

٦

# تفسیر باران

سوره اسراء تا سوره طه

نگاهی دیگر به قرآن مجید

دکتر مهدی خدایان آرائی

مجموعه آثار ۵۱/



سوره اسراء ..... ۹

سوره كهف ..... ۱۳۱

سوره مريم ..... ۲۱۶

سوره طه ..... ۲۶۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن جلد ششم کتاب «تفسیر باران» می‌باشید، من تلاش کرده‌ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتاب زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می‌دهد.

خدا را سپاس می‌گویم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشانند تا پیام‌های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت علیهم‌السلام آن را تفسیر نمایم.

امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه‌های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند.

شما می‌توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید. مهدی خدامیان آرانی

\* \* \*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)

## فهرست راهنما

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱	حمد، بقره.
جلد ۲	آل عمران، نساء.
جلد ۳	مائده، انعام، اعراف.
جلد ۴	انفال، توبه، یونس، هود.
جلد ۵	یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.
جلد ۶	اسراء، کهف، مریم، طه.
جلد ۷	انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.
جلد ۸	شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.
جلد ۹	لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.
جلد ۱۰	یس، صافات، ص، زمر، غافر.
جلد ۱۱	فصلت، شوری، زحرف، دُخان، جاثیه، احقاف، محمد، فتح.
جلد ۱۲	حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، مُمتحنه، صف.
جلد ۱۳	جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، مُلک، قلم، حاقه، معارج، نوح، جن، مُزمل، مُدثر، قیامت، انسان، مرسلات.
جلد ۱۴	جزء ۳۰ قرآن: نبأ، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مُطففین، انشقاق، بروج، طارق، اعلی، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحی، شرح، تین، علق، قدر، بینه، زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مسد، اخلاص، فلق، ناس.

سوره اِسْرَاءِ

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۷ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «اسراء» به معنای مسافرت در شب می‌باشد. در آغاز این سوره از سفر آسمانی پیامبر (معراج) سخن به میان آمده است، این سفر در شب انجام گرفت، به همین خاطر آن را به این نام خوانده‌اند.
- ۳ - موضوعات مهمّ این سوره چنین است: ماجرای معراج، تاریخ بنی‌اسرائیل، وجود حساب و کتاب در زندگی انسان، احترام به پدر و مادر، نکوهش بخل، زنده به گور کردن دختران در روزگار جاهلیت، معجزه قرآن...

اسراء: آیه ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى  
بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا  
حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿۱﴾

تو از هر عیب و نقص، پاک هستی و بنده خود محمد ﷺ را شبی به سفر  
آسمانی بردی و او را مهمان اهل آسمان‌ها نمودی. تو او را از مسجد الحرام، از  
کنار کعبه به بیت المقدس در فلسطین بردی، همان بیت المقدس که اطراف آن  
را برکت دادی، که تو شنوا و بینا هستی و از راز دل همه باخبر هستی.  
تو محمد ﷺ را به معراج بردی، از مکه او را به فلسطین بردی تا در  
مسجد الاقصی نماز بخواند.

مسجد الاقصی!

چرا آنجا را به این نام می خوانی؟

«الأقصى»، به معنای «دور» می‌باشد، چون این مسجد از مکه دور است، آن را به این نام خواندی.

تو برکت را در اطراف آن مسجد قرار دادی. در فلسطین (بیت المقدس) پیامبران زیادی زندگی کردند.

آن سرزمین، سرزمینی سرسبز و خرمی است. آنجا قبله گاه اول مسلمانان است، مسلمانان تا سال دوم هجری به سوی آنجا نماز می‌خواندند.

اکنون پیامبر در مکه است، او هنوز به مدینه هجرت نکرده است. تعداد مسلمانان در مکه اندک است، بُت پرستان پیامبر را اذیت و آزار می‌کنند، تو او را به سفر معراج می‌بری تا نشانه‌های قدرت خویش را به او نشان بدهی.

\*\*\*

پیامبر کنار خانه کعبه است، او کنار «حجر اسماعیل» نشسته است، جبرئیل از آسمان نازل می‌شود، او می‌آید تا پیامبر را به «معراج» ببرد.<sup>(۱)</sup>

جبرئیل همراه خود «بُراق» را آورده است، براق، مرکبی بهشتی است که خدا برای پیامبر آماده نموده تا پیامبر ما بر آن سوار شود و سفر خود را آغاز کند. بُراق، همچون اسب بهشتی، دو بال دارد و با سرعت برق پرواز می‌کند و می‌تواند تمام دنیا را در یک چشم به هم زدن ببیند.<sup>(۲)</sup>

سفر پیامبر آغاز می‌شود، صدایی به گوش پیامبر می‌رسد، این صدای چیست؟ جبرئیل می‌گوید: «هفتاد سال قبل سنگ بزرگی، به داخل جهنم انداخته شد و اکنون آن سنگ به ته جهنم رسید و این صدا، صدای برخورد آن سنگ با ته جهنم بود».<sup>(۳)</sup>

پیامبر به سوی بیت المقدس می‌رود، در آنجا روح پیامبران جمع شده‌اند.



یکی به استقبال پیامبر می آید، او ابراهیم علیه السلام است، پیامبر به او سلام می کند و جواب می شنود. (۴)

پیامبر وارد بیت المقدس می شود و به سوی محراب می رود، جبرئیل اذان می گوید، پیامبر در محراب به نماز می ایستد، همه پیامبران پشت سر او نماز می خوانند. (۵)

\*\*\*

اکنون پیامبر به آسمان ها عروج می کند، او به آسمان اول می رسد، همه فرشتگان با روی خوش از پیامبر استقبال می کنند، پیامبر به فرشته ای که مأمور جهنم است، می رسد، از او می خواهد تا جهنم را نشان او بدهد، آن فرشته پرده از جهنم برمی دارد، یکی از درهای جهنم را باز می کند، پس آتش شعله می کشد...، پیامبر جهنم را می بیند، از مأمور جهنم سؤال می کند:

— آنان کیستند که زبان خود را قیچی می کنند؟

— ای محمد! آنان سخنورانی هستند که خود به گفته هایشان عمل نمی کردند. (۶)

— آنان کیستند که با ناخن، صورت خود را می خراشند!

— ای محمد! اینان کسانی هستند که غیبت مردم می کردند. (۷)

— آن زنان چرا بر گیسوان خویش آویزان شده اند؟

— ای محمد! این جزای آنانی است که موی خود را به نامحرم نشان می دادند. (۸)

پیامبر افراد دیگری را در حال عذاب می بیند...، اکنون نگهبان جهنم دستور می دهد تا درب جهنم بسته شود.

پیامبر به حرکت خود ادامه می دهد، به فرشته دیگری می رسد، او عزرائیل است، او به پیامبر سلام کرده و می گوید: «هیچ خانه ای نیست مگر اینکه من هر روز، پنج بار، به آن سر می زنم و اگر عده ای بر مرده ای گریه کنند من در میان آن ها حاضر می شوم و به آنان می گویم: گریه نکنید، که من به سوی شما هم باز می گردم».<sup>(۹)</sup>

\*\*\*

پیامبر به حرکت خود ادامه می دهد، آسمان دوم و سوم را پشت سر می گذارد، در هر آسمانی، فرشتگان به او خوش آمد می گویند. آن ها به آسمان چهارم می رسند، در آسمان چهارم «بیت المعمور» قرار دارد، بیت المعمور، خانه خدا برای فرشتگان است، آن ها دور این خانه طواف می کنند، خدا روی زمین، کعبه را خانه خود قرار داد و در آسمان نیز، بیت المعمور را خانه خود قرار داد.<sup>(۱۰)</sup>

جبرئیل اذان می گوید، فرشتگان همه، پشت سر پیامبر صف می بندند و نماز بر پا می شود.<sup>(۱۱)</sup>

بعد از نماز پیامبر حرکت می کند، از آسمان پنجم و ششم می گذرد، در آسمان هفتم دو نهر می بیند: نهر کوثر و نهر رحمت. این دو نهر از میان در و یاقوت می گذرند.<sup>(۱۲)</sup>

پیامبر از نهر کوثر مقداری می آشامد، آبی شیرین تر از عسل !  
و آنگاه در نهر رحمت، غسل می کند و به سوی عرش خدا می رود.<sup>(۱۳)</sup>

\*\*\*

پیامبر وارد عرش می شود، در آنجا فرشته ای را می بیند که همواره در حال

شمردن و حساب کردن است، او فرشته باران است و از اول دنیا تا به حال، حساب همه قطره‌های باران را دارد. پیامبر به او می‌گوید:

— آیا تو تعداد قطره‌های باران‌هایی که از اول خلقت تا کنون باریده است را می‌دانی؟

— آری، من می‌دانم که چند قطره باران در دریا چکیده است و چند قطره در خشکی.

— خدا به تو قدرت عجیبی داده است که می‌توانی قطرات باران شمارش کنی.

— ای محمد! با این حال من نمی‌توانم یک چیز را شمارش کنم؟

— چه چیزی را؟

— اگر عده‌ای جمع شوند و اسم تو را ببرند و بر تو صلوات بفرستند من نمی‌توانم ثواب آن صلوات را حساب کنم. (۱۴)

سفر پیامبر ادامه پیدا می‌کند، اکنون او وارد بهشت می‌شود، او درخت «طوبی» را می‌بیند، درختی بزرگ که در همه خانه‌های بهشتی شاخه‌ای از آن وجود دارد. زیر این درخت چهار نهر جاری است!

نهری از آب گوارا، نهری از شیر، نهری از شراب بهشتی، نهری از عسل. (۱۵)

\*\*\*

پیامبر همچنان در بهشت به سیر خود ادامه می‌دهد، بوی خوشی به مشامش می‌رسد، این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فراگرفته و بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟  
او از جبرئیل سؤال می‌کند:

— این عطر خوش چیست؟

— این بوی سیبی است که خدا سیصد هزار سال پیش آن را آفریده است.

— خدا برای چه آن را آفریده است؟

— هیچ کس جواب این سؤال را نمی داند.

در این هنگام، گروهی از فرشتگان نزد پیامبر می آیند، آنان همراه خود همان سیب را می آورند و می گویند: «ای محمّد! خدا به شما سلام می رساند، او این سیب را برای شما فرستاده است.» (۱۶)

آری، امشب پیامبر، مهمان خداست و خدا می داند از مهمان خود چگونه پذیرایی کند. خدا، سیصد هزار سال قبل، هدیه پیامبر خود را آماده کرده است.

هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چه بود؟ آیا جبرئیل به جواب سؤال خود رسید؟

جبرئیل باید صبر کند تا پیامبر آن سیب را بخورد و به خانه اش برود، بعد از نه ماه، دخترش فاطمه علیها السلام به دنیا بیاید، آن وقت است که راز خلقت آن سیب آشکار می شود.

پیامبر فاطمه علیها السلام را بسیار دوست خواهد داشت و بارها او را خواهد بوسید و چنین خواهد گفت: «فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، هرگاه دلم برای بهشت تنگ می شود، فاطمه ام را می بویم و می بوسم.» (۱۷)

\*\*\*

پیامبر از بهشت عبور می کند و به ملکوت اعلی می رسد، جبرئیل به پیامبر می گوید: «اگر به اندازه سر سوزنی جلوتر بیایم، پر و بال من می سوزد.» (۱۸)

جبرئیل در آنجا می ماند و پیامبر به سفر خود ادامه می دهد... او به هفتاد هزار حجاب (پرده هایی از نور) می رسد که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است و پیامبر داخل این حجاب ها می شود، حجاب عزت، حجاب قدرت، حجاب کبریاء، حجاب نور،... (۱۹)

او از همه حجاب ها عبور می کند و به ساحت قدس الهی می رسد. (۲۰)

شما فکر می کنید اول کلامی که خدا با حبیب خود می گوید چه می باشد؟ صدایی به گوش پیامبر می رسد: «ای احمد!»، این خداست که با پیامبر سخن می گوید، اما این صدا چقدر شبیه صدای علی علیه السلام است!

بار دیگر خطاب می رسد: «ای احمد! اکنون که به حضور من آمده ای به قلب تو نظر کردم، دیدم که هیچ کس را به اندازه علی، دوست نداری! برای همین با صدایی همچون صدای علی با تو سخن می گویم تا قلب تو آرام گیرد». (۲۱) آری، خدا جسم نیست، او مثل ما سخن نمی گوید، او صدایی را ایجاد می کند تا پیامبر آن را بشنود، خدا آن صدا را شبیه صدای علی علیه السلام قرار داده است.

\*\*\*

«ای محمد! اکنون به زمین نگاه کن!».

این فرمان خدا می باشد، پیامبر به زمین نگاه می کند، بین پیامبر و زمین، هزاران هزار پرده و حجاب است، همه این پرده ها کنار می رود، درهای هفت آسمان باز می شود، پیامبر علی علیه السلام را می بیند که نگاهش به سوی آسمان است. پیامبر علی علیه السلام را می بیند، گویا خدا می داند که هیچ چیز مثل دیدار علی علیه السلام پیامبر را خوشحال نمی کند، برای همین این گونه دل پیامبر را شاد می کند.

\* \* \*

— ای محمّد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟  
 — بارخدا یا، تو خود بر قلب من آگاهی داری.  
 — آری، من می دانم، ولی اکنون می خواهم از زبان خودت بشنوم!  
 — پسر عمویم علی را بیش از همه دوست دارم. (۲۲)  
 — ای محمّد! دوستان علی را هم دوست بدار، بدان که در روز قیامت تو از  
 آنان شفاعت خواهی کرد. (۲۳)  
 وقتی پیامبر این سخن را می شنود به سجده می رود، هیچ کس نمی داند  
 سجده او چقدر طول می کشد.

\* \* \*

— ای محمّد! من کرامت خویش را برای جانشینان تو قرار دادم.  
 — جانشینان من، چه کسانی هستند؟  
 — اسم آنان بر عرش من نوشته شده است.  
 پیامبر به عرش نگاه می کند و نام دوازده امام را می یابد، اول آنها علی علیه السلام و  
 آخر آنها مهدی علیه السلام!  
 اکنون خطاب می رسد: «اینان حجّت های من بر مردم هستند، من دین خود  
 را به وسیله آنان ظاهر می کنم». (۲۴)  
 سخن های محرمانه دیگری میان خدا و پیامبر ردّ و بدل شد که خداوند  
 پیامبر خود را امر به مخفی نمودن آن نمود. (۲۵)  
 آن گفتگوها به رازی میان خدا و رسولش تبدیل شد و هیچ کس از آن خبر  
 ندارد.

آخرین سخن خدا این است: «خوش آمدی! خوشا به حال تو و پیروان تو». (۲۶)

\*\*\*

لحظه بازگشت فرا می‌رسد، پیامبر باید هفتاد هزار حجاب را پشت سر بگذارد تا دوباره به جبرئیل برسد، او از هر حجاب که می‌گذرد این صدا را می‌شنود: «ای محمد! علی را دوست داشته باش». امشب پیامبر هفتاد هزار بار این سخن را می‌شنود. (۲۷)

جبرئیل در انتظار پیامبر است، پیامبر از آخرین حجاب هم بیرون می‌آید، اکنون جبرئیل و پیامبر با هم به سوی آسمان‌ها حرکت می‌کنند، فرشتگان به صف ایستاده‌اند و به پیامبر تبریک می‌گویند. (۲۸)

و پیامبر آسمان‌ها را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذارد و به سوی زمین می‌آید.

دیگر پیامبر به نزدیکی‌های شهر مکه رسیده است. دیگر چیزی تا اذان صبح نمانده است، پیامبر می‌خواهد از جبرئیل، خداحافظی کند. پیامبر به جبرئیل می‌گوید:

— آیا کاری داری که من آن را انجام دهم!

— از تو می‌خواهم سلام مرا به خدیجه برسانی. (۲۹)

خدیجه رضی الله عنها همسر باوفای پیامبر است، او در سخت‌ترین شرایط پیامبر را یاری کرد، او به خاطر فداکاری‌های خود به چنین مقامی دست یافته است.

اسراء: آیه ۳ - ۲

وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي  
إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكَيْلًا ﴿٢﴾ ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ  
إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾

اکنون برایم از یهودیان (بنی اسرائیل) سخن می‌گوی، آنان اولین امت بزرگ تاریخ بودند، تو می‌خواهی از سرنوشتشان عبرت بگیرم و لغزش‌های آنان را بشناسم و از آن‌ها پرهیز کنم. تو به آنان نعمت‌های فراوانی دادی، اما آنان ناسپاسی کردند و برای همین به عذاب تو گرفتار شدند. یهودیان در مصر زندگی می‌کردند و گرفتار ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی علیه السلام را برای نجات آنان فرستادی و کتاب تورات را به او دادی تا با آن یهودیان را هدایت کند، تو از آنان خواستی تا به غیر تو تکیه نکنند و فقط به تو وکل کنند.



به یهودیان یادآوری کردی که آن‌ها از نسل یاران نوح علیه السلام هستند که تو آنان را سوار بر کشتی نوح علیه السلام کردی و از طوفان بزرگ نجات دادی. یهودیان باید به این موضوع فکر کنند، آن‌ها از نسل بهترین بندگان تو هستند، پس باید شکر تو را به جا آورند و نوح علیه السلام را الگوی خود قرار دهند، نوح علیه السلام بنده‌ای شکرگزار بود و شکر نعمت‌های تو را به جامی آورد.

تو به یهودیان نعمت‌های فراوان دادی، آنان را از دست فرعون نجات دادی، رود نیل را برای آنان شکافتی تا از آن عبور کنند، اما وقتی موسی علیه السلام برای مناجات با تو به کوه طور رفت، مردی به نام سامری دسیسه کرد و آنان را به پرستش گوساله‌ای دعوت کرد، آنان فریب سامری را خوردند و عده زیادی گوساله پرست شدند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۵ - ۴

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ  
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا  
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ  
وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾

در تورات درباره یهودیان سخن گفتمی و آینده آنان را به موسی علیه السلام خبر دادی، آینده‌ای که آنان پیش رو داشتند این بود: «یهودیان دو بار در سرزمین خود به قدرت و حکومت می‌رسند، اما ظلم و فساد و خونریزی می‌کنند، پس تو کسانی را می‌فرستی که حکومت یهودیان را سرنگون می‌کنند و آنان را ذلیل و خوار کنند».

در اینجا سخن از دو وعده توست، دو وعده مجازات!

\*\*\*

موسی علیه السلام از دنیا رفت، یهودیان به بیت المقدس (فلسطین) رفتند و در آنجا قدرت را به دست گرفتند، حکومت آنان در آنجا سالیان سال طول کشید، اما سرانجام آنان بنای ظلم و فساد را گذاشتند.

اینجا بود که زمان مجازات اوّل فرا رسید، مردانی جنگجو را به سوی آنان فرستادی، آن مردان به شهر آنان حمله کردند و خانه به خانه به دنبال یهودیان می گشتند تا آنان را به قتل برسانند، پس وعده اوّل تو انجام گرفت.

\*\*\*

یهودیان هزار و سیصد سال در بیت المقدس حکومت کردند، در سال های آخر حکومت خود به ظلم و فساد رو آوردند، نور ایمان از دل های آنان رخت بست و وعده های تو را دروغ شمردند، آنان با خود گفتند: بیش از هزار سال است که ما در اینجا حکومت می کنیم، چه کسی می تواند حکومت ما را نابود کند؟

تو از آنان پیمان گرفته بودی که به دستوراتی که در تورات ذکر شده است، عمل کنند و برای هدایت آنان پیامبران دیگری را فرستادی، اما آنان سخن پیامبران را نپذیرفتند و تکبر ورزیدند، اگر پیامبری بر خلاف میل آنان، سخنی می گفت، در مقابل آن پیامبر، موضع می گرفتند، آنان عده ای از پیامبران را دروغگو شمردند و عده ای دیگر را به شهادت رساندند. (۳۰)

اینجا بود که تو بلای بزرگی را برای آنان فرستادی، آن بلا همان وعده مجازات اوّل بود.

بخت النصر پادشاه قدرتمندی بود، (او ششصد سال قبل از تولد عیسی علیه السلام در بابل عراق حکومت می کرد). این پادشاه تصمیم گرفت تا با لشکر بزرگ خود به بیت المقدس حمله کند.

او با لشکریان خود از عراق حرکت کرد، وقتی به بیت المقدس رسید، یهودیان را شکست داد، او دستور داد تا همه خانه های آن شهر را ویران کنند، مسجد الاقصی را خراب کنند، تورات ها را بسوزانند.

سربازان او همه شهر را می گشتند و هر کس را می یافتند به قتل می رساندند. بخت النصر فقط عده کمی از زنان و کودکان را زنده نگاه داشت و آنان را به عنوان اسیر به بابل برد.

این بلای بزرگ، نتیجه ظلم و ستم خود یهودیان بود، تو به آنان قدرت و حکومت داده بودی، آنان از نعمت های فراوانی بهره مند بودند، اما رو به فساد و ظلم و ستم آوردند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۸ - ۶

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ  
وَتَبِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴿٦﴾ إِنَّ أَحْسَنُكُمْ أَحْسَنُكُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ  
أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيُسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا  
الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾ عَسَى  
رَبُّكُمْ أَنْ يُرْحَمَكُمُ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ  
حَصِيرًا ﴿٨﴾

آری، یهودیان با ذلت و خواری در بابل زندگی می کردند، صد و پنجاه سال گذشت. یهودیان از گناهان خود توبه کردند و به نیکوکاری رو آوردند، هر

کس خوبی کند، به خودش خوبی کرده و هر کس بدی می کند، باز به خودش بدی کرده. وقتی یهودیان به خوبی ها رو آوردند، تو هم وسیله نجات آنان را فراهم کردی.

بخت النصر از دنیا رفته بود و جانشین او بر عراق حکومت می کرد، کوروش پادشاه ایران تصمیم گرفت به عراق حمله کند و آنجا را تصرف کند. وقتی کوروش عراق را تصرف کرد و به یهودیان اجازه داد تا به بیت المقدس باز گردند. کوروش به آنان کمک کرد تا مسجد الاقصی را بازسازی کنند. (بازگشت یهودیان به بیت المقدس چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد عیسی ﷺ بود).

تو یهودیان را به بیت المقدس بازگرداندی و به آنان ثروت و فرزندان زیادی دادی و شمار آنان را زیاد و زیادتر کردی.

\*\*\*

یهودیان دویست و پنجاه سال حکومت و قدرت را در بیت المقدس به دست گرفتند، اما کم کم گذشته خود را فراموش کردند و به ظلم و ستم رو آوردند، اینجا بود که زمان مجازات دوم فرارسید و دشمن به آنان حمله کرد و آن قدر بر آنان سخت گرفت که آثار غم و اندوه در چهره های آنان آشکار شد، دشمنان وارد مسجد الاقصی شدند و آنجا را خراب کردند، همان گونه که در مجازات اول، دشمنان آنجا را خراب کرده بودند.

گویا مجازات دوم، صد سال قبل از میلاد عیسی ﷺ روی داده است، این بار پادشاه روم لشکری را برای حمله به بیت المقدس فرستاد و دستور داد تا آنجا را ویران کنند و یهودیان را به قتل برسانند.

\* \* \*

یهودیان بار دیگر خوار و ذلیل شدند و این نتیجه کارهای خود آنان بود، آنان تورات را به فراموشی سپردند و به یکدیگر ظلم و ستم کردند. اکنون با آنان سخن می‌گویی، اگر آنان توبه کنند و به سوی تو بازگردند، تو به آنان رحم می‌کنی، اما اگر بار دیگر به فساد و ظلم و ستم رو آورند، تو مجازات آنان را در این دنیا از سر می‌گیری و البته در روز قیامت هم آنان گرفتار آتش جهنم می‌شوند همان جهنمی که همچون زندان سختی برای کافران است.

\* \* \*

اکنون من با قانون تو آشنا شدم، این قانون برای همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشد: تو به بندگان خود نعمت‌های زیادی می‌دهی، اگر آنان راه کفر و گناه را پیش بگیرند، دشمنانشان را بر آنان مسلط می‌کنی تا آنان را خوار و ذلیل کنند. اگر بندگان تو توبه کنند و به سوی تو بازگردند، بار دیگر شکوه و بزرگی را به آنان باز می‌گردانی.

\* \* \*

اسراء: آیه ۱۰ - ۹

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ  
 الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَثِيرًا ﴿٩﴾ وَأَنَّ  
 الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٠﴾

از سرگذشت یهودیان سخن گفتم، تورات، کتاب آسمانی تو بود که بر موسی علیه السلام نازل کردی، تورات آنان را به سوی اطاعت از تو فرا خواند و راه سعادت را به آنان نشان داد، اکنون تو قرآن را برای هدایت بشر فرستادی، این

قرآن همه مردم را به سوی دین اسلام دعوت می‌کند، اسلام دینی است که استوار و پاینده است. قرآن به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می‌دهند، مژده پاداشی بزرگ می‌دهد، همچنین به کسانی که به قیامت ایمان نمی‌آورند، هشدار می‌دهد که عذاب دردناکی در انتظار آنان است.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۱

وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ

عَجُولًا ﴿۱۱﴾

انسان آنچه را که می‌بیند، اگر آن را برای خود مفید بدانند، آرزوی آن را می‌کند و به دنبالش می‌رود تا به دستش آورد. این ویژگی انسان است، خیلی زود خواهان چیزی می‌شود، اگر او قدری فکر و اندیشه کند، چه بسا می‌فهمد آنچه آرزو کرده است، به ضرر اوست.

انسان زود آرزو می‌کند، زود تصمیم می‌گیرد چیزی را داشته باشد و نمی‌داند که خیلی‌ها با عجله کردن، بدی را برای خود خواسته‌اند. آری، انسان همواره عجول است، برای همین گاهی به جای نیکی، بدی خود را می‌خواهد.

تو قرآن را نازل کردی و از همه می‌خواهی از دستورات تو اطاعت کنند، کسی که به قرآن عمل می‌کند، شاید از ثروت دنیا کم داشته باشد، اما سعادت آخرت را دارد.

چرا عده‌ای به قرآن عمل نمی‌کنند؟

آنان عجله می‌کنند، فقط دنیا را می‌بینند، خوشی‌های آن را می‌بینند و آن را

می خواهند، آن‌ها نمی دانند که اگر خوشی‌های دنیا از راه گناه به دست آید، بدی است و بدبختی انسان در روز قیامت را به همراه دارد.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۲

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوَا آيَةَ اللَّيْلِ  
وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ  
السِّنِينَ وَالْحِسَابِ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَا تَفْصِيلًا ﴿۱۲﴾

شب و روز، نشانه‌ای از قدرت تو هستند، شب را تاریک و روز را روشن ساختی تا انسان در روز به کار و تلاش بپردازد و شب استراحت کند. پیدایش شب و روز که از گردش زمین به دور خود پدید می‌آید، نشانه روشنی از قدرت توست، نظم دقیقی که در این طلوع و غروب خورشید قرار داده‌ای، شگفت‌انگیز است. با حرکت زمین به دور خورشید، چهار فصل به وجود می‌آید و با حرکت ماه به دور زمین، دوازده ماه قمری پدید می‌آید. تو در مسیر حرکت ماه، مکان‌هایی قرار دادی تا هر شب در یک نقطه از آسمان باشد تا به این وسیله، حساب روز و ماه را بدانیم. این یک تقویم طبیعی برای بشر است.

تو این‌گونه نشانه‌های قدرت خود را برای اهل علم و فهم، بیان می‌کنی. در قرآن هر چیزی را که برای سعادت انسان لازم است، به طور روشن و آشکار، بیان کردی.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۴ - ۱۳

وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ﴿١٣﴾ أَقْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ  
الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١٤﴾

تقدیر یا سرنوشت هر انسانی همراه اوست، گویی آن را به گردنش  
آویخته‌ای، هر کجا برود، همراه اوست. (۳۱)

کردار و گفتار انسان ثبت می‌شود، دو فرشته را مأمور کرده‌ای تا کردار و  
گفتار هر کس را در پرونده اعمال او بنویسند، روز قیامت آن پرونده را به  
دست خود او می‌دهی، او پرونده اعمال خود را آشکارا می‌بیند.

در آن روز به او می‌گویی: «نامه اعمال را بخوان و حساب خود را بدان،  
کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی». وقتی او نگاه می‌کند  
می‌بیند همه اعمالش ثبت شده است و کوچک‌ترین چیز از قلم نیفتاده است.

\*\*\*

در این آیه از دو پرونده سخن گفته‌ای: پرونده سرنوشت و پرونده اعمال.  
این دو پرونده هرگز با هم مخلوط نمی‌شود. باید درباره این دو پرونده بیشتر  
بنویسم:

\* پرونده سرنوشت:

تو برای انسان‌ها برنامه‌ریزی کرده‌ای که به آن سرنوشت یا تقدیر می‌گویند.  
(گاهی به آن قضا و قدر هم گفته می‌شود).

در پرونده سرنوشت نوشته شده است که من چقدر عمر می‌کنم؟ کی بیمار  
می‌شوم، کی مرگ من فرا می‌رسد. همه این‌ها را تو از قبل مشخص کرده‌ای.  
آری، تو به حکمت خویش، رزق عده‌ای را کم و رزق عده‌ای را زیاد قرار  
می‌دهی، عده‌ای در بیماری و سختی هستند و عده‌ای هم در سلامتی. عده‌ای



در جوانی از دنیا می‌روند و عدّه دیگر در پیری.  
 سرنوشت هر انسانی همراه اوست، این قانون توست، هیچ کس نمی‌تواند  
 برای لحظه‌ای، مرگ قطعی خود را عقب اندازد.  
 در روز قیامت از چیزهایی که پرونده سرنوشت نوشته شده است، سؤال  
 نمی‌کنی، از من سؤال نمی‌کنی: چرا مریض شدی؟ چرا عمر تو کوتاه بود؟  
 چرا در ایران به دنیا آمدی؟ زیرا این‌ها چیزهایی است که به سرنوشت من  
 برمی‌گردد و دست خود من نبوده است، من در آن‌ها هیچ اختیاری نداشتم.  
 حکمت و مصلحت تو در آن‌ها اثر داشته است.

#### \* پرونده اعمال

در پرونده اعمال من، همه اعمال و رفتار من نوشته می‌شود (نماز خواندن،  
 کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...). من اعمالم را با  
 اراده خودم انجام می‌دهم، بنابراین در روز قیامت از همه آن‌ها از من سؤال  
 می‌کنی.

\*\*\*

#### اسراء: آیه ۱۵

مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا  
 يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ  
 رَسُولًا ﴿١٥﴾

تو این قرآن را به قلب محمد ﷺ نازل کردی و از او خواستی تا آن را برای  
 مردم بخواند، گروهی از مردم با او دشمنی کردند و سخن او را نپذیرفتند،  
 محمد ﷺ برای آنان ناراحت می‌شد، او دوست داشت آنان ایمان بیاورند، امّا

تو محمد ﷺ را نفرستاده بودی تا مردم را مجبور به ایمان کند، ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

او فقط مأمور بود پیام تو را به همه برساند، اگر آنان تو را پذیرفتند و به قرآن ایمان آوردند، خودشان سود کرده‌اند، اگر هم قرآن را انکار کردند، به خود ضرر زده‌اند.

در روز قیامت، هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد کشید، هرگز کسی را به گناه دیگری عذاب نمی‌کنند.

\*\*\*

این قانون توست: تا زمانی که پیامبری برای مردم نفرستی و راه حق را نشان آنان ندهی، آنان را عذاب نمی‌کنی.

آری، تو انسان را با اختیار آفریده‌ای، پیامبران را برای هدایت او می‌فرستی، تو راه حق و باطل را به او نشان می‌دهی و او را مجبور به پذیرفتن حق نمی‌کنی، این انسان است که راه خود را انتخاب می‌کند، اگر او راه باطل را انتخاب کرد و بر آن اصرار ورزید، آن وقت است که عذاب تو فرامی‌رسد.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۷ - ۱۶

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمْرًا مُتْرَفِيهَا  
فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا ﴿١٦﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا  
مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا  
بَصِيرًا ﴿١٧﴾

تو هرگز مردم شهری را بدون اتمام حجت به عذاب گرفتار نساختی، ابتدا

پیامبری را به سوی بزرگان و پیشوایان آنان فرستادی تا آنان را به اطاعت و بندگی تو دعوت کنند، اما آنان مخالفت کردند و بر تبهکاری خود اصرار ورزیدند، مردم آن شهر نیز از رهبران خود پیروی کردند و سخن پیامبر تو را دروغ خواندند، آن وقت بود که عذاب تو فرارسید و همه آنان را نابود کردی و شهرشان را زیر و رو نمودی.

این قانون تو بود و بر امت‌های قبلی نیز جاری بود، قوم نوح، سخنان نوح علیه السلام را دروغ شمردند و در طوفانی سهمگین غرق شدند. قوم عاد سخنان هود علیه السلام را تکذیب کردند و گرفتار تندبادها شدند و از بین رفتند.

قوم «ثمود» هم پیامبری صالح علیه السلام را انکار کردند و شتر او را که معجزه‌ای آسمانی بود، کشتند و زلزله‌ای ویرانگر، شهر آنان را با خاک یکسان کرد و همه نابود شدند.

آن عذاب‌ها نتیجه گناهان خودشان بود، تو بر گناهان بندگان آگاه هستی، کافی است که برای مجازات آنان تصمیم بگیری، هیچ چیز نمی‌تواند مانع عذاب تو بشود و گناهکاران را از عذاب برهاند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۲۰ - ۱۸

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ  
 لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا ﴿١٨﴾ وَمَنْ  
 أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ  
 مَشْكُورًا ﴿١٩﴾ كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ  
 عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا ﴿٢٠﴾

تو انسان‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کنی:

\* گروه اول:

کسانی که به آخرت ایمان ندارند، فقط به این دنیا فکر می‌کنند و در جستجوی لذت‌ها و خوشی‌های دنیا هستند.

تو به بعضی از آنان به مقداری که بخواهی نعمت‌های دنیا را می‌دهی، البته بعضی از آنان هم در فقر به سر می‌برند. به هر حال، تو به آنان فرصت می‌دهی تا زندگی خود را داشته باشند، سرانجام مرگ آنان فرا می‌رسد، آنان در روز قیامت برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند و با ذلت و خواری به جهنم می‌روند.

\* گروه دوم:

کسانی که آخرت را می‌خواهند و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند و ایمان درستی دارند.

تو به سعی و تلاش آنان ارج می‌نهی و به آنان پاداش بزرگی می‌دهی. آری، تو به هر دو گروه از عطای خود یاری می‌رسانی و آنان را از فضل خود بهره‌مند می‌سازی، تو در این دنیا فضل خود را از هیچ کس دریغ نمی‌کنی. مؤمن و دنیاطلب، هر دو از نعمت‌های تو در این دنیا بهره‌مند می‌شوند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۲۱

انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَلِالْآخِرَةِ الْأَكْبَرُ

دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا ﴿۲۱﴾

از من می‌خواهی تا به زندگی مردم در این دنیا نگاه کنم، بعضی ثروت زیادی

دارند، بعضی فقیرند. از روی مصلحت و حکمتی که خود می دانی، برخی را بر برخی دیگر برتری داده‌ای، این لازمه زندگی دنیاست، اگر همه مردم از هر جهت یکسان بودند، زندگی بشر فلج می شد.

اکنون به من خبر می دهی که در روز قیامت، همه انسان‌ها در یک مقام نخواهند بود، در آنجا هم بعضی بر بعضی دیگر برتری خواهند داشت.

البته اختلاف مقام انسان‌ها در روز قیامت، بسیار زیادتر از اختلاف مقام آنان در دنیا می باشد، یک انسان در اوج عزت و شکوه و در بهترین جایگاه بهشت خواهد بود، دیگری در جهنم و در پست ترین جای آن!

میان بهشت و جهنم، تفاوت بسیار زیاد است!

معلوم است که جایگاه پیامبران و دوستان تو نسبت به جایگاه یک مؤمن معمولی بسیار بالاتر است، همین مؤمن معمولی جایگاهش با جایگاه کافر قابل مقایسه نیست، مؤمن در بهشت از نعمت‌های زیبای تو بهره مند است و کافر در عذاب جهنم گرفتار!

\*\*\*

اسراء: آیه ۲۲

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا

مَخْذُولًا ﴿۲۲﴾

از من می خواهی تا برای تو شریک قرار ندهم که اگر چنین کنم به خاک خواری خواهم نشست. شرک به تو انسان را از کمال و سعادت باز می دارد و او را خوار می کند.

کسی که بتی را شریک تو می داند خود را در مقابل موجودی که از خودش

پست تر است، کوچک می کند.

\*\*\*

خوشا به حال من!

من که هرگز در مقابل بُت سجده نمی کنم، من از همه بُت ها و بُت پرستان  
بیزار هستم.

این سخنی بود که من قبلاً با خودم می گفتم، اما وقتی ماجرای گریه پیامبر را  
شنیدم، فهمیدم که خطر شرکِ کوچک مرا تهدید می کند.  
شرکِ کوچک.

منظور از «شرکِ کوچک» چیست؟

باید این ماجرا را در اینجا بنویسم: پیامبر در مسجد بود، گروهی از مسلمانان  
دور او جمع شده بودند و سخنان او را می شنیدند، ناگهان پیامبر سخنان خود  
را قطع کردند، سکوت بر فضای مسجد حاکم شد، قطره های اشک از چشم  
پیامبر جاری شد. یکی از یاران رو به پیامبر می کند و می پرسد:

— ای پیامبر، چرا گریه می کنید؟

— برای امت خود گریه می کنم، من برای آن ها نگران هستم، من می دانم که  
امت من هرگز بُت پرست نخواهند شد، اما خطر بزرگی آن ها را تهدید می کند.

— چه خطری؟

— خطر ریا و خودنمایی!

با شنیدن این سخن پیامبر همه به فکر فرو رفتند، آن ها فهمیدند که ریا همان  
شرکِ کوچک است و آفتِ ایمان مؤمن است. (۳۲)

\*\*\*

اگر انسان برای خودنمایی کاری را انجام دهد، ممکن است مردم از او تعریف کنند، اما در روز قیامت امید او ناامید می‌شود و به ذلت و خواری می‌افتد.

روز قیامت که فرارسد، ریاکار برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آید، او انتظار پاداش دارد ولی تو به او چنین می‌گویی: «تو مردم را در این کار شریک من قرار دادی، من هم سهم خودم را به مردم بخشیدم، برو از آن‌ها پاداش خود را بگیر».

آری، تو فقط عملی را می‌پذیری که در آن اخلاص باشد، تو کاری را که بوی ریا و خودنمایی داشته باشد قبول نمی‌کنی. (۳۳)

بارخدایا! خودت مرا از ریا و خودنمایی نجات بده!

\*\*\*

اسراء: آیه ۲۴ - ۲۳

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ  
إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ  
وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿٢٣﴾ وَخَفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ  
مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا ﴿٢٤﴾

تو فرمان می‌دهی که جز تو کسی را نپرستم، یکتاپرست باشم و به پدر و مادر خود نیکی کنم، هرگاه یکی از آن‌ها یا هر دو به سن پیری رسیدند، به آنان کمترین ظلمی روا ندارم و با آنان تند نمی‌کنم، آن‌ها را آزرده خاطر نسازم، با احترام و مهربانی با آنان سخن بگویم و از روی محبت نسبت به آنان فروتنی کنم و برای آنان چنین دعا کنم: «بارخدایا! پدر و مادر مرا رحمت کن زیرا

آنان مرا در کودکی پرورش دادند و زحمت مرا کشیدند». در اینجا نیکی به پدر و مادر را بعد از «یکتاپرستی» ذکر کرده‌ای، پس از شناخت تو، هیچ چیز مهم‌تر از احترام به پدر و مادر نیست. این درس بزرگی است که امروز از سخنت فرا گرفتم. وقتی پدر و مادر من جوان و سرپا هستند، مهربانی من با آنان هنر نیست، هنر این است که هنگام پیری، آنان را به خانه سالمندان نبرم! تو از من می‌خواهی هنگامی که آنان از پا افتادند، به آنان مهربانی کنم، برایشان دعا کنم و در مقابلشان فروتنی کنم.

\*\*\*

پیامبر در جمع یاران خود نشسته بود و سخن از احترام به پدر و مادر به میان آمد، او به یاران خود رو کرد و فرمود: «وقتی فرزندی به پدر و مادر خود نیکی کند و به آن‌ها نگاه محبت‌آمیز نماید، خدا برای هر نگاه او، ثواب یک حج می‌نویسد».

همه تعجب کردند، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ یکی از آنان سؤال کرد:

— اگر فرزندی در یک روز، صد بار به صورت پدر و مادر خود نگاه کند، آیا خدا به او ثواب صد حج می‌دهد؟  
— بله. (۳۴)

\*\*\*

سفر حج آن قدر ثواب دارد که اگر میلیون‌ها تومان ثروت داشته باشم و همه را در راه تو انفاق کنم به ثواب حاجی نمی‌رسم، اکنون می‌فهمم که ارزش نگاه



محبت آمیز به پدر و مادر بالاتر از حج است. باید قدری فکر کنم، اگر من می خواهم به تو نزدیک شوم، اگر آرزوی سفر حج و زیارت خانه تو را به دل دارم، می توانم به این سخن پیامبر عمل کنم. جامعه ما معنای عرفان و معنویت را نفهمیده است، اگر ما این مطالب را می دانستیم آیا دیگر این قدر پدران و مادران این جامعه، در خانه سالمندان تنهایی می کشیدند؟

من چقدر از افراد را دیده ام که به مراسم مذهبی آمده اند با گریه و ناله، خدا را صدا زده اند، در حالی که ماه ها سراغ پدر و مادر خود نرفته اند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۲۵

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنَّ تَكُونُوا صَالِحِينَ  
فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا ﴿۲۵﴾

از من خواستی تا برای پدر و مادرم دعا کنم و از تو بخواهم آنان را ببخشی و رحمت را بر آنان نازل کنی.

وقتی پدر و مادر به سن پیری می رسند، بعضی فرزندان برای این که زودتر به ارث برسند، آرزوی مرگ آنها را می کنند. اگر پدر و مادری در سن پیری، بیمار شوند، بعضی فرزندان در دل خود می گویند: «کی پدر و مادر ما می میرد تا ما راحت شویم؟».

آنان چیزی به زبان نمی آورند، اما تو از آنچه در دل آنها می گذرد، باخبر هستی! تو چنین چیزی را نمی پسندی، پدر و مادری که این همه برای فرزندان خود زحمت کشیدند، شایسته چنین سخنانی نیستند.

دستور تو نیکی به پدر و مادر است، اگر به آنان نیکی کنیم، به ما پاداش نیک می‌دهی و زندگی ما خیر و برکت می‌گیرد.

اگر کسی دچار چنین لغزشی شده و به پدر و مادر خویش بی‌احترامی کرده، باید توبه کند و گذشته خود را جبران کند و به سوی تو بازگردد.

تو خدای مهربانی هستی و گناه او را می‌بخشی، او باید با مهربانی به پدر و مادر، گذشته‌اش را جبران کند.

اگر پدر و مادر او از دنیا رفته‌اند، او باید چه کند؟ او باید برای آنها روزه بگیرد و نماز بخواند و به نیت آنها کار خیر انجام دهد، در این صورت پدر و مادرش از او راضی می‌شوند. (۳۵)

اسراء: آیه ۲۶

وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا

تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا ﴿۲۶﴾

«حقّ خویشاوندان خود را بده، نیازمندان و در راه ماندگان را دستگیری کن و اسراف نکن.»

این سخن تو با پیامبر درسی برای همه مسلمانان است، مسلمان باید از حال خویشان خود باخبر باشد و به نیازمندان و در راه ماندگان کمک کند. نازل شدن این آیه ماجرای شنیدنی دارد:

سال هفتم هجری بود، پیامبر به خانه فاطمه علیها السلام آمد، او از دیدار دخترش خوشحال بود، او حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش گرفت و آنان را بوسید. در این هنگام، جبرئیل نازل شد و این آیه را برای او خواند: «ای محمد حقّ خویشان خود را بده...». پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از

این فرمان چه بود؟

— ای جبرئیل برایم بگو که من حقّ چه کسی را باید بدهم؟  
— خدا از تو می خواهد که سرزمین فدک را به فاطمه علیها السلام بدهی، فدک از این لحظه به بعد مال فاطمه علیها السلام است. (۳۶)

\*\*\*

مدّتی پیش، یهودیان قلعه خيبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آنها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خيبر حرکت کرد. قلعه خيبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد.  
سپاه اسلام به قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر «مَرَحَب»، پهلوان یهود، همه را فراری داد. سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت تا علی علیه السلام را به جنگ پهلوان یهود بفرستد. (۳۷)  
جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل رسید. علی علیه السلام به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد.  
در نزدیکی های خيبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می کردند. آنها نیز با یهودیان خيبر هم دست شده بودند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام استراحت کنند، سپس با روحيه بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند.  
در این میان پيرمردی که فرستاده مردم فدک بود به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.  
او به پیامبر گفت: «ای محمّد، مردم فدک مرا فرستاده اند تا من از طرف آنها با شما پیمان صلح را امضاء کنم، آنها حاضرند نیمی از سرزمین خود، فدک

را به شما ببخشند تا شما از حمله به آنها صرف نظر کنی». پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب‌های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد. (۳۸)

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد: «آن غنیمت‌هایی که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید، از آن پیامبر است».

این حکم قرآن بود و هیچ کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را پذیرفتند. (۳۹)

فدک هدیه خدا به پیامبر بود به پاس همه زحماتی که در راه او متحمل شده بود. پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت.

امروز هم خدا فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید و پیامبر می‌خواهد همه مردم را از این ماجرا باخبر کند.

\*\*\*

پیامبر کنار فاطمه علیها السلام نشسته بود و به چهره دخترش نگاه می‌کرد، او به یاد خدیجه علیها السلام افتاد و اشک ریخت. (۴۰)

پیامبر از مهربانی‌های خدیجه علیها السلام یاد کرد: روزی که او به خواستگاری

خدایچه ﷺ رفت. دست پیامبر از مال دنیا خالی بود؛ اما خدایچه ﷺ، زن ثروتمند آن روزگار بود، هیچ کس به اندازه او ثروت نداشت.

قرار شد پیامبر به خواستگاری خدایچه ﷺ برود، عموی خدایچه ﷺ مخالف این ازدواج بود. او مهریه سنگینی را تعیین کرد، اما پیامبر ثروت چندانی نداشت تا بتواند این مهریه را پرداخت کند، در آن روزگار، رسم بود که در همان اول ازدواج، مهریه را به زن پرداخت می کردند.

اینجا بود که خدایچه ﷺ آن مقدار پول را به پیامبر داد تا به عنوان مهریه به خودش پرداخت کند! (۴۱)

خدایچه ﷺ آن پول را به پیامبر بخشیده بود، ولی پیامبر همیشه خود را وامدار همسرش می دید، گویا او به این پول به چشم قرض نگاه می کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدایچه ﷺ برگرداند.

خدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داد. پیامبر اکنون می تواند بزرگواری خدایچه ﷺ را جبران کند، اما افسوس که امروز خدایچه ﷺ نیست؛ فاطمه ﷺ تنها یادگار خدایچه ﷺ است. او وارث خدایچه ﷺ است. بعد از مرگ مادر، دختر از مادر ارث می برد. پس پیامبر آن پولی را که می خواست به خدایچه ﷺ بدهد می تواند به فاطمه ﷺ بدهد.

\*\*\*

فدک سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد داشت، فاطمه ﷺ با این پول می توانست به فقیران کمک زیادی کند. (۴۲)

درآمد فدک هفتاد هزار دینار بود، این یعنی تقریباً سیصد کیلو طلا!

\*\*\*

بعد از وفات پیامبر، مردم با ابوبکر بیعت کردند و با او به عنوان خلیفه بیعت کردند، اولین کاری که ابوبکر انجام داد این بود که فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت. ابوبکر تصمیم گرفت تا این پشوانه بزرگ اقتصادی را از خط ولایت و امامت بگیرد. این ظلم بزرگی بود که پایه‌های حکومت ابوبکر بر روی آن بنا شد. (۴۳)

اسراء: آیه ۲۹ - ۲۷

إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ  
الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا ﴿٢٧﴾ وَإِنَّمَا تُعْرَضُونَ عَنْهُمْ إِبْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّنْ  
رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا ﴿٢٨﴾ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً  
إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ﴿٢٩﴾

تو از من می خواهی تا مال خود را در راه باطل خرج نکنم، از اسراف پرهیز  
کنم، اسراف کنندگان برادران شیطان هستند، زیرا آنان از شیطان پیروی  
می کنند، تو به شیطان نعمت های زیادی دادی ولی او ناسپاسی کرد و از درگاه  
تو رانده شد، کسانی که اسراف می کنند، در واقع ناسپاسی می کنند.  
گاهی پیش می آید که وضع مادی من خوب نیست و در آن شرایط شخص  
نیازمندی از من درخواست کمک می کند. از من می خواهی در این گونه  
موارد، با احترام با آنان سخن بگویم، با روی خوش و با سخنی آنان را به



رحمت تو امید دهم، اگر نمی توانم به آنان کمکی کنم، مبادا دل آن ها را بشکنم.

در کمک به دیگران باید متعادل رفتار کنم، نه خسیس باشم و نه بی اندازه بخشش کنم، اگر همه مال خود را به دیگران ببخشم، خودم محتاج و نیازمند می شوم، آن وقت با حسرت و پشیمانی، زانوی غم بغل می گیرم. در هر کاری، اعتدال خوب است. زندگی من باید بر مسیر اعتدال باشد.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۰

إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ

بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿۳۰﴾

من باید بدانم که تو رزق و روزی را برای هر کس که بخواهی گشایش می دهی یا تنگ می گیری، تو به حال بندگان خود آگاه و بینا هستی، مقدار رزق و روزی هر کس از روی حکمت مشخص شده است، تو صلاح می دانی که بنده ای در فقر زندگی کند و روزی او اندک باشد، تو می دانی اگر او به ثروت برسد، طغیان می کند و خود را از سعادت محروم می کند. گاهی صلاح بنده ای را در بیماری می دانی و برای همین سلامتی را از او می گیری، چه بسا اگر او سالم باشد، برای خود گرفتاری درست می کند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۱

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ

وَإِذَا كُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا ﴿۳۱﴾

در روزگار جاهلیت مردم از ترس فقر، فرزندان خود را می‌کشتند، این انحراف بزرگی بود که آن مردم به آن مبتلا شده بودند.

در آن روزگار دو انحراف بزرگ میان عرب‌ها رواج داشت:

۱- زنده به گور کردن دختران: گروهی از آنان دختر داشتن را ننگ می‌دانستند، از ترس این که مبادا دخترانشان در آینده به دست دشمنان بیفتند، آن‌ها را زنده به گور می‌کردند، افرادی که ثروت و پول زیادی هم داشتند به این کار دست می‌زدند. تو از پیامبر خود خواستی با این سنت غلط مبارزه کند و دختر را برکت و رحمت تو معرفی کند.

۲- کشتن کودکان: عرب‌ها در سرزمین خشک و بی‌آب و علف زندگی می‌کردند و به خشکسالی زیادی مبتلا می‌شدند. وقتی آنان نشانه‌های قحطی را می‌دیدند، اول کاری که می‌کردند، کودکان بی‌گناه خود را می‌کشتند، آنان این کار را برای حفظ آبرو و عزت و احترام خود انجام می‌دادند تا مبادا برای غذای آنان مجبور به گدایی شوند!

این رسم غلط بیشتر در میان کسانی که دستشان از مال دنیا خالی بود، رواج داشت. در این آیه تو با آنان چنین می‌گویی: «چرا فرزندان خود را از ترس فقر می‌کشید؟ مگر قرار است شما به آن‌ها روزی دهید؟ مگر روزی شما به دست من نیست؟ روزی آن‌ها و روزی شما بر عهده من است، کشتن فرزندان گناه بزرگی است».

طبق آمار در سال ۲۰۰۸ میلادی، بیش از ۴۴ میلیون سقط جنین در دنیا انجام شده است. (در یک سال ۴۴ میلیون سقط جنین، عدد کمی نیست) در سال

۱۳۹۰ اعلام شد که در یک سال، بیش از هشتاد هزار سقط جنین در ایران انجام گرفته است. (۴۴)

پیشگیری از بچه دار شدن اشکالی ندارد، اما اگر جنین شکل گرفت و روح در آن دمیده شد، سقط کردن آن، قتل است و گناهی بزرگ است.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۲

وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوْجَ إِنَّمَا كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ

سَبِيلًا ﴿۳۲﴾

«هرگز به عمل زنا نزدیک نشوید، زنا کاری بسیار زشت است و راهی است که سرانجام بدی دارد.»

زنا و داشتن رابطه نامشروع با زنان، سبب می شود پیوندهای خانوادگی از هم گسسته شود و جامعه را به تباهی می کشاند. در جامعه ای که زنا رواج دارد، میل و رغبت به ازدواج کمتر می شود، آمار طلاق زیاد می شود و روز به روز بر تعداد فرزندان نامشروع اضافه می شود.

سلامت جامعه به سلامتی خانواده بستگی دارد، اگر نهاد خانواده آسیب ببیند، جامعه روی سعادت را نخواهد دید.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۳

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ

قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ

مَنْصُورًا ﴿۳۳﴾

از همه می خواهی انسانی که کشتن او را حرام اعلام کرده‌ای را به قتل نرسانند، فقط جهت اجرای عدالت می توانید کسی را که جنایتی کرده است قصاص کنید، هر کس مظلوم و بی‌گناه کشته شود، برای وارث او، حق قصاص را قرار دادی، اما وارث مقتول نباید در امر قصاص و انتقام زیاده روی کند و به شیوه جاهلیت عمل کند که چند نفر را در برابر قتل یک نفر بکشند، این قانون توست: در مقابل یک نفر، فقط یک نفر قصاص می شود، تو با این قانون، مظلومان را یاری می کنی و عدالت را برقرار می سازی.

\*\*\*

در زمان جاهلیت اگر کسی مثلاً رئیس قبیله‌ای را به قتل می‌رسانید، افراد آن قبیله، به مرگ قاتل راضی نمی‌شدند، بلکه آنان می‌گفتند باید برای قصاص، چند نفر کشته شوند. تو این رسم را باطل اعلام می‌کنی، برای قصاص فقط قاتل کشته می‌شود.

اگر سه نفر با هم یک نفر را بکشند، باز هم فقط یک نفر قصاص می‌شود. اینجا وارثان مقتول یکی از سه نفر را انتخاب می‌کنند و او اعدام می‌شود، اما تکلیف دو نفر دیگر چه می‌شود؟ آن‌ها هم که در قتل دست داشته‌اند؟ این دو نفر هر کدام باید یک سوم خون‌بها را پرداخت کنند، این خون‌بها به خانواده کسی داده می‌شود که اعدام شده است.

خلاصه قانون تو این است: در مقابل قتل یک نفر، فقط یک نفر کشته می‌شود، درست است که این سه نفر با هم در قتل دست داشته‌اند، اما یک نفر اعدام می‌شود و آن دو نفر با هم دو سوم خون‌بهای یک انسان را به خانواده

کسی که اعدام شده است، پرداخت می کنند.

\*\*\*

روزی امام باقر علیه السلام این آیه را خواند: « کسی که مظلوم و بی گناه کشته شود...». پس از آن، از شهادت امام حسین علیه السلام یاد کرد و از شهادت مظلومانه او به دست بنی امیه سخن گفت.

آری، وارث امام حسین علیه السلام، مهدی علیه السلام است، خدا امام حسین علیه السلام را با مهدی علیه السلام یاری می کند. (۴۵)

\*\*\*

وقتی این حدیث را می شنوم، به فکر فرو می روم: آن کسی که مظلومانه کشته شد، امام حسین علیه السلام است. آن کسی که خدا او را یاری می کند و او انتقام می گیرد، مهدی علیه السلام است، به راستی چه کسانی به دست مهدی علیه السلام کشته می شوند؟

قاتلان امام حسین علیه السلام و هفتاد و دو یار او، صدها سال پیش به دست مختار کشته شدند، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، چه کسی را می کشد؟

چه کسی جواب این سؤال مرا می دهد؟

\*\*\*

وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند دیگر زمان مهلت برای ستمکاران به پایان می رسد، روزگار عدل و داد فرامی رسد، در آن زمان هم نسل بنی امیه خواهند بود، آنان به کار پدران خود افتخار خواهند کرد و کشته شدن امام حسین علیه السلام را جشن خواهند گرفت، آنان به کار پدران خود راضی خواهند بود و برای

نابودی حکومت مهدی علیه السلام دست به شورش خواهند زد و با مهدی علیه السلام و حکومت او دشمنی خواهند کرد، آن وقت است که مهدی علیه السلام آنان را به سزای اعمالشان می‌رساند. (۴۶)

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۵ - ۳۴

وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ  
حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا ﴿٣٤﴾ وَأَوْفُوا  
الْكَيْلَ إِذَا كَلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ  
تَأْوِيلًا ﴿٣٥﴾

به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به گونه‌ای که مصلحت آنان باشد، مواظب باشید که مال یتیم حیف و میل نشود و وقتی که یتیم به حد رشد خود برسد، مال او را به او تحویل دهید.

به عهد و پیمان خود وفادار باشید، بدانید که در روز قیامت از وفای به عهد و پیمان سؤال خواهد شد.

در خرید و فروش اجناس، اندازه‌ها را به طور کامل مراعات کنید تا حق کسی ضایع نشود، پیمانه‌ای که با آن جنس را می‌سنجید، به طور کامل پر کنید، کم‌فروشی نکنید، هنگام خرید و فروش، درست وزن کنید، این کار برای سلامت جامعه بهتر است و سرانجام خوبی دارد.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۶

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ

وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾

از آنچه به آن آگاهی ندارید، پیروی نکنید. به دیگران بدگمان نباشید، کاری را که به درست بودن آن مطمئن نیستید، انجام ندهید، چیزی را که نمی دانید، نگوئید، تهمت نزنید.

بدانید که در روز قیامت از گوش سؤال می شود: چه شنیدی و چرا شنیدی؟ از چشم سؤال می شود: چه دیدی و چرا دیدی؟

قلب، جایگاه اعتقادات انسان است، در روز قیامت درباره اعتقادات سؤال می شود، به چه چیزی اعتقاد داشتید و چرا؟

روز قیامت روز حسابرسی است و انسانها باید جواب همه رفتارها و کردارهای خود را بدهند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۷

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ  
الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا ﴿٣٧﴾

از من می خواهی تا در زمین با غرور راه نروم، تکبر و غرور مایه بدبختی من می شود.

وقتی به غرور راه می روم، دچار توهم شده ام، اگر من قدری فکر کنم، می فهمم که چقدر ضعیف هستم، من با تمام نیرو نه می توانم زمین را بشکافم و نه در سربلندی به پای کوهها می رسم و در برابر عظمت کوهها، ذره ای بیش نیستم. (۴۷)

هر وقت سوار هواپیما می شوم، دوست دارم کنار پنجره بنشینم و به زمین نگاه کنم، وقتی از آسمان به زمین نگاه می کنم، عظمت جهان را بهتر می بینم، وقتی هواپیما از روی شهری می گذرد، خوب نگاه می کنم، از آن بالا، کوچکی انسان به چشم می آید، انسان ها آن قدر کوچک هستند که اصلاً به چشم نمی آیند، بعضی از آنان با یک دنیا غرور راه می روند و خبر ندارند ذره ای بیش نیستند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۳۹ - ۳۸

كُلُّ ذَلِكْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ  
مَكْرُوهًا ﴿۳۸﴾ ذَلِكِ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ  
مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا ﴿۳۹﴾

از آیه ۲۲ این سوره تا اینجا برایم گناهان بزرگ را ذکر کردی، من باید از همه گناهانی که گفתי، دوری کنم، همه آنها نزد تو ناپسند است و انسان را از سعادت دور می کند.

این فهرست گناهانی است که از من خواستی از آنها پرهیز کنم:

- ۱- شرک و بت پرستی و ریاکاری.
- ۲- بی احترامی به پدر و مادر، بی توجهی به خویشاوندان و فقیران.
- ۳- اسراف
- ۴- کشتن فرزند و انسان بی گناه
- ۵- زنا



۶- خوردن مال یتیم

۷- کم‌فروشی

۸- تهمت، بدگمانی، بدون علم و آگاهی سخن گفتن.

۱۰- غرور و تکبر

تو مرا از این گناهان بزرگ نهی کردی، اگر من به این سخن تو عمل کنم، سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کرده‌ام، این سخنان، حکمت‌هایی است که بر محمد ﷺ نازل کردی تا برای مردم بیان کند.

بار دیگر از من می‌خواهی تا خدایان دروغین را نپرستم و از شرک دوری کنم، هر کس به تو شرک بورزد در روز قیامت از رحمت تو دور می‌شود و با خواری و ذلت وارد جهنم می‌شود.

اسراء: آیه ۴۰

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَيِّنَاتِ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا  
إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا ﴿۴۰﴾

مردم در روزگار جاهلیت دوست داشتند که فرزند آنان پسر باشد و دختر را مساوی با خواری و ذلت می دانستند، ولی فرشتگان را دختران تو می دانستند و می گفتند فرشتگان شریک تو هستند.

اکنون تو به آنان می گویی: «شما دختر داشتن را ننگ و عیب می دانید، اگر واقعاً داشتن دختر عیب و ننگ است، چرا آن را به من نسبت می دهید؟ آیا من به شما پسر دادم و برای خود دختران را برگزیدم؟ این چه سخن بی جایی است که می گوید؟».

در اسلام، داشتن دختر نه تنها مایه عیب و ننگ نیست، بلکه مایه برکت و رحمت است، اما در اینجا با توجه به عقیده آن مردم با آنان سخن می گویی، از

آنان این سؤال را می‌پرسی و آنان جوابی ندارند: «اگر دختر داشتن، عیب و ننگ است، پس چرا برای من دخترانی قرار داده‌اید؟».

تو خدای یگانه‌ای، هیچ فرزندی نداری، نه پسر نه دختر، انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می‌رود و فرزندش جای او را می‌گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو هرگز فرزند نداری، برای همین هرگز پایانی نداری. تو همیشه بوده و خواهی بود. (۴۸)

\*\*\*

اسراء: آیه ۴۱

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ

إِلَّا نُفُورًا ﴿٤١﴾

تو در قرآن حقیقت را آشکار ساختی تا آنان هدایت شوند و دست از بُت‌پرستی بردارند، تو با هر زبانی با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن‌ها را ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، اما آنان حقیقت را انکار کردند.

تو آنان را آزاد آفریدی، به آنان حق انتخاب دادی، آنان تصمیم گرفته بودند ایمان نیاورند، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی‌کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این‌گونه بود که سخن تو جز بر نفرت آنان نیفزود، آنان حقیقت را دانستند و آشکارا با آن دشمنی کردند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۴۳ - ۴۲

قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَعُوا إِلَيَّ  
ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا ﴿۴۲﴾ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا  
كَبِيرًا ﴿۴۳﴾

بسیاری از آنان می‌گویند که بُت‌ها شریک تو هستند، بُت‌ها قطعه‌ای از چوب یا سنگ بیشتر نیستند، موجوداتی بی‌جان که هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند، به راستی اگر آنان شریک تو بودند، همواره سعی می‌کردند که بر قدرت خود بیفزایند و به سوی تو که خدای این جهان هستی، راهی پیدا کنند تا سهم بیشتری از تو بگیرند، تو صاحب عرش می‌باشی، جهان در دست قدرت توست، اگر بُت‌ها شریک تو هستند، چرا سکوت کرده‌اند؟ چرا نمی‌خواهند از فرمان تو خارج شوند؟

اگر آن‌ها در اداره این جهان نقش دارند و صاحب قدرت هستند، باید روز به روز بر قدرت خود بیفزایند، هر صاحب قدرتی دوست دارد که قدرت خود را زیاد و زیادتر کند، این طبیعت قدرت است، به راستی چرا بُت‌ها این‌گونه خاموش افتاده‌اند؟

مگر بُت پرستان نمی‌گویند بُت‌ها در این جهان آفرینش قدرت دارند؟

پس چرا بُت‌ها برای زیاد شدن قدرت خود تلاشی نمی‌کنند؟

اگر واقعاً بُت‌ها قدرتی داشتند باید بر سر زیاد کردن قدرت با تو ستیز می‌کردند و این باعث می‌شد که در نظم جهان، اشکالی پیش آید، اما هر کس به جهان نگاه کند، در آن نظم را می‌بیند، این نشانه این است که بُت‌ها هرگز قدرتی نداشته‌اند و شریک تو نبوده‌اند.

تو از همه این سخنان پاک و منزّه هستی، تو بسی بالاتر از آن هستی که

شریک داشته باشی.

\*\*\*

اسراء: آیه ۴۴

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ  
مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا  
غَفُورًا ﴿۴۴﴾

آسمان‌ها و زمین و هرچه در آن است، تو را تسبیح می‌کنند، ولی انسان‌ها از درک این حقیقت عاجز هستند، انسان‌ها به بُت پرستی رو می‌آورند و برای تو شریک قرار می‌دهند، تو به آنان مهلت می‌دهی و در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی، شاید توبه کنند، اگر آنان توبه کنند، گناهشان را می‌بخشی که تو خدای بخشنده و مهربانی هستی.

آری، ذره ذره جهان فریاد می‌زند که تو هیچ شریکی نداری، اما مشرکان این فریاد را نمی‌شنوند و تسبیح آنان را درک نمی‌کنند، آنان دچار غفلتی بزرگ شده‌اند.

\*\*\*

تو بارها در قرآن از تسبیح و حمد موجودات بی‌جان سخن گفته‌ای، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه‌ها... همه تو را حمد و ستایش می‌کنند. هر موجودی دارای شعور است و در دنیای خود، به زبان خود و به اندازه شعور خود، تو را ستایش می‌کند، ولی من از درک حقیقت آن ناتوان هستم. هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده توست. مخلوق یعنی نقص و کمبود!

همه موجودات می فهمند که کمبود دارند و به تو نیاز دارند، وقتی موجودی نقص های خود را می فهمد، تنها تو را از آن نقص ها پاک می داند. در واقع، او درک می کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به تو که بی نیاز هستی نیازمند است. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک کرد، می فهمد که تو این وجود را به او داده ای و تو او را آفریده ای. او درک می کند که وجود او از تو سرچشمه گرفته است، این معنای حمد اوست.

\*\*\*

اسراء: آیه ۴۵

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَأ

يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا ﴿٤٥﴾

قرآن تو آن قدر زیباست که حتی دشمنان را به شگفتی وامی دارد، پیامبر تو با صدای بلند قرآن می خواند، ابوجهل با گروهی از مشرکان برای شنیدن قرآن می آمدند، هدف آنان فقط شنیدن بود نه فهمیدن و پیروی از قرآن! اکنون به پیامبر می گویی: «ای محمد! وقتی تو قرآن می خوانی، من بین تو و آنانی که به آخرت ایمان ندارند، پرده ای قرار می دهم که مانع می شود آنان قرآن را بفهمند». (۴۹)

این پرده ای که تو از آن سخن می گویی، چیزی جز لجاجت آنها نیست، آنان حق را شناخته اند و از روی لجاجت، آن را انکار می کنند، تو انسان لجوج را به حال خود رها می کنی، او در طغیان و سرکشی خود گرفتار می شود و بین حق و او، فاصله ای می افتد، او نتیجه عمل خود را می بیند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۴۶

وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ  
وَقُورًا وَإِذَا ذُكِرْتَ بِكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ  
نُفُورًا ﴿٤٦﴾

خواندن قرآن مهم‌ترین وسیله تبلیغ پیامبر بود، او هر زمان که فرصت می‌یافت برای مردم قرآن می‌خواند و دل‌های آماده به سوی او جذب می‌شدند.

ابوجهل و دوستان او برای شنیدن قرآن می‌آمدند، شنیدن داستان گذشتگان برای آنان جالب بود، داستان یوسف، داستان خلقت آدم، داستان بنی اسرائیل و... اما قرآن تو، فقط کتاب داستان نیست، تو در قالب این داستان‌ها، پیام‌های مهمی را به مخاطب منتقل می‌کنی، تو انسان را به یکتاپرستی دعوت می‌کنی و از مخالفت و عصیان نهی می‌کنی. ابوجهل و دوستانش قرآن را گوش می‌کردند، اما وقتی پیامبر آیات یکتاپرستی را می‌خواند، آنان از او رو برمی‌گرداندند و با ناراحتی می‌رفتند.

اکنون به پیامبر چنین می‌گویی: «ای محمد! من بر دل و گوش آنان پرده‌ای افکندم تا قرآن را نفهمند، وقتی تو آیات قرآن را می‌خوانی و مرا به یگانگی یاد می‌کنی، آنان رو برمی‌گرداندند و با نفرت می‌روند».

آری، آنان حق را شناخته‌اند و آن را انکار می‌کنند، تو چنین افرادی را به حال خود رها می‌کنی، آنان آن‌چنان گرفتار لجاجت خود می‌شوند که گویی دیگر سخن حق را نمی‌شنوند، این نتیجه اعمال خود آنان است. (۵۰)

\*\*\*

اسراء: آیه ۴۸ - ۴۷

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ  
 إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا  
 مَسْحُورًا ﴿٤٧﴾ انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا  
 يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴿٤٨﴾

ابوجهل و دوستانش برای شنیدن قرآن می آمدند اما با یکدیگر مخفیانه سخن می گفتند. آنان شیفته زیبایی کلمات قرآن شده بودند اما نمی خواستند به آموزه های قرآن عمل کنند.

وقتی پیامبر قرآن می خواند، عده ای از مسلمانان اشک می ریختند، وقتی یاد تو و نعمت های تو به میان می آمد، تو را شکر می کردند، وقتی سخن از حمد و ستایش تو می شد، تو را حمد و ستایش می کردند، اگر سخن از بیزاری از بُت ها به میان می آمد، از بُت ها بیزاری می جستند.

ابوجهل و دوستانش وقتی این رفتار مسلمانان را می دیدند، تعجب می کردند، وقتی با یکدیگر خلوت می کردند به یکدیگر می گفتند: «آنان پیرو جادوگر شده اند، محمد ﷺ چگونه آنان را جادو کرده است.» (۵۱)

آنان به تو نسبت های ناروا می دهند، گاهی تو را جادوگر می خوانند، گاهی دیوانه خطابت می کنند، گاه می گویند شاعری هستی که با شعر مردم را به سوی خود جذب کرده ای، آنان گمراه شده اند و در نتیجه راه به جایی نمی برند و روی سعادت را نمی بینند.

\*\*\*



اسراء: آیه ۵۲ - ۴۹

وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ  
 خَلْقًا جَدِيدًا ﴿۴۹﴾ قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ﴿۵۰﴾ أَوْ خَلْقًا  
 مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ  
 مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَنْتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ  
 يَكُونَ قَرِيبًا ﴿۵۱﴾ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ  
 لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۵۲﴾

بُت پرستان به روز قیامت ایمان نداشتند، آنان به محمد ﷺ گفتند:

— آیا هنگامی که استخوان ما در قبر پوسید و خاک آن پراکنده شد، بار دیگر

زنده خواهیم شد؟

— چرا شما جمع شدن ذرات پراکنده خود را عجیب می‌دانید؟ بدانید اگر

ذرات شما به سنگ و آهن یا به چیز سخت تر هم تبدیل شده باشد، بار دیگر

زنده خواهید شد.

— ای محمد! چه کسی ما را زنده خواهد کرد؟

— همان خدایی که اول بار، شما را آفرید.

بُت پرستان تعجب می‌کنند، آنان قدرت تو را دست‌کم گرفته‌اند و خیال

می‌کنند تو نمی‌توانی ذرات پراکنده شده آنان را جمع کنی و دوباره زنده‌شان

کنی، آن‌ها از ناباوری سر خود را تکان می‌دهند و می‌گویند:

— ای محمد! این واقعه چه زمانی روی می‌دهد؟ خدا کی ما را زنده می‌کند؟

— شاید نزدیک باشد.

\*\*\*

به محمد ﷺ گفتم تا از نزدیک بودن قیامت سخن بگویند، آری، قیامت

نزدیک است زیرا با مرگ هر انسان، مهلت او در این دنیا تمام می‌شود، مرگ خبر نمی‌کند و ناگهانی می‌رسد. فاصله قبر تا قیامت زیاد نیست. روز قیامت که بر پا شود همه سر از خاک برمی‌دارند، آن روز حقیقت آشکار می‌شود، پرده‌های غفلت و لجاجت کنار رفته است، همه به یگانگی تو اعتراف می‌کنند، مؤمنان و کافران تو را ستایش می‌کنند، ولی ستایش کافران پذیرفته نیست، زیرا دیگر کار از کار گذشته است، کافران در آن روز به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

وقتی انسان‌ها از قبر بیرون می‌آیند، خیال می‌کنند که جز زمان اندکی در قبر نبوده‌اند حال آن که بعضی از آن‌ها میلیون‌ها سال در قبر بوده‌اند، به راستی چرا آنان چنین احساسی دارند؟ روح انسان بعد از مردن از این دنیای مادی خارج می‌شود، در آن دنیا، دیگر از شب و روز و گذر روزگار خبری نیست.

\*\*\*

اسراء: آیه ۵۴ - ۵۳

وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ  
الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا  
مُبِينًا ﴿٥٣﴾ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأُ يَرْحَمَكُمُ أَوْ إِن يَشَأُ يُعَذِّبِكُمْ  
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا ﴿٥٤﴾

کافران مکه به پیامبر نسبت‌های ناروا می‌دادند و او را دیوانه و جادوگر می‌خواندند، بعضی از مسلمانان با شنیدن این سخنان عصبانی می‌شدند و با تندی به آنان می‌گفتند: «شما اهل جهنم هستید».

از مسلمانان می‌خواهی تا دیگر با آنان تندی نکنند و سخنی را که نیکوتر و

زیباتر است به زبان آورند، تندخویی نه تنها کافران را به راه نمی آورد، بلکه فرصتی به شیطان می دهد تا فتنه کند و دشمنی آنان را با مسلمانان زیادتر کند، آری، شیطان دشمن آشکار انسان است و تلاش می کند تا انسان ها را از راه هدایت دور کند.

تو دوست داری که مسلمانان به کافران چه بگویند و چه سخنی را به زبان آورند؟

به مسلمانان یاد می دهی تا با کافران چنین سخن بگویند: «خدا شما را بهتر می شناسد، اگر بخواهد به شما رحم می کند و اگر بخواهد شما را عذاب می دهد».

و این گونه به مسلمانان ادب در گفتار را آموزش می دهی. نکته مهم این است که آن زمان، تعداد مسلمانان بسیار کم بود و نباید مسلمانان دشمنی کافران را زیادتر می کردند، باید با آنان مدارا می کردند، چند سال بعد که پیامبر به مدینه هجرت کرد و حکومت تشکیل داد، از او خواستی تا به جنگ کافران برود و بُت پرستی را نابود سازد و کعبه را از همه بُت ها پاک نماید.

\*\*\*

اکنون با پیامبر سخن می گویی: «ای محمد! من تو را برای هدایت مردم فرستادم، من از تو نمی خواهم آنان را مجبور به ایمان کنی، بگذار آنان به راه خود بروند، وظیفه تو تنها هدایت کردن است».

\*\*\*

اسراء: آیه ۵۵

وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ

فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَأَتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا ﴿٥٥﴾

مسلمانان دیگر با ادب و احترام با کافران رفتار می کردند، این باعث شد تا لحن کلام کافران عوض شود، آنان با مهربانی به مسلمانان می گفتند:

— ای مردم! ما شما را دوست داریم، اما چرا دست از دین پدران و نیاکان خود برداشته اید و از محمد پیروی می کنید؟

— محمد پیامبر خداست، خدا او را برای هدایت ما فرستاده است.

— چگونه می شود انسانی مانند محمد که از مال دنیا چیزی ندارد، پیامبر خدا بشود؟ چرا خدا یکی از ثروتمندان را به پیامبری نفرستاد؟ ما از یهودیان شنیده ایم که بعد از موسی هیچ پیامبری نخواهد آمد.

اکنون تو در این آیه جواب آنان را می دهی: «من به هر کس در آسمانها و زمین است، شناخت دارم، می دانم چه کسی شایستگی پیامبری را دارد، چرا شما برتری انسانها را به ثروت دنیا می دانید، برتری انسانها به علم و دانشی است که من به آنها داده ام، من بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادم، به داوود کتاب زبور عطا کردم».

آری، تو از داوود می گویی تا به کافران مکه بفهمانی سخن یهودیان باطل است، یهودیان به «زبور» که کتاب آسمانی داوود است ایمان داشتند، به راستی اگر بعد از موسی هیچ پیامبری نیامده است، پس چرا یهودیان به داوود اعتقاد دارند؟ داوود بیش از پنج قرن، پس از موسی به دنیا آمده است.

وقتی محمد این آیه را برای کافران خواند، باید کافران به سراغ یهودیان می رفتند و به آنان می گفتند که چرا به ما دروغ گفتید؟ شما می گفتید بعد از

موسی علیه السلام خدا هیچ پیامبری نفرستاده است، شما داوود را پیامبر می دانید حال آن که او پنج قرن بعد از موسی علیه السلام به دنیا آمده است، این تناقض آشکاری است!

\*\*\*

اسراء: آیه ۵۷ - ۵۶

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ  
كُشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ﴿٥٦﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ  
إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ  
عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾

گروهی از انسان‌ها برای تو شریک قرار دادند، یهودیان «عزیر» را پسر تو خواندند و او را شریک تو گرفتند، عزیر یکی از پیامبران تو بود که تو او را برای هدایت یهودیان فرستاده بودی.

مسیحیان هم عیسی علیه السلام را پسر تو دانستند و او را شریک تو گرفتند، بُت پرستان هم فرشتگان را دختران تو دانستند و آن‌ها را شریک تو قرار دادند.

اکنون از محمد صلی الله علیه و آله می‌خواهی تا به آنان چنین بگویی: «کسانی را که گمان می‌کنید شریک من هستند، نمی‌توانند سختی‌ها و مشکلات را از شما دور کنند و یا از شدت آن کم کنند، آنان همه محتاج من هستند و در جستجوی راهی به سوی من هستند تا مقامی نزدیک‌تر به من پیدا کنند، آنان به رحمت من امیدوارند و از عذاب من می‌ترسند، به راستی که عذاب من ترس‌آور است، اگر آنان شریک من هستند، چرا باید از من این‌گونه بترسند؟».

\* \* \*

## اسراء: آیه ۵۸

وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ  
مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿۵۸﴾

هر شهر و دیاری قبل از روز قیامت از بین می‌رود، وقتی روز قیامت برپا می‌شود، همه انسان‌ها نابود شده‌اند، این نابودی انسان‌ها یا به صورت مرگ طبیعی است یا این که عذاب سخت تو دامن‌گیر آنان می‌شود: مؤمنان به مرگ طبیعی می‌میرند و کافران به عذاب تو گرفتار می‌شوند.  
آری، این قانون توست: همه انسان‌ها، طعم مرگ را خواهند چشید، هیچ کس برای همیشه زنده نمی‌ماند. مرگ، سرانجام همه انسان‌ها (چه مؤمن، چه کافر) می‌باشد.

\* \* \*

## اسراء: آیه ۵۹

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا  
الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ  
إِلَّا تَخْوِيفًا ﴿۵۹﴾

بُت پرستان از پیامبر معجزه‌های عجیبی طلب می‌کردند، به او می‌گفتند: اگر تو پیامبری آن کوه را تبدیل به طلا کن، چشمه‌های آب را در این سرزمین خشک جاری کن و...  
این سخنان آنان چیزی جز بهانه نبود، اگر آنان واقعاً در جستجوی حقیقت بودند، معجزه قرآن برای آن‌ها کفایت می‌کرد، محمد ﷺ بارها این سخن را به آنان گفته بود: اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی‌دانید، یک سوره

مانند سوره‌های قرآن بیاورید. (۵۲)

هیچ کس نتوانست حتی یک آیه مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکر کند، می‌فهمد قرآن، نوشته بشر نیست.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر به سخن آنان گوش می‌دادی و آن معجزات را به محمد ﷺ می‌دادی و آنان ایمان نمی‌آوردند، عذاب فوراً نازل می‌شد.

این قانون توست، اگر معجزه‌ای به درخواست کسانی نازل شود و آنان ایمان نیاوردند، نابودی آنان حتمی است، مانند قوم ثمود که از پیامبرشان صالح ﷺ تقاضای شتری کردند که از دل کوه بیرون بیاید، این معجزه اتفاق افتاد، باز هم آنان ایمان نیاوردند، پس عذاب تو نازل شد و همه آنان نابود شدند، آری، تو آن معجزات را فرستادی تا بر مردم اتمام حجت کنی و آنان را از عذاب خود بیم دهی، اما آنان راه کفر را در پیش گرفتند و ایمان نیاوردند.

\*\*\*

من با خود فکر می‌کنم، قرآن بزرگترین معجزه توست، اما آنان به قرآن ایمان نیاوردند، پس چرا عذاب بر آنان نازل نشد؟

قانون تو این بود: اگر خود مردم معجزه‌ای را به پیامبر پیشنهاد بدهند و آن معجزه نازل شود، باز ایمان نیاورند، عذاب فوراً فرا می‌رسد، اما نازل شدن قرآن، پیشنهاد آنان نبود، تو خودت قرآن را معجزه محمد ﷺ قرار دادی و آن را نازل کردی، مردم درخواست چنین پیشنهادی را نداشتند، پس اگر آن را انکار کنند، باز به آنان مهلت می‌دهی و در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی.

اسراء: آیه ۶۰

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا  
الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ  
وَنُحُوفُهُمْ فَمَا يَرِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ﴿٦٠﴾

پیامبر به مدینه هجرت کرده است، گروه زیادی از مسلمانان در این شهر  
زندگی می‌کنند، روز به روز بر عظمت اسلام افزوده می‌شود.  
شب‌های پیامبر خوابی پریشان دید، او در خواب دید که میمون‌ها وارد مسجد  
شدند و به سوی منبر او رفتند و از منبر بالا رفتند، آنان مردم را به گمراهی  
کشاندند و از دین خدا دور کردند. (۵۳)  
پیامبر از خواب بیدار شد، او بسیار غمگین شد، این چه معنایی دارد؟ چه  
کسانی دین را به بازی خواهند گرفت؟  
اکنون تو این آیه را بر او نازل می‌کنی: «ای محمد! من از پنهان و آشکار همه



باخبرم، من رویایی را در خواب به تو نشان دادم، آن خواب امتحانی برای مردم است، در قرآن، درخت لعنت شده‌ای را ذکر کردم، آن درخت هم امتحانی برای مردم است، من مردم را از عذاب بیم می‌دهم اما سخن من، جز بر طغیان آنان نمی‌افزاید».

پیامبر با شنیدن این آیه قلبش آرام شد، اما به راستی ماجرای این خواب چیست؟ درخت لعنت شده‌ای که در قرآن ذکر شده است، چیست؟ ارتباط آن خواب و این درخت چیست؟

\*\*\*

درخت لعنت شده!

من باید قرآن را بررسی کنم، بینم که تو در آن چه کسانی را لعنت کرده‌ای؟ یهودیان، بُت پرستان، منافقان.

این‌ها سه گروه از انسان‌ها هستند که در قرآن لعنت شده‌اند و در زمان نازل شدن این آیه بودند، اما کدام یک از آن‌ها وسیله امتحان مسلمانان هستند؟ مسلمانان از بُت پرستان و یهودیان بیزار هستند، فقط منافقان هستند که می‌توانند مردم را فریب بدهند و آنان را در فتنه اندازند، منافقانی که همراه با مردم نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، اما دل‌های آنان از نور ایمان خالی است. منافقان همان درخت لعنت شده می‌باشند، چرا تو از آنان به عنوان درخت یاد کردی؟ زیرا آنان گروهی یکپارچه می‌باشند، هدفشان یکی است و آن هدف، نابودی اسلام است، آنان شاخ و برگ دارند، یکی رهبر آنان می‌شود و دیگران از او پیروی می‌کنند، آنان دودمانی هستند که امت اسلام به وسیله آن‌ها امتحان می‌شوند، هر خانواده‌ای از آنان که در میان مردم زندگی کنند،

دین و دنیای آن مردم را فاسد می‌کنند.

\*\*\*

تو از راز دل منافقان خبر داشتی، می‌دانستی که آنان برای آینده برنامه‌هایی دارند، آنان منتظرند تا پیامبر از دنیا برود تا نقشه‌های خود را عملی کنند. آنان می‌خواهند مسیر این دین آسمانی را عوض کنند، تو علی علیه السلام را به عنوان جانشین پیامبر معرفی کردی، اما آنان می‌خواهند با علی علیه السلام دشمنی کنند و حقّ او را غصب کنند، آنان یکی را از میان خود به عنوان خلیفه مشخص خواهند کرد و همه با او بیعت خواهند نمود.

آن خلیفه از منبر پیامبر بالا خواهد رفت و مردم را از راه مستقیم که همان راه ولایت علی علیه السلام است، دور خواهد کرد، این تعبیر خواب پیامبر است. تو پیامبر را دل‌داری می‌دهی که ای محمد! ناراحت مباش! این چیز تازه‌ای نیست، من می‌خواهم این‌گونه مردم را امتحان کنم، این سنت من است، همه امت‌هایی که قبل از تو بودند نیز امتحان شدند.

قوم موسی علیه السلام را به یاد آور! آنان ادّعای ایمان می‌کردند ولی وقتی موسی علیه السلام چهل شب به کوه طور رفت، شخصی به نام سامری برای آنان مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت و آنان گوساله پرست شدند. در امت تو هم سامری‌ها وجود دارند، آنان فتنه‌ای بر پا می‌کنند و مردم را به گمراهی فرامی‌خوانند. این مردم حقّ را می‌شناسند و ادّعای ایمان می‌کنند، آنان باید امتحان شوند، باید معلوم شود که راست می‌گویند یا دروغ؟ آیا آنان به راه حقّ و حقیقت پایبند می‌مانند یا بار دیگر سنت‌های جاهلی را زنده می‌کنند؟

\*\*\*

پیامبر فهمید که بعد از مرگ او، خواب او تعبیر خواهد شد، بالا رفتن از این منبر، یعنی مقام خلافت!

کسانی مانند یزید خلیفه مسلمانان خواهند شد و جامعه را به سوی تباهی خواهند برد: بنی امیه، بنی عباس و حکومت‌های ظلم و ستم، یکی پس از دیگری روی کار خواهند آمد.

تو دوازده امام را برای هدایت این مردم انتخاب کردی، آنان همانند درخت پاکی بودند که اطاعت از آنان، میوه سعادت را برای جامعه به همراه داشت، اما مردم از آنان اطاعت نکردند و به گمراهی افتادند، این ماجرا ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که مهدی علیه السلام ظهور کند.

\*\*\*

ولایت علی علیه السلام، نعمت بزرگی برای امت اسلامی بود، در سایه ولایت او، وحدت در جامعه شکل می‌گرفت و رستگاری جامعه حتمی بود، اما پس از وفات پیامبر، مردم از ولایت علی علیه السلام سرپیچی کردند، آنان سنت‌های جاهلی را دوباره زنده کردند و با ابوبکر بیعت کردند و گفتند چون او از همه ما پیرتر است، پس او را خلیفه خود می‌کنیم!

آیا سنّ زیاد، می‌توانست ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ چرا آنان به دنبال سنّت‌های غلط روزگار جاهلیت رفتند؟

وقتی علی علیه السلام با آنان از حقّ خود سخن گفت، مردم به او گفتند: «می‌دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک‌تر بودی، اما تو هنوز جوانی! وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می‌رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد.» (۵۴)

علی علیه السلام آن روز، حدود سی سال داشت، مردم می دانستند که علی علیه السلام همه خوبی ها و کمال ها را دارد، اما برای آنان ارزش ریش سفید از همه خوبی ها بیشتر بود!

با رحلت پیامبر، مردم از پندارهای بی اساس جاهلیت پیروی کردند، کسانی روی منبر پیامبر نشستند که شایستگی خلافت را نداشتند و جامعه را از رستگاری دور کردند، این حوادث، امتحانی برای مردم بود، فقط گروه اندکی در این امتحان سرفراز شدند، افرادی مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمار.

\*\*\*

اسراء: آیه ۶۵ - ۶۱

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا  
 إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ﴿٦١﴾ قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي  
 كَرَّمْتِ عَلَيَّ لِيُذِئِبَنَّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَخْتِنِكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا  
 قَلِيلًا ﴿٦٢﴾ قَالَ أَذْهَبُ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً  
 مَوْفُورًا ﴿٦٣﴾ وَاسْتَفْزِرُ مِنْهُم مِّنْ أَسْتَفْزِرُ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ  
 بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا  
 يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿٦٤﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ  
 سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴿٦٥﴾

تو به پیامبر خبر دادی که پس از او، مردم گرفتار فتنه منافقان می شوند و فریب آنان را می خورند، منافقان از شیطان پیروی می کنند و جامعه را از سعادت محروم می کنند، اکنون به سرگذشت شیطان اشاره می کنی. تو آدم علیه السلام را آفریدی و از فرشتگان خواستی تا بر او سجده کنند، همه فرشتگان سجده کردند، اما شیطان عصیان کرد و به تو گفت: «آیا بر کسی

سجده کنم که او را از خاک آفریدی؟ آیا آدم را بر من برتری دادی؟». تو او را از درگاه خود راندی، وقتی او فهمید که از رحمت تو دور شده است، چنین گفت: «خدایا! اگر به من تاروز قیامت فرصت بدهی، من فرزندان او را گمراه خواهم ساخت، فقط گروه اندکی از آنان از نیرنگ من نجات پیدا خواهند کرد».

تو به او فرصت دادی و به او چنین گفتی: «ای شیطان! از درگاه من دور شو! بدان هر کس از تو پیروی کند او را همراه تو به جهنم می فرستم، بدان که شما برای همیشه در جهنم خواهید بود. هر کس را که می توانی با صدای خویش تحریک کن، لشکر سواره و پیادهات را بر آنها گسیل کن، تمام توان و نیروی خود را به کار گیر! در ثروت و فرزندانشان با آنان شریک باش، آنان را با وعده های دروغین سرگرم کن، آری، وعده های تو چیزی جز دروغ نیست. بدان که تو هرگز بر بندگان خوب من سلطه نمی یابی و آنان به دام تو گرفتار نمی شوند».

این حکایت شیطان و سخن تو با او بود، اکنون به محمد ﷺ می گویی: «ای محمد! بندگان من وقتی با دسیسه های شیطان روبرو می شوند به من توکل می کنند و از من می خواهند تا آنها را نجات بدهم، همین که من آنان را یاری و حمایت کنم برایشان کافی است، شیطان هر کاری بکند نمی تواند بر بندگان خوب من مسلط شود، من آنان را حمایت و یاری می کنم».

\*\*\*

تو هرگز به شیطان آن قدرت را ندادی که بر بندگانت مسلط باشد، شیطان فقط می تواند انسان را وسوسه کند، این خود انسان است که به شیطان جواب

مثبت می دهد، کار شیطان فقط وسوسه است، انسان قدرت انتخاب دارد، می تواند سخن شیطان را نپذیرد، تو این توانایی را به او داده ای. آری، تو شیطان را در وسوسه گری آزاد گذاشتی، اما انسان را در مقابل او بی دفاع نگذاشتی، به انسان نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودش قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام بخش او باشند و او را به سوی خوبی ها و زیبایی ها دعوت کنند.

\*\*\*

به شیطان گفתי: «در ثروت و فرزندانشان با آنان شریک باش!»

معنای این جمله چیست؟

شیطان انسان را وسوسه می کند تا از راه حرام به ثروت دست یابد یا با ضایع کردن حق دیگران پولی به دست آورد، هر کس که به این وسوسه های شیطان گوش کند، شیطان در ثروت او شریک شده است.

غریزه شهوت یکی از راه های نفوذ شیطان است، شیطان انسان را به گناه زنا تشویق می کند، اگر کسی به این گناه آلوده شود و فرزندی متولد شود، آن فرزند حرام زاده است، این گونه شیطان شریک فرزندان انسان می شود. اگر کسی فرزند خود را خوب تربیت نکند و او را به گناه و معصیت تشویق کند، باز هم شیطان را شریک خود نموده است.

\*\*\*

اسراء: آیه ۷۰ - ۶۶

رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ  
لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٦٦﴾ وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي  
الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَاهُ فَلَمَّا نَجَّكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ

الْإِنْسَانَ كَفُورًا ﴿٦٧﴾ أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ  
 عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا ﴿٦٨﴾ أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ  
 فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ  
 ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا ﴿٦٩﴾ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ  
 وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى  
 كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿٧٠﴾

تو آن خدایی هستی که در لحظه‌های بی‌کسی انسان را یاری می‌کنی، تو کشتی‌ها را روی دریا به حرکت در می‌آوری تا از فضل و بخشش تو طلب روزی کنند که تو بر بندگانت مهربان هستی، گاهی دریا طوفانی می‌شود و انسان دچار ترس و وحشت می‌شود، او مرگ را جلوی چشمان خود می‌بیند، اینجاست که همه خدایان دروغین را فراموش می‌کند و فقط تو را صدا می‌زند و از تو یاری می‌خواهد.

تو در حق او مهربانی می‌کنی و او را نجات می‌دهی، اما وقتی او به ساحل می‌رسد، بار دیگر تو را فراموش می‌کند و از تو روی برمی‌گرداند، به راستی که انسان همواره ناسپاس است.

چرا انسان با خود فکر نمی‌کند که همواره خطرهای حسی در خشکی کنار اوست، آیا او از زلزله در امان است؟ زلزله‌ای که او را در زمین فرو ببرد، یا این که تندبادی سهمگین فرا برسد یا طوفان شن که همه چیز را نابود کند، اگر این عذاب‌ها فرارسد، انسان هیچ یار و یاور برای نجات خود نخواهد داشت. چرا او فکر نمی‌کند، اگر یک بار دیگر سوار کشتی شود آیا از طوفان در امان است؟ طوفانی سهمگین که او را به خاطر کفر و نافرمانی‌اش، غرق کند.

انسان هرگز در برابر این عذاب‌ها در امان نیست، کسی را هم ندارد تا از او دفاع کند و به تو اعتراض کند که چرا عذاب را نازل کردی، تو خدای این جهان می‌باشی، این خواست و اراده‌توست که بر جهان حاکم است، وقتی بندگان راه کفر را در پیش می‌گیرند، به آنان مهلت می‌دهی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل می‌کنی و هیچ کس حق اعتراض ندارد. تو انسان را گرمی داشتی و مورد لطف و کرامت قرار دادی و در خشکی و دریا و سایل حمل و نقل برای او فراهم نمودی، از روزی‌های حلال و پاک به او دادی و او را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادی. تو به انسان قدرت فکر و اندیشه دادی، به او استعداد‌های زیادی دادی که می‌تواند به وسیله آن در طبیعت تصرف کند و برای خود زندگی بهتری بسازد.

\*\*\*

آیا به نعمت‌هایی که به من دادی فکر می‌کنم؟ آیا شکر نعمت‌های تو را به جا می‌آورم؟  
 برابیم از کشتی و دریا و خطر غرق شدن سخن گفتی، به فکر فرو رفتم، یادم آمد که این داستان زندگی من است!  
 کشتی زندگی، دریای بلا و قصه محبت تو!!  
 من بر کشتی زندگی سوارم و به سوی هدف خود پیش می‌روم، هدف من ثروت بیشتر، قدرت بیشتر، شهرت بیشتر و...  
 من فقط و فقط به دنیا فکر می‌کنم، تو را فراموش می‌کنم و از یاد می‌برم، همه چیز من دنیا و ثروت دنیا می‌شود، برای خود بُت‌هایی می‌سازم، به پول،



شهرت و قدرت خود اعتماد می‌کنم. خیال می‌کنم این‌ها به کار من می‌آیند. ناگهان بلایی می‌رسد که اگر همه ثروت دنیا را هم داشته باشم، برایم فایده‌ای ندارد. کشتی زندگی من به خطر می‌افتد، خطر غرق شدن در دریای بلاها! با چشم می‌بینم که دارم غرق می‌شوم، از همه جا ناامید می‌شوم، می‌فهمم که فقط تو می‌توانی گره از کارم بگشایی، به سوی تو می‌آیم و تو را می‌خوانم. با این که مدت‌ها با تو قهر بودم، تو را صدا می‌زنم، با تو عهد می‌بندم که اگر مشکلم را برطرف کنی، بندگی تو کنم و از گناه دوری کنم.

تو با مهربانی پاسخم را می‌دهی، مرا از غرق شدن در میان دریای بلا نجات می‌دهی و کشتی زندگی من آرام می‌شود، به ساحل سلامت می‌رسم. چند روزی به یاد تو هستم، اما بار دیگر دنیا برایم همه چیز می‌شود، عهد خود را با تو فراموش می‌کنم. تو در قرآن بارها مرا به یاد عهد و پیمانی که با تو بستم می‌اندازی، از من می‌خواهی به عهد خود با تو وفادار بمانم، خودت مرا یاری کن.

اکنون از تو می‌خواهم تا محبت دنیا را از دلم بیرون کنی، دیگر نگذاری شیفته دنیا شوم، قلب مرا از آن خود کن و محبت خودت را روزیم کن! (۵۵)

اسراء: آیه ۷۱

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنْسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ  
بِيَمِينِهِ فَاقْرَأْهُ وَنُفِخْ بِالنُّفُثِ فِي اَصْفَادِهِمْ وَمَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ  
بِشِمَالِهِ فَاُولَٰئِكَ يَفْرءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿٧١﴾

وقتی روز قیامت برپا شود همه انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، در آن روز تو هر گروهی را با پیشوایشان فرا می‌خوانی، پس از آن به هر کس پرونده اعمالش را می‌دهی. بندگان خوب تو پرونده خود را به دست راست می‌گیرند، آنان نگاه به پرونده خود می‌کنند خوشحال می‌شوند، زیرا می‌بینند که همه کارهای خوب آنها ثبت شده است، در آن روز به اندازه سر سوزنی به آنان ستم نمی‌شود. بهشت در انتظار آنان است. این سرگذشت بندگان خوب توست، اما خطاکاران چه حالی خواهند داشت! پرونده اعمال آنان به دست چپشان داده می‌شود، آنان با شرمندگی

آرزو می کنند که ای کاش میان آنها و این پرونده فاصله زیادی بود. جهنم در انتظار آنها می باشد.

\*\*\*

تو در این آیه چنین گفتی: «روز قیامت هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم».

به راستی منظور تو از این سخن چیست؟

شعیب هم همین سؤال را داشت، او اهل کوفه بود و در بازار کوفه خرما می فروخت، یک سال به مدینه سفر کرد و به خانه امام صادق علیه السلام رفت و چنین گفت:

— آقای من! من در یک آیه از قرآن خیلی فکر کردم و به نتیجه ای نرسیدم، دوست دارم شما آن را برایم معنا کنید.

— ای شعیب! کدام آیه را می گویی؟

— آنجا که خدا می گوید: «روز قیامت هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم».

— ای شعیب! خدا هر نسلی از این امت را با رهبر و امامش فرا می خواند.

— یعنی کسانی که در زمان پیامبر بودند، با پیامبر فرا خوانده می شوند، کسانی

که در زمان علی علیه السلام بودند، با علی علیه السلام و کسانی که در زمان حسن علیه السلام بودند، با

حسن علیه السلام فراخوانده می شوند، همین طور مردم هر زمانی با امام زمان خویش

محشور می شوند.

— آری. (۵۶)

\*\*\*

بندگان خوب تو همراه با امام یا پیامبر زمان خود به پیشگاه تو می آیند و همراه با آنان از روی پل صراط عبور می کنند و به بهشت می روند. اما کسانی که در دنیا از رهبران باطل پیروی می کردند، همراه آنان فراخوانده می شوند، فرشتگان آنان را همراه با رهبرانشان به جهنم می برند، آری، سرانجام کسانی که از رهبران باطل پیروی کردند، چیزی جز آتش سوزان نیست.

این قانون توست: سرنوشت انسان را پیروی او از رهبران معین می کند، خوشا به حال کسی که از رهبران آسمانی اطاعت می کند. تو را سپاس می گویم که به من توفیق دادی و نور ایمان را در قلب من قرار دادی و مرا پیرو محمد و آل محمد قرار دادی، من ولایت علی و یازده امام بعد از او را قبول کردم، امامت، ادامه نبوت است، امروز هم ولایت مهدی را باور دارم.

\*\*\*

به راستی چرا پیروی از امام این قدر مهم است؟ چرا سرنوشت هر انسانی را پیروی انسان از امام زمانش تعیین می کند؟ به یاد خاطره ای افتادم: قطار به سوی مشهد در حرکت بود و من روی صندلی خود نشسته بودم و مطالعه می کردم. وقتی کتاب تمام شد از کوپه بیرون آمدم تا به سایر کوپه ها سر بزنم. می خواستم با مردم گفتگویی داشته باشم.

شب جالبی بود. با افراد زیادی گفتگو کردم، فضای هر کوپه با دیگری فرق داشت. مثلاً در یک کوپه بحث داغ سیاسی بود و در کوپه دیگر، سخن از بازی

فوتبال بود.

در کوپه‌ای هم عده‌ای مشغول دیدن فیلم بودند و در جای دیگر، گروهی مباحث دینی داشتند. آن شب به ده کوپه سر زدم، در آخرین کوپه، همه خوابیده بودند.

نگاه به ساعت کردم، دیدم که ساعتی است در میان مسافران پرسه زده‌ام، دیگر باید به کوپه خود بازگردم.

وقتی به کوپه خود آمدم به فکر فرو رفتم. هرکدام از مسافران کاری می‌کردند؛ اما در عین حال، آن‌ها همه به سوی یک هدف در حرکت بودند. مقصد همه ما مشهد بود، مهم این نبود که چه می‌کردیم، مهم این بود که همه ما در قطاری بودیم که به مشهد می‌رفت.

در آن لحظه بود که فهمیدم چرا تو از ما خواستی در راه ولایت باشیم، از مهدی علیه السلام پیروی کنیم، تو از ما خواسته‌ای سوار قطار ولایت شویم، اگر در قطار ولایت باشیم، خواب و تفریح و غذا خوردن ما هم زیبا می‌شود. امان از آن وقتی که سوار قطار رهبری باطل شویم! اگر در آن قطار، تمام شبانه‌روز هم مشغول عبادت باشیم، فایده‌ای ندارد.

وقتی سوار چنین قطاری شده باشم، دیگر شیطان کاری به نماز و عبادت من ندارد، زیرا من در قطار هر کاری کنم، سرانجام به جهنم می‌رسم، شیطان می‌داند این قطار به کجا می‌رود.

اکنون می‌فهمم چرا تو درباره ولایت سفارش ویژه‌ای کرده‌ای، اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت خدا را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و به اندازه کوه بزرگی، صدقه بدهد و هزار حج هم به جا

آورد و سپس در کنار خانه خدا مظلومانه به قتل برسد، با این همه اگر ولایت مهدی علیه السلام را انکار کند، وارد بهشت نخواهد شد، زیرا او پیرو رهبران دروغین شده است و برای حسابرسی همراه آنان فرا خوانده خواهد شد. (۵۷)

\*\*\*

اسراء: آیه ۷۲

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ

وَأَضَلُّ سَبِيلًا ﴿۷۲﴾

«هر کس در این دنیا کور است، در آخرت هم کور خواهد بود و هم گمراه تر».

منظور از «کوری» در این دنیا «کوری دل» است، تو انسان را آزاد آفریدی، راه حق و باطل را به او نشان دادی، هر کس در این دنیا حق را انکار کند و چشم خود را بر روی حقیقت ببندد و از آن پیروی نکند، در آخرت روی سعادت و رستگاری را نمی بیند و راه به سوی بهشت نمی برد.

کسانی که حق را انکار می کنند در روز قیامت گمراه تر خواهند بود، زیرا آنان در این دنیا راهی برای توبه دارند و می توانند گذشته خود را جبران کنند، اما در روز قیامت هرگز توبه آنان پذیرفته نمی شود و هیچ راهی برای نجات آنان نیست، آتش در انتظار آنان است.

\*\*\*

اسراء: آیه ۷۵ - ۷۳

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَٰنَا إِلَيْكَ

لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ خَلِيلًا ﴿۷۳﴾ وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئْنَاكَ

لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ﴿۷۴﴾ إِذَا لَدَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ

وَضِعْفَ الْمَمَآتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿٧٥﴾

کافران مکه برای مبارزه با اسلام از هر راهی وارد شدند، آنان مدتی پیامبر و یارانش را اذیت و آزار کردند، به پیامبر سنگ پرتاب کردند و او را جادوگر و دیوانه خطاب کردند، مسلمانان را شکنجه‌های سخت دادند، اما هرگز موفق نشدند به هدف خود برسند، پیامبر با تمام نیرو و به رسالت خود می‌پرداخت و روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شد.

سرانجام آن‌ها تصمیم گرفتند با پیامبر گفتگو کنند، آن‌ها از پیامبر خواستند تا در بعضی موارد سخت‌گیری نکنند و به بُت‌ها احترام بگذارند.

پیامبر که از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده می‌کرد، به فکر فرو رفت، او با خود اندیشید که اگر پیشنهاد کافران را بپذیرد، شاید در امر تبلیغ دین اسلام موفق‌تر شود و بتواند مردم بیشتری را به سوی اسلام جذب کند.

اینجا بود که تو به یاری پیامبر خود آمدی و نگذاشتی او به کافران گرایش مصلحتی پیدا کند. این سخن تو با پیامبر است: «ای محمد! نزدیک بود که کافران تو را فریب دهند، من از تو خواسته بودم که به بُت‌ها اعتنا نکنی، اما کافران می‌خواستند تو را از این سخن من غافل کنند و تو به آنان سخنی بگویی که من نگفته‌ام و آن وقت آنان تو را به دوستی خود می‌گرفتند، اگر من تو را ثابت قدم نمی‌ساختم، نزدیک بود به سوی آنان گرایش پیدا کنی، اگر چنین می‌کردی، تو را در دنیا و آخرت، دو برابر دیگران مجازات می‌کردم و تو در برابر خشم من هیچ یار و یاوری برای خود نمی‌یافتی».

آری، تو پیامبر را یاری کردی و نگذاشتی به کافران علاقه‌مند شود، این مطلب ضربه‌ای به عصمت او نمی‌زد زیرا تو او را از این کار حفظ کردی و

معنای عصمت هم همین است.

عصمت یعنی تو پیامبر را از گناه و معصیت، دور می کنی!  
یک فکر و اندیشه ای به ذهن پیامبر رسیده بود. تو پیامبر را از آن فکر دور کردی و خطر آن را برای او بیان کردی.

\*\*\*

اسراء: آیه ۷۷ - ۷۶

وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ  
لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٧٦﴾ سُنَّةَ مَنْ قَدْ  
أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا ﴿٧٧﴾

ای محمد! نزدیک بود که کافران مکه تو را با توطئه از زندگی در این شهر مایوس کنند و به اخراج تو همّت گمارند، اگر آن‌ها چنین کاری می کردند، پس از بیرون کردن تو، دیگر مدّت زیادی زنده نمی ماندند و با عذاب من نابود می شدند.

این مطلب، قانون من است و قانون من تغییر نمی کند: هرگاه امتی، پیامبر خود را از شهر خود بیرون کنند یا او را به قتل برسانند، آن امت دوامی نخواهد داشت و به عذاب من گرفتار می شود.

\*\*\*

از قانون خود سخن گفتم، اگر مردم شهری پیامبر خود را از شهر بیرون کنند، مدّت زیادی زنده نمی ماندند، وقتی من تاریخ را می خوانم، سؤالی به ذهنم می رسد، محمد ﷺ وقتی به پیامبری رسید، سیزده سال در مکه ماند، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت کرد و حدود ده سال آنجا ماند، در این ده سال، چرا



عذابی آسمانی بر مردم مکه نازل نشد؟ مگر مردم مکه باعث نشدند که پیامبر از مکه بیرون برود، پس تو به قانون خود عمل نکردی؟ چرا عذاب را بر آنان نازل نکردی؟

وقتی مطالعه و تحقیق می‌کنم متوجه می‌شوم که پیامبر با علاقه و خواست خود به مدینه رفت، قبل از هجرت پیامبر، مردم مدینه از پیامبر دعوت کردند که به شهر آنان برود، آن‌ها با پیامبر بیعت کرده بودند که تا پای جان از پیامبر دفاع کنند.

وقتی شرایط زندگی بر پیامبر فشار آورد، پیامبر تصمیم گرفت تا از مکه به مدینه هجرت کند. آری، پیامبر بعد از خارج شدن از مکه، آواره کوه و بیابان نشد، بلکه به شهری رفت که مشتاقان زیادی در انتظار او بودند.

کاری که کافران مکه کردند این بود که آنان می‌خواستند مانع هجرت پیامبر شوند، آنان تصمیم گرفته بودند که پیامبر را به قتل برسانند، اما موفق به این کار نشدند، در شب هجرت پیامبر، علی علیه السلام جای پیامبر خوابید و پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد.

\*\*\*

اسراء: آیه ۷۸

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ  
الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا ﴿۷۸﴾

ای محمد! نماز را وقتی که خورشید به وسط آسمان می‌آید تا تاریکی کامل شب بخوان، نماز صبح را هم بخوان، بدان که نماز صبح همراه با حضور فرشتگان است.

\*\*\*

در این آیه به نمازهای پنج‌گانه اشاره کرده‌ای، وقتی که خورشید به وسط آسمان می‌رسد، وقت خواندن نماز ظهر و عصر فرا می‌رسد، این دو نماز را تا قبل از غروب آفتاب باید خواند.

بعد از آن وقت نماز مغرب و عشاء فرا می‌رسد، این دو نماز باید در شب خوانده شود، از وقت غروب آفتاب تا نیمه شب وقت خواندن این دو نماز است.

هنگامی که سپیده در افق می‌دمد و شب به پایان می‌رسد، وقت خواندن نماز صبح است. (در این آیه از نماز صبح به «قرآن سپیده» تعبیر کردی، منظور از آن، نماز صبح است زیرا در نماز، قرآن خوانده می‌شود، در رکعت اول و دوم، سوره حمد و یک سوره دیگر قرآن خوانده می‌شود).

نماز صبح از سپیده دم تا طلوع آفتاب وقت دارد، اما بهتر است من وقتی نماز صبح را بخوانم که سپیده صبح در افق می‌دمد، در آن وقت فرشتگان شب به آسمان می‌روند و فرشتگان روز به سوی زمین می‌آیند، اگر من در آن وقت نماز صبح را بخوانم، هم فرشتگان شب و هم فرشتگان صبح مرا در حال عبادت می‌بینند و این فضیلت بزرگی است. (۵۸)

\*\*\*

اسراء: آیه ۷۹

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ

رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا ﴿۷۹﴾

ای محمد! پاسی از شب را بیدار باش و نماز شب بخوان! این وظیفه تو

است، نماز شب را بخوان، باشد که من «مقام محمود» را به تو عطا کنم!

\*\*\*

تو خواندن نماز شب را بر پیامبر واجب کردی، پیامبر باید هر شب از خواب بیدار می شد و نماز شب را می خواند، اما تو خواندن این نماز را بر من مستحب کردی.

تو به پیامبر وعده دادی که به او مقام محمود عطا کنی، به راستی منظور از مقام محمود چیست؟

مقام محمود، یعنی مقام شایسته، مقامی بزرگ که تو به پیامبر می دهی، منظور از آن، همان مقام شفاعت است. ماجرای شفاعت پیامبر در روز قیامت شنیدنی است:

\*\*\*

روز قیامت فرا می رسد و همه انسان ها سر از خاک برمی دارند، کوه ها متلاشی شده است، همگان را ترس و اضطراب فرا گرفته، مردم در صحرای قیامت جمع شده اند و تشنگی بر همه غلبه کرده است. گرمای شدید به گونه ای است که نفس کشیدن بر همه سخت شده است.

هر کس با خود فکر می کند که سرانجام من چه خواهد شد؟ آیا خواهم توانست به سلامت از پل صراط عبور کنم؟

مردم به سوی آدم علیه السلام می روند تا برای آن ها شفاعت کند اما آدم علیه السلام نمی پذیرد، نزد نوح علیه السلام می روند او آن ها را به پیامبران بعد از خود راهنمایی می کند.

سرانجام نزد عیسی علیه السلام می روند، از او می خواهند آن ها را شفاعت کند، عیسی علیه السلام به آنان می گوید: «نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم بروید، او برای همه شفاعت می کند.

مردم نزد محمد ﷺ می روند و از او طلب شفاعت می کنند، محمد ﷺ به آنان می گوید: همراه من بیایید!».

از دور بهشت هویدا است، درهای بهشت بسته است، محمد ﷺ مقابل در رحمت، به سجده می افتد، زمانی می گذرد، صدایی به گوش همه می رسد: «ای محمد! من خدای تو هستم، سرت را از سجده بردار و هر کس را می خواهی شفاعت کن که من امروز شفاعت تو را می پذیرم، من به تو وعده مقام محمود را داده بودم» (۵۹).

\*\*\*

خواندن نماز شب را بر من مستحب کردی، می دانم خیلی دوست داری من شب ها از بستر برخیزم و این نماز را بخوانم، اما نماز شب را چگونه باید بخوانم؟

ساده ترین راه خواندن نماز شب این است:

اول: چهار نماز دو رکعتی می خوانم، مثل نماز صبح. (به این نمازهای چهارگانه نافله شب می گویند).

دوم: دو رکعت نماز دیگر مثل نماز صبح می خوانم. (اسم این نماز، نماز شفع است).

سوم: اکنون یک رکعت نماز می خوانم. نمازی که یک رکعت بیشتر ندارد. (به این نماز، نماز وتر می گویند).

اما چگونه این نماز یک رکعتی را بخوانم؟

۱ - الله اکبر می گویم و حمد و سوره می خوانم.

۲ - قنوت می گیرم و چهل مؤمن را دعا می کنم، البته منظور از مؤمن، کسی

است که به خدا و پیامبر و امامان اعتقاد دارد. من می توانم به زبان فارسی نیز چنین بگویم: «خدایا! پدرم، مادرم، پدربزرگم، مادر بزرگم، عمویم، برادرم، خواهرم.... را ببخش» و اسم برادران، خواهران و دوستان خود را ببرم و برای آنان از خدا طلب بخشش می کنم. بعد برای همه مؤمنان دعا کنم، مثلاً بگویم: «خدایا همه مؤمنان را ببخش».

اگر فرصت من کم بود، فقط همین جمله را می گویم: «خدایا همه مؤمنان را ببخش».

۳ - هفتاد بار «استغفر الله» می گویم، (می توانم هفت بار هم بگویم).

۴ - سپس سیصد مرتبه «الهی العفو» بگویم، به جای آن می توانم سیصد مرتبه به فارسی بگویم: «خدایا! مرا ببخش». اگر فرصت نداشتم می توانم فقط سه بار بگویم.

۵ - بعد از قنوت به رکوع و سجده می روم، بعد از سجده دوم، تشهد و سلام می دهم، حالا به سجده می روم و ذکر «استغفر الله» را تکرار می کنم. بهتر است هفتاد بار این ذکر را بگویم.

\*\*\*

چند تذکر لازم را در اینجا می نویسم:

۱ - اگر فرصت کمی دارم، می توانم به جای یازده رکعت، فقط سه رکعت نماز بخوانم. (یک نماز دو رکعتی و یک نماز یک رکعتی).

۲ - وقت خواندن نماز شب از نیمه شب شروع می شود، اگر عادت دارم، شبها دیر می خوابم، می توانم همان نیمه شب، قبل از خواب نماز شب را بخوانم. (اگر به اذان ظهر، دقیقاً یازده ساعت و پانزده دقیقه اضافه کنم، زمان

نیمه شب را به دست آورده‌ام).

۳- کسی که می‌داند وقتی شب بخوابد، به راحتی بیدار نمی‌شود، می‌تواند نماز شب را همان اوّل شب بخواند.

۴- نماز شب هرچه به وقت سحر نزدیک‌تر باشد، ثواب بیشتری دارد.

۵- شما می‌توانید جزئیات بیشتر نماز شب را در کتاب‌های دیگر مطالعه کنید، اما همه این جزئیات، مستحب است، مهم این است که شما در دل شب یازده رکعت نماز بخوانید و با خدا خلوت کنید.

\*\*\*

نماز شب آثار زیادی دارد، در اینجا اشاره‌ای کوتاه به آثار آن می‌کنم:  
 نماز شب انسان را از گناه باز می‌دارد و توفیق ترک گناه می‌دهد، باعث بخشش گناهان می‌شود، مشکلات و گرفتاری‌ها را رفع می‌کند، سبب رضایت خدا می‌شود، قلب را نورانی می‌کند، دعا را مستجاب می‌کند، رزق و روزی را زیاد می‌کند، عمر را طولانی می‌کند و بلاها را دور می‌گرداند، سبب می‌شود تا در روز قیامت بتوان به سلامت از پل صراط عبور کرد. (۶۰)

اسراء: آیه ۸۰

وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ

مُخْرَجَ صِدْقٍ وَّاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا ﴿۸۰﴾

در سال هشتم هجری پیامبر با لشکر ده هزار نفری به سوی مکه حرکت کرد تا این شهر را از وجود بت‌ها پاک گرداند. بت پرستان داخل و اطراف کعبه بت‌های زیادی قرار داده بودند، کعبه یادگار ابراهیم علیه السلام بود، باید از وجود بت‌ها پاک می‌شد. پیامبر پیامی را برای مردم مکه فرستاد: «هر کس به کعبه پناه ببرد، در امان است، هر کس به خانه خود برود و در خانه‌اش را ببندد، در امان است».

لشکر پیامبر به سوی مکه پیش می‌رفت، یکی از یاران پیامبر پرچمی را در دست گرفت و سوار بر اسب به سوی شهر رفت و فریاد برآورد: «امروز، روز انتقام است».

پیامبر از این ماجرا باخبر شد، او از علی علیه السلام خواست تا زود خود را به مکه برساند و پرچم را از او بگیرد و در شهر فریاد بزند: «امروز روز مهربانی است».

درست است که مردم این شهر به پیامبر بارها سنگ زدند، او را جادوگر و دیوانه خواندند و بر سرش خاکستر ریختند و یارانش را شکنجه کردند، اما او پیامبر مهربانی است، اگر آنان پشیمان شوند و از دشمنی با حق دست بردارند، او همه را می بخشد.

آری، امروز روز مهربانی است.

پیامبر به نزدیکی مکه رسید، او می خواهد وارد شهر مکه شود، تو این آیه را بر او نازل کردی، این دعایی است که تو به او یاد می دهی تا در این لحظات حساس بخواند: «خدایا! مرا به شایستگی وارد این شهر کن و با شایستگی از این شهر خارج کن! خدایا! به من نیرویی عطا کن تا در این کار مرا یاری کند».

\*\*\*

من در زندگی باید این دعا را بخوانم، وقتی می خواهم کار مهمی را آغاز کنم چنین بگویم: «بارخدایا! از آغاز تا پایان این کار به من شایستگی عطا کن، لطف خودت را بر من نازل کن تا این کار من، سبب رضایت و خشنودی تو گردد، نگذار هوای نفس و شیطان بر من غلبه کنند، نگذار این کار من، مایه خوشحالی شیطان باشد! به من نیرویی ببخش که مرا یاری کند».

\*\*\*

اسراء: آیه ۸۱

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ

زَهُوقًا ﴿٨١﴾



سپس پیامبر وارد شهر مکه شد و کنار کعبه آمد، بُت‌ها را با عصای خویش به زمین افکند بعد از آن وارد کعبه شد، همه بُت‌های آنجا را هم واژگون ساخت. اکنون نوبت بُتی بزرگ بود که بر بالای بام کعبه ایستاده بود!  
«هَبِل»!

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بُت شهر مکه!

این بُت به شکل انسان بود و از سنگ «یاقوت سرخ» درست شده بود. این بُت همان بُتی است که در جنگ «احد» مشرکان نام او را می‌بردند، آن جنگ در سال سوم هجری روی داد، مسلمانان ابتدا پیروز میدان بودند، اما در مرحله دوم جنگ شکست خوردند، آن روز وقتی ابوسفیان احساس پیروزی کرد فریاد برآورد: «ای هبل! سربلند و سرافراز باشی».

امروز روز سرنگونی این بُت است!

پیامبر بر بالای بام کعبه رفت، این بُت آن قدر بزرگ بود که پیامبر به تنهایی نمی‌توانست آن را سرنگون کند.

علی علیه السلام کجاست؟

او علی علیه السلام را صدا زد، علی علیه السلام به بالای بام کعبه آمد، پیامبر نشست و از علی علیه السلام خواست روی شانه‌های او قرار گیرد.

پیامبر از جا بلند شد، علی علیه السلام روی شانه‌های پیامبر ایستاد و بُت «هبل» را به پایین انداخت، همان لحظه جبرئیل نازل شد و این آیه را برای پیامبر خواند: «ای محمد! بگو حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل سرانجام نابودشدنی است».

پیامبر با صدای بلند این آیه را خواند، همه مردم نگاه کردند، هبل جلو

چشمشان قطعه قطعه شد، این مردم سال‌های سال این بُت را پرستیده بودند، بزرگان مکه آنان را از خشم او ترسانده بودند، این مردم چقدر فرزندان خود را به پای این بُت قربانی کرده بودند! اکنون قطعه‌های این بُت روی زمین افتاده است، مسلمانان می‌آیند و به آن لگد می‌زنند.

پیامبر دستور داد تا قطعه‌های این بُت را نزدیک چاه زمزم، کنار دری که به «درِ بنی شیبه» نام داشت دفن کنند تا وقتی مسلمانان در طول تاریخ برای طواف کعبه می‌آیند، این بُت را لگدمال کنند. (در ساخت و ساز مسجد الحرام، در بنی شیبه از جای قبلی خود خیلی عقب‌تر رفته است، اگر من جای اصلی چاه زمزم را پیدا کنم، بعد رو به کعبه بایستم، تقریباً ده متر به سمت چپ بروم، آنجا محلّ دفن هبل است).

هر بار که به مکه می‌روم، دوستان خود را به جایی می‌برم که این بُت دفن شده است و همه آنجا را لگد می‌زنیم، شاید بیدار شویم، شاید بُت‌های درون خود را هم لگدمال کنیم، شاید از ثروت و شهرت و... که بُت ما شده است، جدا شویم و به سوی تو رو کنیم.

\*\*\*

روزی نزد استاد خود رفته بودم، او به من رو کرد و گفت: «آیا می‌دانی بر روی بازوی مهدی علیه السلام چه نوشته شده است؟». من نمی‌دانستم، اما استاد هم به من جواب نداد، او دوست داشت من خودم جواب را پیدا کنم.

مطالعه کردم و به جواب پی‌بردم، بر روی بازوی مهدی علیه السلام همین آیه ۸۱ سوره اسرا نوشته شده است: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل، نابودشدنی است». می‌دانستم که این یک معجزه آسمانی است، اما

می خواستم بدانم چرا از میان همه آیه های قرآن، این آیه انتخاب شده است؟  
باید به مطالعه و تحقیق ادامه می دادم...

\*\*\*

امام عسکری علیه السلام در زمان حکومت عباسی زندگی می کرد، حکومت عباسی می دانست که فرزند امام عسکری علیه السلام، همان مهدی موعود است و مهدی علیه السلام روزی به همه حکومت های باطل پایان خواهد داد.

حکومت دستور داده است تا هر طور شده است از تولد مهدی علیه السلام جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده بود. این جاسوسان هر روز به خانه امام عسکری علیه السلام می رفتند و همسر او را زیر نظر داشتند. همسر امام عسکری علیه السلام، نرجس نام داشت. وظیفه جاسوسان این بود که اگر اثری از حاملگی در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

این جاسوسان، زنان معمولی نبودند، آنها زنان قابله بودند، زنانی که فقط با نگاه کردن به چهره یک زن می توانستند تشخیص بدهند که نرجس حامله است یا نه. آنها می توانستند حتی هفت ماه قبل از تولد یک نوزاد، حاملگی مادر او را بفهمند.

حکومت نقشه هایی در سر داشت و می خواست هر وقت نرجس حامله شد هرچه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. حکومت می خواست نقش فرعون را بازی کند، مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل نرساند؟ فرعون وقتی خبردار شد موسی علیه السلام به زودی به دنیا می آید و حکومت او را نابود می کند، هر پسری را که از بنی اسرائیل به دنیا می آمد، به قتل می رساند.

\*\*\*

وقتی تو بخواهی کاری را انجام بدهی، هیچ کس نمی تواند مانع بشود، شب نیمه شعبان مهدی علیه السلام به دنیا آمد، تو وعده آمدن او را به همه پیامبران داده بودی، وعده تو هرگز دروغ نمی شود.

حکیمه، خواهر امام عسکری علیه السلام بود، او مهدی علیه السلام را در آغوش گرفت تا او را نزد امام عسکری علیه السلام ببرد، حکیمه به بازوی راست مهدی علیه السلام نگاه می کند، می بیند که با خطی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل، نابود شدنی است».<sup>(۶۱)</sup>

حکیمه در فکر فرو رفت، به راستی چه رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی علیه السلام نوشته شده است؟

وقتی بُت هُبَل از بالای کعبه بر زمین افتاد، پیامبر این آیه را خواند، مهدی علیه السلام همان کسی است که روزی همه بُت های جهان را نابود می کند، بُت هایی که بشر با دست خود ساخته یا با ذهن خود آفریده است و آن ها را پرستش می کند.

تو فرمان دادی تا فرشتگان این آیه را بر بازوی مهدی علیه السلام بنویسند تا همه بدانند که این دست و بازو با همه دست ها فرق می کند، این دست، همان دستی است که پایان همه سیاهی ها را رقم خواهد زد.<sup>(۶۲)</sup>

\*\*\*

اسراء: آیه ۸۲

وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ

وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ﴿۸۲﴾

اکنون از قرآن سخن می‌گویی، تو قرآن را مایهٔ شفا و رحمت برای مؤمنان قرار دادی. انسان در زندگی این دنیا دچار غفلت می‌شود و راه هدایت و رستگاری را گم می‌کند، قرآن پرده‌های غفلت را از روی قلب و جان آدمی برمی‌دارد و سبب هشیاری او می‌شود و راه سعادت را به او نشان می‌دهد. آرامش را که گم‌شدهٔ بشر است به او عطا می‌کند.

قرآن قلب آدمی را از جهل و نادانی شفا می‌دهد، قرآن برای زندگی فردی و اجتماعی برنامه دارد، جامعه‌ای که به دستورات قرآن عمل کند، از آسیب‌ها و بی‌عدالتی‌ها به دور می‌ماند، آری، قرآن مایهٔ شفا و رحمت برای کسانی است که به آن ایمان بیاورند و به دستورات آن عمل کنند.

البتّه همین قرآن برای کافران و ستمکاران جز زیان چیزی نمی‌افزاید، تو به آنان حقّ انتخاب دادی، آنان تصمیم گرفته‌اند که راه کفر را پیش گیرند، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی‌کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این‌گونه بود که سخن تو جز بر خسران آنان نیفزود، آنان حقّ را شناختند و با آن دشمنی کردند.

اسراء: آیه ۸۳

وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ

وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يُتُوسَا ﴿۸۳﴾

من باید خودم را بهتر بشناسم، وقتی تو به من نعمتی عطا می کنی در اثر خوشی و راحتی از تو دور می شوم و تو را فراموش می کنم، ناسپاسی می کنم، اما وقتی که گرفتاری و مشکلات به من رو می آورد، از رحمت و مهربانی تو ناامید می شوم.

آری، وقتی تو به من نعمتی می دهی، تو را فراموش می کنم، خیال می کنم که با هوش، استعداد و تلاش خود آن نعمت را به دست آورده ام، خودشیفته می شوم، به جای آن که تو را ستایش کنم، خودم را می ستایم.

مدّتی می گذرد، من شاد و خوشحالم، خودم را خدایِ دنیای خودم می بینم، اما تو خدای مهربانی هستی، می دانی که اگر در آن حالت بمانم به طغیان رو

خواهم آورد، بلا و سختی‌ها را برایم می‌فرستی، آن نعمت‌ها را از من می‌گیری و من ناامید می‌شوم، من خودم را همه‌کاره می‌دانستم، حالا می‌بینم که هیچ کاری نمی‌توانم انجام بدهم، همهٔ اسباب ظاهری از کار افتاده‌اند، پول، شهرت و قدرت دیگر نمی‌توانند به من کمک کنند، ناامید از همه جا می‌شوم و افسرده و ناراحت در گوشه‌ای می‌نشینم.

این ماجرای من است، غرور و فراموشی در هنگام نعمت‌ها، یأس و ناامیدی در هنگام سختی‌ها.

اما اگر بندهٔ مؤمن تو باشم، اگر دلم به نور ایمان روشن شده باشد، وقتی تو نعمتی را به من می‌دهی، هرگز آن را از خود نمی‌دانم، همچون سلیمان علیه السلام که تو به او پادشاهی بزرگی دادی، من نیز می‌گویم: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي: این‌ها همه از فضل و رحمت خدای من است.» (۶۳)

من شکر نعمت‌های تو را به جا می‌آورم، سر به سجدهٔ شکر می‌گذارم، به کوچکی و ناتوانی خود اعتراف می‌کنم.

و وقتی تو آن نعمت‌ها را از من می‌گیری، ناامید نمی‌شوم، افسرده نمی‌گردم، می‌دانم تو مرا دوست داشتی، تو مصلحت و خیر مرا بهتر از من می‌دانی، به رضای تو راضی می‌شوم، لبخند می‌زنم، باور دارم که خودم روزی می‌فهمم که راز این بلا و سختی چه بوده است.

می‌دانم که من فقط در کورهٔ بلا است که می‌توانم از ضعف‌ها و کاستی‌های خود آگاه شوم و به اصلاح آن‌ها پردازم، بلا بد نیست، بلا باعث می‌شود تا از دنیا دل بکنم و بیشتر به یاد تو باشم و به درگاہت رو آورم و تضرع کنم. اگر بلا نباشد دل من برای همیشه اسیر دنیا می‌شود، ارزش من کم و کم‌تر

می شود، این بلاست که دل مرا آسمانی می کند.  
 شاید امروز نعمتی را از من گرفتی، اما در عوض، یادِ خودت را به من عطا کردی، تو می خواستی من غافل نشوم، مرا این گونه بیدار کردی.

\*\*\*

اسراء: آیه ۸۴

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلٰی سَاكِلَتِهٖ فَرُبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ

اَهْدٰى سَبِيْلًا ﴿۸۴﴾

مردم به کارهای من نگاه می کنند، آن ها وقتی می بینند من کار خوبی انجام می دهم از من تعریف می کنند، آیا تو هم به کارهای من نگاه می کنی و بر اساس آن به من امتیاز می دهی؟  
 نه.

تو فقط به نیت من نگاه می کنی، اگر نیت من خالص باشد به آن امتیاز می دهی. فقط تو از نیت من باخبر هستی، اگر کاری انجام دهم که در آن اخلاص نباشد، آن را نمی پذیری.

در این آیه چنین می گویی: «هر انسانی بر اساس نیت خود عمل می کند و فقط من می دانم که چه کسی به راه هدایت نزدیک تر است.» (۶۴)

هر کاری که من انجام می دهم، از یک نیت شروع می شود، نیت مرا فقط تو می دانی، مردم ظاهر کار مرا می بینند و بر آن قضاوت می کنند.

نیت می تواند نردبانی باشد که با آن به آسمان بروم یا چاهی باشد که مرا به سقوط بکشاند، چه بسا من عملی کوچک را با نیتی بزرگ و مقدس انجام می دهم و تو آن را با قیمت بالایی از من خریداری می کنی و بهشت را به من



ارزانی می‌کنی. گاهی هم عملی بزرگ و زیبا را من با نیت غیر تو انجام می‌دهم، تو هرگز آن عمل را از من قبول نمی‌کنی.

\*\*\*

اکنون می‌خواهم دو ماجرا را نقل کنم:

ماجرای اول برای کسی است که نیت او خالص نیست و تو عمل او را نمی‌پذیری: روز قیامت فرا می‌رسد، موقع حسابرسی است، نوبت به حسابرسی شهدا می‌رسد. عده زیادی از شهدا که به خاطر تو جهاد کرده‌اند به سوی بهشت می‌روند، آن‌ها می‌توانند دوستان خود را شفاعت کنند، تو به آنان مقامی بس بزرگ عطا می‌کنی.

در این میان اسم شخصی را می‌خوانند تا برای حسابرسی بیاید، تو به او می‌گویی: «در دنیا چه کردی؟ چه عمل و کار خیری انجام داده‌ای؟». او تعجب می‌کند، اسم او در فهرست شهدا است اما چرا تو با او این‌گونه سخن می‌گویی؟

او با کمال افتخار می‌گوید:

— بارخدایا! من در راه تو مبارزه نمودم و جان خویش را در این راه فدا کردم.

— ای دروغگو! آیا تو برای من به جبهه رفتی؟ آیا به خاطر من جنگیدی؟ من که از دل تو آگاه بودم، تو در هنگام جنگ و مبارزه، می‌خواستی شجاعت خود را به رخ هم‌زمان خود بکشی، تو می‌خواستی تا همه از تو با بزرگی یاد کنند، تو به خاطر اسم و رسم جنگ کردی.

اینجا است که آن شخص شرم‌منده می‌شود، آبروی او پیش همه رفت، همه از

او به نام شهید یاد می کردند، چقدر از او احترام کرده بودند، اما امروز تو او را دروغگو خطاب می کنی. آری، او شهیدِ راه نام و شهرت بوده است نه شهیدِ راه تو!

تو به فرشتگان می گویی: «او را به جهنم بیندازید». (۶۵)

\*\*\*

ماجرای دوم درباره کسی است که تواز نیت او آگاه هستی و کار او را قبول می کنی، هر چند مردم کار او را ناپسند بدانند: مردی که زیاد به مسافرت می رفت، او با دوستانش به شهرهای مسیحی نشین برای تجارت سفر می کرد. وقتی به آن شهرها می رسید، جایی برای نماز خواندن پیدا نمی کرد. یک بار او موقع نماز به کلیسا رفت، کلیسا پر از جمعیت بود، آن‌ها مشغول عبادت خود بودند و به سوی قبله خود (بیت المقدس در فلسطین) دعا می خواندند. او گوشه خلوتی را پیدا کرد و به سوی کعبه نماز خواند.

وقتی او از کلیسا بیرون آمد، دوستانش طور دیگر به او نگاه کردند، تصور کردند او دست از دین اسلام برداشته است و مسیحی شده است، او به آن‌ها گفت من برای خواندن نماز به آنجا رفتم، آن‌ها سخن او را باور نکردند، آخر چه کسی برای خواندن نماز به کلیسا می رود؟

مدتی گذشت، آنان به مدینه بازگشتند، او نزد امام صادق علیه السلام رفت و از او درباره این ماجرا سؤال کرد. امام در جواب چنین فرمودند: «در آنجا نماز بخوان».

همه از شنیدن این سخن تعجب کردند، یکی پرسید:

— آقای من! وقتی مسیحیان در کلیسا هستند و دارند دعا می خوانند، آیا من

می توانم نماز خودم را بخوانم؟

— مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ جواب تو در آیه‌ای از قرآن آمده است؟

— کدام آیه را می‌گویید؟

— آیه ۸۴ سوره اسراء، آنجا که خدا می‌گوید: «هر انسانی بر اساس نیت خود

عمل می‌کند»، به کلیسا برو و به سوی کعبه نماز بخوان و آن‌ها را رها کن!

وقتی این سخن امام صادق علیه السلام را خواندم به فکر فرو رفتم، وقتی من به جایی

می‌روم که مسجدی وجود ندارد، می‌توانم به کلیسا بروم و نماز بخوانم،

دوستان از کلیسا رفتن من تعجب می‌کنند، شاید بگویند که من می‌خواهم

مسیحی شوم، اما تو که از قلب من آگاه هستی، تو که می‌دانی نیت من چیست،

تو به نیت من نگاه می‌کنی و مردم به عمل من! (۶۶)

\*\*\*

اسراء: آیه ۸۵

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا

أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٨٥﴾

روح انسانی چیست و از کجا آمده است؟ می‌دانم که روح من از این دنیا

نیست، جسم من از این دنیای خاکی است، اما روح من از دنیای دیگری است.

به راستی تو انسان را چگونه آفریدی؟

در قرآن (سوره حجر آیه ۲۹ و سوره صاد آیه ۷۲) چنین گفتی: «به فرشتگان

گفتم وقتی روح خود را در آدم دمیدم، بر او سجده کنید».

تو جسم آدم علیه السلام را از خاک آفریدی و سپس روح خود را در آن دمیدی. این

روحی که در جسم انسان دمیدی، چیست؟ می‌دانم که جسم من، آفریده

توست، قبلاً نبوده است، تو جسم را آفریدی، اما آیا روح من، همیشه بوده است؟ اگر روح تو در من دمیده شده است، آیا روح من جاودانه است؟ آیا همیشه بوده است؟ آیا روح من مانند تو ابدی است؟

\*\*\*

اکنون جواب این سؤال مرا در جمله‌ای کوتاه می‌دهی: «ای محمد! درباره روح از تو می‌پرسند، به آنان بگو که روح از امر من است، من فرمان دادم و روح خلق شد، روح، مخلوق و آفریده من است. مقدار کمی از دانش شناخت روح به شما داده شده است».

\*\*\*

به این سخن تو فکر می‌کنم، می‌فهمم که تو ابتدا جسم آدم ﷺ را از گِل آفریدی، سپس «روح آدم» را خلق نمودی تو این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری دادی، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. تو این روح را در جسم آدم قرار دادی.

این روح، قبل از خلقت آدم ﷺ وجود نداشت. یعنی هزاران سال، تو بودی و این روح نبود.

در سوره حجر آیه ۲۹ چنین گفتی: «به فرشتگان گفتم وقتی روح خود را در آدم دمیدم، بر او سجده کنید». در اینجا می‌گویی روح انسان را آفریدی. برای من سؤال پیش می‌آید: اگر تو روح خود را در انسان دمیدی، دیگر این روح نمی‌تواند به دست تو خلق شده باشد! این روح باید جاودانه و همیشگی باشد! آیا کسی می‌تواند به من کمک کند تا مفهوم این دو آیه را بهتر بفهمم؟

\*\*\*

اسم او محمد بن مسلم بود، روزی او از امام صادق علیه السلام چنین پرسید:  
 - آقای من! برایم بگو که خدا آدم علیه السلام را چگونه آفرید؟  
 - خدا اول، جسم آدم را از گل آفرید، سپس «روح آدم» را خلق نمود.  
 - یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

- بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

- آقای من! چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».  
 - برای تو مثالی می زنم. خدا در قرآن، کعبه را خانه خود می خواند، او به ابراهیم علیه السلام می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود برگزیده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را برگزید، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرد. (۶۷)

\*\*\*

اکنون می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، من در این سخن فکر کردم، آری، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا. معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست! خانه خدا را ابراهیم علیه السلام به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد.  
 روح انسان را هم خدا آفریده است، خدا روح انسان را انتخاب کرده است،

آن را خیلی دوست می‌دارد، روحی که گل سرسبد جهان هستی است. این روح، آفریده خداست.

در تاریخ می‌خوانم که عده‌ای از یهودیان همین سؤال را از پیامبر نمودند، آن‌ها می‌خواستند بدانند که آیا روح انسان را خدا خلق کرده است یا نه؟ پس این سؤال را از پیامبر کردند و این آیه نازل شد و به زیبایی جواب آنان را داد: «ای محمّد! درباره روح از تو می‌پرسند، به آنان بگو که روح از امر من است، من فرمان دادم و روح خلق شد، روح، مخلوق و آفریده من است، مقدار کمی از دانش شناخت روح به شما داده شده است».

آری، هیچ کس نمی‌تواند حقیقت روح انسان را درک کند، تو این روح را از این دنیا خلق نکردی، تو روح را از دنیای ملکوت آفریدی. از دنیایی که انسان نمی‌تواند آن را درک کند، دنیای ملکوت از جنس دنیای فرشتگان است! انسان تصوّر می‌کند که فقط همین جسم کوچک است، او نمی‌داند که درون او دنیای بزرگی است، انسان تا در این دنیای مادی اسیر است، فقط مقدار کمی از حقیقت روح خود را کشف می‌کند. اگر انسان عظمت و بزرگی روح خود را درک می‌کرد، هرگز شیفته این دنیای خاکی نمی‌شد، هرگز خود را بنده این دنیا نمی‌کرد، این دنیای خاکی در برابر عظمت دنیای ملکوت، ذره‌ای ناچیز است.

افسوس و صد افسوس که من اسیر دنیا می‌شوم و سرمایه‌ای بزرگ را که تو، به من دادی، تباه می‌کنم! (۶۸)

\*\*\*

اسراء: آیه ۸۷ - ۸۶

وَلَئِنْ شِئْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا

تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا ﴿٨٦﴾ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ  
عَلَيْكَ كَبِيرًا ﴿٨٧﴾

از روح انسان برایم سخن گفتمی، فهمیدم که روح انسان از دنیای ملکوت است، اکنون می‌خواهی از قرآن و عظمت آن برایم بگویی، حقیقت قرآن هم از دنیای ملکوت است، قرآن از وحی سرچشمه گرفته است. وحی، راه ارتباطی این دنیای خاکی با دنیای ملکوت است. قرآن، بزرگ‌ترین اتفاق این جهان است، آیا کسی عظمت و بزرگی آن را درک می‌کند؟

تو از فضل و کرم خویش این قرآن را بر قلب پیامبر نازل کردی تا ما انسان‌ها بهره‌ای از دنیای ملکوت داشته باشیم، برای همین است که وقتی قرآن می‌خوانیم آرامشی بزرگ را تجربه می‌کنیم، روح ما که اسیر دنیای خاکی شده است، پنجره‌ای می‌یابد و از آن به دنیایی که از آنجا آمده است، نگاه می‌کند. آیا انسان‌ها قدردان قرآن خواهند بود؟ افسوس قرآن را جادو و دروغ خواندند!

محمد ﷺ قرآن را برای مردم مکه می‌خواند و آنان به او سنگ می‌زدند و خاکستر بر سرش می‌ریختند. آیا این کار آنان سبب می‌شود تا تو بشر را از قرآن محروم کنی؟ آیا تو قرآن را از قلب پیامبر باز می‌گیری و بار دیگر به ملکوت آسمان‌ها می‌بری؟ اگر تو تصمیم به این کار بگیری، هیچ کس نمی‌تواند مانع تو بشود.

تو با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! اگر من بخواهم، آنچه را که بر تو وحی کرده‌ام از تو می‌گیرم و کسی نمی‌تواند آن را به سوی تو برگرداند. ای محمد! بدان که من رحمت خود را از این مردم نمی‌گیرم، این رحمت و

بخشش من است که قرآن را از قلب تو نمی برد، فضل من بر تو بسیار است».

\*\*\*

اسراء: آیه ۸۸

قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَيَّ أَنْ يَأْتُوا  
بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَأَيُّتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ  
ظَهِيرًا ﴿۸۸﴾

قرآن سخن توست، تو آن را بر قلب محمد ﷺ وحی کردی، می دانی که عده‌ای در آن شک دارند، تو با آنان چنین سخن می گویی: «اگر همه انسان‌ها و جن‌ها جمع شوند، هرگز نمی توانند مانند این قرآن بیاورند. آنان قدرت بر این کار ندارند، هر چند همدیگر را یاری نمایند».

قرآن معجزه محمد ﷺ است، کسانی که در این معجزه شک دارند و محمد ﷺ را پیامبر تو نمی دانند، پس تلاش کنند تا همانند این قرآن بیاورند.

سال‌های سال از این سخن تو می گذرد، دشمنان اسلام برای نابودی اسلام چه کارها کرده‌اند، ابوسفیان، رئیس کافران مکه، سه بار به جنگ پیامبر آمد، او هزینه‌های زیادی برای این جنگ‌ها خرج کرد، بهترین سربازانش در این جنگ‌ها کشته شدند، به راستی اگر او می توانست مانند قرآن بیاورد، آیا لازم بود این همه برای جنگ هزینه کند؟

اکنون بیش از ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام می گذرد، دشمنان زیادی برای نابودی اسلام تلاش نموده‌اند، چرا آنان به جای این همه زحمت، کتابی همانند قرآن نمی آورند؟

\*\*\*



## اسراء: آیه ۸۹

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ  
فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿۸۹﴾

تو در قرآن سخن های فراوان ذکر کردی تا حقیقت برای انسان ها آشکار شود.

تو قرآن را فرستادی شاید انسان ها هدایت شوند و دست از بُت پرستی بردارند!

تو از هر دری با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن ها را ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، اما آنان حقیقت را انکار کردند.

چرا آنان که حق را شناختند به آن ایمان نیاورند؟

تو حقیقت را آشکار ساختی و به آنان فرصت انتخاب دادی!

تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این گونه بود که سخن تو جز بر کفر و دشمنی آنان نیافزود.

\*\*\*

## اسراء: آیه ۹۳ - ۹۰

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ  
الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ﴿۹۰﴾ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ  
الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿۹۱﴾ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا  
كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِلِلٍّ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ﴿۹۲﴾ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ  
زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا

كِتَابًا نَقَرُوهُ قُلُوبُ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٣﴾

بزرگان مکه می دانستند هرگز نمی توانند یک سوره مانند سوره های قرآن بیاورند، حق برای آنان آشکار شده بود، می دانستند محمد ﷺ پیامبر توست، اما آن حقیقت را انکار کردند. آنان منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند، برای همین مردم را به بُت پرستی تشویق می کردند و با محمد ﷺ دشمنی می کردند.

یک روز آنان نزد محمد ﷺ آمدند و از او خواستند تا برای آنان معجزه بیاورد، آنان به دنبال بهانه بودند. اگر واقعاً به دنبال معجزه بودند، معجزه قرآن که بود، قرآن حق را برای آنان آشکار کرده بود.

\*\*\*

آنان با محمد ﷺ چنین سخن گفتند:

ای محمد! ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا این که تو از سرزمین خشک و سوزان، چشمه های آب برای ما جاری سازی.  
اگر نمی توانی چشمه های آب جاری کنی، پس برای خود باغی از درختان انگور و خرما ایجاد کن که زیر درختان آن، نهرها جاری باشند.  
ای محمد! اگر بر آن کارها توانایی نداری، پس عذابی سهمگین از آسمان بر ما نازل کن.

ای محمد ما وقتی به تو ایمان می آوریم که تو خدا و فرشتگان را به روی زمین بیاوری تا ما آن ها را ببینیم.

تو باید خانه ای داشته باشی که نقش و نگارش همه از طلا باشد.

ای محمد! به آسمان برو و از آنجا نوشته ای بیاور که ما آن را بخوانیم و بعد

از آن ما به تو ایمان می آوریم.

\*\*\*

محمد ﷺ در جواب آنان چه بگوید؟ آنان چنین خواسته‌هایی را مطرح کرده‌اند، او در انتظار وحی تو می‌ماند، سرانجام جبرئیل می‌آید و به او می‌گوید که در جواب آنان چنین بگو: «سبحان الله! من جز بشری که خدا مرا به سوی شما فرستاده است، نیستم!».

این جوابی کوتاه بود، اما معنای عمیقی داشت، در این جواب به دو نکته اشاره شده است که خوب است درباره این دو نکته توضیح بدهم:

\* نکته اول: سبحان الله.

محمد ﷺ چنین می‌گوید: «خدای من از این سخنانی که شما گفتید، پاک و منزّه است».

کافران از پیامبر خواستند تا خدا را برای آنان به روی زمین آورد تا آن‌ها خدا را ببینند!

آن‌ها بُت‌های خود را می‌دیدند و در مقابل آنها سجده می‌کردند، آن‌ها فکر می‌کردند که خدا هم مانند بُت‌های آنان با چشم دیده می‌شود.

سبحان الله!

اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هرچه با چشم دیده شود، مخلوق است و یک روز از بین می‌رود و خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، حتماً می‌شد او را درک کرد و می‌شد او را با چشم دید، اما دیگر او

نمی توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می کرد.  
 خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، پس هرگز  
 نمی توان او را حس کرد و یا دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی تواند خدا را  
 با چشم سر ببیند.

\* نکته دوم: من فقط پیامبر هستم.

به راستی وظیفه یک پیامبر چیست؟ آیا او وظیفه دارد هر معجزه ای را که  
 مردم خواستند، برای آنان بیاورد؟ مگر او خدا می باشد؟ او انسان است.  
 وظیفه پیامبر این است: به مردم ثابت کند که او پیامبر و فرستاده خداست!  
 وقتی محمد ﷺ قرآن را به عنوان معجزه آورده است و به آنان گفته است که  
 اگر یک سوره مانند آن بیاورید، معلوم می شود که من پیامبر نیستم، دیگر  
 حق آشکار شده است، چرا آنان یک سوره مانند قرآن نمی آورند؟ اگر  
 می خواهند حق را بفهمند، معجزه قرآن کفایت می کند.

خداوند قدرت دارد که چشمه آب جاری سازد و باغی باشکوه به محمد ﷺ  
 بدهد یا خانه ای از طلا به او عطا کند، اما کارهای خدا همه از روی حکمت و  
 مصلحت است، این طور نیست که خدا کارهای خود را بر اساس گفته های  
 بی اساس این مردم تنظیم کند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۹۵ - ۹۴

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ  
 الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٤﴾ قُلْ لَوْ كَانَ فِي  
 الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمَشُّونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا  
 رَسُولًا ﴿٩٥﴾

دوست دارم بدانم چه چیزی مانع ایمان آوردن کافران به پیامبران می‌شد؟  
راز ایمان نیاوردن آنان چه بود؟

کافران دوست داشتند تو فرشتگان را به عنوان پیامبر به زمین بفرستی، سؤال  
آنان این بود که چرا خدا یکی از ما را به پیامبری فرستاده است؟ اگر خدا  
فرشته‌ای به پیامبری می‌فرستاد، ما قطعاً به او ایمان می‌آوردیم.

اکنون تو می‌خواهی از قانون خود سخن بگویی: پیامبران که برای هدایت  
مردم آمده‌اند، باید از جنس خود آنان باشند.

اگر روی زمین به جای انسان‌ها، فرشتگان زندگی می‌کردند تو برای هدایت  
آنان فرشته‌ای را می‌فرستادی، اما حال که همه کسانی که روی زمین زندگی  
می‌کنند، انسان هستند، پیامبر آنان هم باید انسان باشد.

حکمت تو در این بود که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری رساندی و  
آنان را الگوی همه قرار دادی، کسی که می‌خواهد الگوی انسان‌ها باشد باید از  
جنس خود آن‌ها باشد، یوسف علیه السلام پیامبر تو بود و وقتی زنی نامحرم او را به  
سوی خود فراخواند، تقوا پیشه کرد و برای همه انسان‌ها، الگوی عملی تقوا  
شد، اگر یوسف علیه السلام فرشته بود، هرگز غریزه شهوت نداشت و تقوای او، برای  
انسان، الگو نبود.

\*\*\*

اسراء: آیه ۹۷ - ۹۶

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ  
بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا ﴿٩٦﴾ وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ  
فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ  
عُمِيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ﴿٩٧﴾

تو قرآن را معجزه جاوید محمد ﷺ قرار دادی، محمد ﷺ قرآن را برای کافران می خواند، اما آنان به او می گفتند: «ای محمد! تو پیامبر و فرستاده خدا نیستی، تو دروغ می گویی و جادوگری می کنی».

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «خدا برای گواهی بین من و شما کافی است، او بر حال بندگانش آگاه است، او دانا و بیناست».

هر کس که به دنبال هدایت باشد، تو زمینه هدایت را برای او فراهم می کنی و هر کس هم به دنبال گمراهی باشد، تو به او مهلت می دهی و او را به حال خود رها می کنی و مانع کارش نمی شوی.

آری، تو راه خوب و بد را به انسان نشان می دهی و این انسان است که باید به اختیار خود، راه خود را برگزیند. اگر کسی از زمینه هدایتی که تو برایش فراهم کرده ای، بهره ببرد، او هدایت شده واقعی است.

کسی هم که راه گمراهی را انتخاب می کند، تو او را به حال خود رها می کنی و این گونه است که او به گمراهی خود سرگرم می شود و از زیانکاران می شود و در روز قیامت هیچ یار و یابوری نخواهد داشت تا او را از آتش جهنم نجات دهد.

آنان در روز قیامت کور و گنگ و کر خواهند بود، نه جایی را می بینند، نه صدایی را می شنوند، تا زمانی که تو اجازه نداده ای نمی توانند سخنی بگویند. فرشتگان آنان را به صورت روی زمین می کشند و به سوی جهنم می برند، پاهای آنان از کار افتاده است، نمی توانند فرار کنند، جایگاه آنان جهنم است، همان جهنمی که هرگاه آتش آن فروکش کند، فرشتگان به فرمان تو بر شعله های آن می افزایند.

\*\*\*

تو برای مؤمنان، بهشت را آماده کرده‌ای، کسانی که در مسیر هدایت تو گام بردارند، در بهشت جای خواهند گرفت، اما کسانی که راه گمراهی را در پیش گیرند، در جهنم گرفتار عذاب خواهند شد.

گروه زیادی از انسان‌ها و جن‌ها به جهنم خواهند رفت، جهنم نتیجه اعمال خود آنان است، تو همه انسان‌ها را پاک آفریده‌ای و زمینه‌های سعادت و رستگاری را در اختیار آنان قرار دادی، اما برخی از آنان از چشم و گوش و عقل خود استفاده نمی‌کنند و راه سقوط و جهنم را در پیش می‌گیرند.

آنان دل‌هایی دارند که با آن حق را در نمی‌یابند، چشم‌هایی دارند که با آن راه راست را نمی‌بینند، گوش‌هایی دارند که با آن سخن حق را نمی‌شنوند، آنان خود را به کری و کوری زده‌اند، راه دشمنی با حق را پیش گرفته‌اند، پس مانند چهارپایان هستند، بلکه از آنان گمراه‌ترند. کسی که از استعدادهایی که تو به او داده‌ای استفاده نکند و فقط به فکر خوراک و خواب و شهوت خود باشد، از حیوان، پست‌تر است. آنان از عذابی که در انتظارشان است، غافل هستند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۹۹ - ۹۸

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَنَدَا  
كُنَّا عِظَامًا وَرَفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٩٨﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ  
اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ  
وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ﴿٩٩﴾

به راستی چرا کافران به چنین کیفری مبتلا می‌شوند، وقتی آنان می‌شنیدند که

قرآن از روز قیامت سخن می‌گوید، می‌گفتند: «وقتی ما می‌میریم، استخوان‌های ما در قبر می‌پوسد و تبدیل به خاک می‌شود و در همه جا پراکنده می‌گردد، چگونه ممکن است ما بار دیگر زنده شویم؟».

آنان قدرت تو را نشناختند، کسی که آسمان‌ها و زمین با این عظمت را آفریده است می‌تواند همانند روز اول، آنان را بیافریند، آفریدن دوباره آنان از خلقت اولیّه آنان سخت‌تر نیست. (۶۹)

آنان قرآن را انکار می‌کنند، پیامبر را دروغگو می‌خوانند، تو به آنان فرصت می‌دهی، زمان مرگ آنان را قبلاً معین کرده‌ای و تا آن زمان آنان فرصت دارند، کاش آنان از این فرصت برای توبه استفاده می‌کردند و خود را از عذاب نجات می‌دادند، اما هرچه زمان بیشتری از عمر آنان می‌گذرد، آنان ظلم بیشتری به خود و دیگران می‌کنند، سرمایه‌های وجودی خویش را نابود می‌کنند و جز راه کفر را نمی‌پیمایند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۰۰

قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا

لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَنُورًا ﴿۱۰۰﴾

سخن از این بود که چرا بزرگان مکه راه کفر را در پیش گرفتند، دلیل اول این بود که آنان به روز قیامت ایمان ندارند و می‌گفتند ما بعد از مرگ بامشتی خاک فرقی نداریم و برای همیشه نابود می‌شویم.

اما دلیل دوم چه بود؟ چرا بزرگان مکه از ایمان آوردن امتناع می‌کردند؟  
بخل زیاد.



آنان شیفته مال دنیا شده بودند، محبت و عشق به دنیا همه وجود آنان را پر کرده بود، آنان ثروت زیادی جمع کرده بودند و می دانستند اگر مسلمان شوند باید مقداری از آن ثروت‌ها را به فقیران و نیازمندان بدهند. تو در قرآن از کمک به دیگران سخن گفته بودی، از مؤمنان خواسته بودی تا نیازمندان را در مال خود سهیم کنند.

بزرگان مکه به مال و ثروت خویش دل بسته بودند، آن‌ها دوست نداشتند از ثروت خود به دیگران بدهند، این دلیل دوم برای ایمان نیاوردن آنان بود. در این آیه به محمد ﷺ چنین می‌گویی: «ای محمد! به آنان بگو اگر همه خزانه‌های رحمت خدا از آن شما بود، باز از ترس فقر از بذل و بخشش خودداری می‌کردید و به درستی که انسان بخیل و تنگ‌نظر است».

\*\*\*

این آیه پرده از حقیقت انسان برمی‌دارد، انسانی که قلبش از نور ایمان به تو خالی است، همیشه از فقر می‌ترسد، اگر او همه خزانه‌های تو را هم داشته باشد، باز از فقر می‌ترسد و بخل می‌ورزد.

خزانه‌های تو، همان اراده‌توست! هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ فاصله‌ای به وجود می‌آید. هرچه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می‌شود.

اگر انسان چنین قدرتی داشت که هرچه در دنیا اراده می‌کرد، همان خلق می‌شد، باز هم این انسان بخل می‌ورزید و از فقر می‌ترسید!

این چه راز بزرگی است که تو از آن سخن می‌گویی!

من باید در این سخن تو فکر و اندیشه کنم. اگر من همه دنیا را طلا می‌کردم و

همه آن را برای خودم قرار می‌دادم، باز هم از فقر می‌ترسیدم.  
 تو با این سخن چه درسی می‌خواهی به من بدهی؟  
 من که شب و روز به فکر دنیا هستم، باید بدانم دنیا هرگز مرا به آرامش  
 نمی‌رساند، اگر کسی همه دنیا را طلا کند و آن را برای خود قرار دهد، باز هم  
 روی آرامش را نخواهد دید.

\*\*\*

دلی که در جستجوی دنیا می‌باشد و شیفته دنیا شده است همواره در ترس از  
 فقر به سر خواهد برد، این قانون توست و قانون تو هرگز تغییر نمی‌کند.  
 چرا چنین است؟

تو روح انسان را بزرگ‌تر از همه دنیا آفریده‌ای، روح انسان از دنیای ملکوت  
 است، همه دنیا در مقابل دنیای ملکوت، ذره‌ای بیش نیست، روح انسان  
 گمشده‌ای دارد، کسی که به دنبال دنیا است، فکر می‌کند که دنیا گمشده  
 اوست، اما او اشتباه می‌کند، او اگر همه دنیا را هم به دست آورد، باز هم آرامش  
 ندارد، چون گمشده‌اش را پیدا نکرده است، او فکر می‌کند باید ثروت  
 بیشتری به دست آورد، اما زهی خیال باطل، هیچ کس با دنیا به آرامش نرسید  
 و هرگز دنیا هم به کسی وفا نکرد.

فقط یک چیز به انسان آرامش می‌دهد آن هم یاد توست، برای همین است که  
 یاد تو از دنیا و هرچه در دنیا است بهتر است.

کسی که به تو ایمان دارد، از فقر نمی‌ترسد، چرا؟

زیرا او خدایی همچون تو دارد، خدای مهربان و بخشنده!  
 کافران برای این که ثروت خود را از دست ندهند به قرآن ایمان نمی‌آورند،

آنان به ثروت خود دل بسته‌اند و به همین خاطر همیشه ترس از فقر را تجربه خواهند کرد، اما مؤمنان به دنیا دل نبسته‌اند، تو دستور دادی تا به نیازمندان کمک کنند، زکات بدهند، آنان این کار را با علاقه انجام می‌دهند، دل‌های آنان شیفته دنیا نیست، بلکه شیفته توست و تو هم به آنان آرامش را هدیه می‌کنی.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۰۲ - ۱۰۱

وَلَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ  
فَأَسْأَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا  
مُوسَىٰ مَسْحُورًا ﴿١٠١﴾ قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ  
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ  
مَثْبُورًا ﴿١٠٢﴾

سخن از کافرانی بود که به قرآن ایمان نیاوردند، قرآن معجزه محمد ﷺ بود و او با همین قرآن مردم را به سوی تو فرا می‌خواند.

اگر کسی بخواهد راه درست را انتخاب کند، یک معجزه هم برای او کفایت می‌کند، اما اگر کسی تصمیم بگیرد که حقیقت را نپذیرد، هر چقدر هم معجزه برای او بیاید، او باز انکار می‌کند.

تو موسی ﷺ را با نه معجزه به سوی فرعون فرستادی، بنی اسرائیل این نه معجزه را به یاد دارند، همه این معجزات برای فرعون و طرفداران او بود، اما آن‌ها به موسی ﷺ ایمان نیاوردند.

\*\*\*

این فهرست نه معجزه موسی ﷺ است:

- ۱- طوفان‌های شدید که قصر فرعون و خانه طرفداران او را ویران کرد. آنان مجبور شدند که از شهر بیرون بروند و در بیابان‌ها خیمه بزنند.
  - ۲- ملخ‌ها هجوم آوردند و محصولات آنان را از بین بردند.
  - ۳- زندگی آنان پر از قورباغه شد و قورباغه‌ها از در و دیوار و لباس‌های آنان بالا می‌رفتند.
  - ۴- نوعی آفت گیاهی به نام «شپش» به گیاهان آنان ضربه زد و نیز بر سر و صورت آنان می‌چسبید و زندگی آنان را مختل می‌کرد.
  - ۵- وقتی آنان می‌خواستند آبی بیاشامند، فوراً آن آب، تبدیل به خون می‌شد.
  - ۶- قحطی شدید و گرسنگی.
- این شش بلا در یک سال اتفاق نیفتاد، بلکه آنان هر سال به یکی از این بلاها گرفتار شدند. سال جدید، بلای جدید!
- فرعون وقتی این بلاها را می‌دید، می‌فهمید که این نشانه‌ای از طرف توست، از موسی علیه السلام می‌خواست تا دعا کند و این بلاها برطرف شود، او قول می‌داد اگر بلا برطرف شد، ایمان بیاورد، اما وقتی بلا برطرف می‌شد به قول خود عمل نمی‌کرد.
- ۷- موسی علیه السلام عصای خود را به زمین انداخت و آن عصا تبدیل به اژدهایی شد و دوباره تبدیل به عصا شد.
  - ۸- موسی علیه السلام دست خود را از گریبان بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشنده شد طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.
  - ۹- وقتی موسی علیه السلام عصای خود را به رود نیل زد، رود نیل شکافته شد و یاران او وارد آب شدند.

\*\*\*

موسی ﷺ نزد فرعون رفت و به او گفت:

— ای فرعون! من فرستاده خدای جهانیان هستم.

— به نظر من تو جادوگر هستی. (۷۰)

— ای فرعون! تو خوب می دانی که این معجزات را خدا فرستاده است،

این ها نشانه های روشنی بر پیامبری من می باشد، اما تو باز حقیقت را انکار

می کنی، من تو را جاهل و لایق هلاکت می دانم.

— چه حرف ها می زنی! چه کسی می تواند مرا نابود کند؟

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۰۴ - ۱۰۳

فَأَرَادَ أَنْ يَنْفِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ

وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا ﴿۱۰۳﴾ وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا

الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا ﴿۱۰۴﴾

قوم بنی اسرائیل سال های سال گرفتار ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی ﷺ

را برای نجات آنان فرستادی، موسی ﷺ بارها از فرعون خواست تا به او اجازه

دهد تا بنی اسرائیل را با خود به فلسطین ببرد، وقتی بلایی نازل می شد، فرعون

به موسی ﷺ قول می داد که به او اجازه این کار را بدهد، اما وقتی بلا برطرف

می شد، به عهد خود وفا نمی کرد.

چند سال گذشت، یک شب تو به موسی ﷺ فرمان دادی که بنی اسرائیل را به

سوی بیت المقدس حرکت بدهد، موسی ﷺ فرمان تو را اطاعت کرد، فرعون

از این ماجرا باخبر شد و با سپاه بسیاری پشت سر آنان حرکت کرد تا آنان را به

قتل برساند.

موسی علیه السلام با یاران خود به رود نیل رسیدند، تو از موسی علیه السلام خواستی عصای خود را به آب بزنند، وقتی موسی علیه السلام چنین کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند.

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اولش بازگشت و آن‌ها در آب غرق شدند.

بعد از غرق شدن فرعون به بنی اسرائیل گفتی که اکنون روی زمین زندگی کنید، دشمن شما را نابود کردم و نعمت‌های فراوان به شما داده‌ام، اکنون نوبت شماست که امتحان شوید، بدانید که همه شما در روز قیامت به پیشگاه من حاضر خواهید شد. (۷۱)

اما افسوس که آنان قدر نعمت‌های تو را ندانستند، تو موسی علیه السلام را چهل شب به کوه طور بردی، آنان گوساله پرست شدند و دین تو را به بازی گرفتند.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۰۶ - ۱۰۵

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا

أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۱۰۵﴾ وَقَوْلَانَا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى

النَّاسِ عَلَى مَكَّةٍ وَنَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا ﴿۱۰۶﴾

تو قرآن را معجزه محمد صلی الله علیه و آله قرار دادی، اما کافران مکه از او تقاضای معجزات دیگر کردند، آن‌ها به محمد صلی الله علیه و آله گفتند خدا و فرشتگان را از آسمان برای ما نازل کن، تو باید خانه‌ای از طلا داشته باشی و... همه سخنان آنان باطل

بود.

تو اراده کردی که قرآن را بر اساس حق نازل کنی و این اتفاق هم روی داد و همه قرآن بر اساس حق نازل شد.

تو محمد ﷺ را به سوی مردم فرستادی تا آنان را به بهشت بشارت بدهد و از عذاب روز قیامت بترساند، وظیفه اوست که پیام تو را به مردم برساند، او فقط مأمور به وظیفه است، نه ضامن نتیجه!

از او می خواهی تا قرآن را برای مردم بخواند و آنان را به سوی حق راهنمایی کند، اگر در این میان، عده ای از قبول حق سر باز زدند و راه گمراهی را برگزیدند، هرگز محمد ﷺ مسئول آنان نیست، آنان به اختیار خود راه شیطان را انتخاب کرده اند و سزای آن را هم خواهند دید.

تو قرآن با این عظمت را آیه به آیه بر پیامبر نازل کردی تا پیامبر آن را با درنگ و آرامش لازم برای مردم بخواند تا این قرآن جذب دل های مردم شود، تو قرآن را به تدریج و در مراحل مختلف در طی بیست و سه سال نازل نمودی.

\*\*\*

نزول قرآن بر قلب پیامبر به دو صورت بوده است:

\* اول: نزول یکپارچه. قرآن به طور کامل به قلب پیامبر (از اول سوره حمد تا آخر سوره ناس) نازل شد.

\* دوم: نزول مرحله به مرحله. قرآن در مدت بیست و سه سال به مناسبت های مختلف بر پیامبر نازل می شد، این مناسبت ها باعث می شد تا آیات قرآن در ذهن و جان مسلمانان بهتر رسوخ کند و قرآن در واقعیت زندگی فردی و اجتماعی آنان وارد شود.

\*\*\*

در زبان عربی واژه «نَزَلَ» به معنای نزول و فرود آمدن چیزی می باشد، این واژه در اینجا به دو صورت مختلف ذکر شده است.

الف. در آیه ۱۰۵ به صورت «أَنْزَلْنَاهُ». معنای آن چنین می شود: «یکباره نازل کردن».

ب. در آیه ۱۰۶ به صورت «نَزَّلْنَاهُ». معنای آن چنین می شود: «مرحله به مرحله نازل کردن».

در واقع در این دو آیه به هر دو صورت نازل شدن قرآن اشاره شده است.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۰۹ - ۱۰۷

قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا  
الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لَلْأَذْقَانِ  
سُجَّدًا ﴿١٠٧﴾ وَيَقُولُونَ سُبحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَان وَعْدُ رَبِّنَا  
لَمْمَعُولًا ﴿١٠٨﴾ وَيَخِرُّونَ لَلْأَذْقَانِ يَسْكُونُونَ وَيَزِيدُهُمْ  
خُشوعًا ﴿١٠٩﴾

بزرگان مکه فکر می کردند که اگر ایمان نیاورند به قرآن ضربه می زنند و پیامبر در کارش موفق نخواهد شد، اما زهی خیال باطل!

ایمان یا عدم ایمان آنان هیچ اهمیتی برای تو ندارد، تو نیازمند ایمان آوردن آن ها نیستی، کسانی که اهل علم و فهم باشند، به قرآن ایمان می آورند. کافرانی که به قرآن ایمان نیاوردند، اهل علم و فهم نیستند، آنان شیفته دنیای خود هستند و غفلت تمام وجودشان را فرا گرفته است، آنان از فهم و دانش فاصله گرفته اند، اما کسانی که اهل علم و فهم هستند به حقایق قرآن



پی می برند، وقتی قرآن برای آنان خوانده می شود، با کمال فروتنی به خاک می افتند و سجده می کنند و چنین می گویند: «پاک و منزّه است خدای ما! او به همه وعده های خود وفا می کند».

آری، تو در قرآن از بهشت و نعمت های جاودان خود سخن گفتی، از باغ هایی که نهرهای آب از زیر درختانش جاری است. تو در قرآن از رضایت و خشنودی خودت از مؤمنان در روز قیامت سخن گفتی، مؤمنان به وعده های تو ایمان دارند و می دانند که تو به وعده های خود وفا می کنی. آنان وقتی قرآن را می شنوند، با چشم گریان سر بر سجده می گذارند، تلاوت قرآن بر خشوع و فروتنی آنان می افزاید.

\*\*\*

اسراء: آیه ۱۱۰

قُلْ اذْعُوا لِلّٰهِ اَوْ اذْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيُّمَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ  
الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَلَا تَجْهَرْ بِصَلٰتِكَ وَلَا تُخَافِثْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ  
ذٰلِكَ سَبِيْلًا ﴿۱۱۰﴾

سخن از این به میان آمد که کافران اهل فهم و دانش نیستند، آنان روزی دیدند پیامبر سر به سجده گذاشته و چنین می گوید: «یا الله و یا رحمان». وقتی پیامبر سر از سجده برداشت به او گفتند: «ای محمد! تو ما را به یکتاپرستی فرا می خوانی اما خودت دو خدا را می پرستی! تو در سجده هم الله را صدا می زنی و هم رحمان! این یعنی دو خدایی!».

در این آیه به آنان می گویی: «فرقی نمی کند مرا با نام «الله» بخوانید یا نام «رحمان» زیرا من صاحب نام های نیکو و زیبا هستم».

آری، نام های نیکو و زیبایی برای تو وجود دارد، تو از ما خواسته ای تا تو را

با آن نام‌ها بخوانیم.

\*\*\*

تو در قرآن ۹۹ نام خود را ذکر کرده‌ای، همه این نام‌ها زیبا و نیکو هستند، تو دوست داری که انسان‌ها تو را با این نام‌های زیبا بشناسند. (۷۲)

در اینجا بعضی از نام‌های تو را ذکر می‌کنم:

الله، پروردگار، مهربان، بخشنده، آفریننده،

عزت دهنده، عادل، قدر دان، یکتا، بینا،

شنوا، دانا، توانا، توبه‌پذیر، یگانه، قدرتمند،

بزرگ، بی‌نیاز، آگاه، پیروز، یاری‌کننده، روزی‌دهنده،

نزدیک به بندگان، بی‌نیاز کننده، راهنما...

\*\*\*

هنگامی که نماز می‌خوانم با تو سخن می‌گویم، نام‌های زیبای تو را بر زبان می‌آورم، حمد و ستایش تو را می‌کنم. من نباید نماز را با داد و فریاد بخوانم، تو از من دور نیستی! از خودم به من نزدیک تری!

آری، لازم نیست در نماز فریاد بزنم، البته نباید خیلی هم آهسته بخوانم، باید طوری نماز بخوانم که خودم صدای خود را بشنوم، باید نماز را با صدای متوسط بخوانم، نه خیلی آهسته و نه خیلی بلند.

اکنون یاد گرفتم تا در رکوع، سجده، قنوت، تشهد نماز این‌گونه با تو سخن بگویم، البته تو از من خواسته‌ای که در نماز ظهر و عصر، حمد و سوره را آهسته بخوانم. من نباید این را فراموش کنم. همچنین می‌دانم حمد و سوره در نماز صبح و مغرب و عشاء را باید بلند خواند.

\*\*\*

## اسراء: آیه ۱۱۱

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ

شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الدُّلِّ وَكَبِيرُهُ تَكْبِيرًا ﴿۱۱۱﴾

از من می خواهی تا تو را حمد و ستایش کنم، حمد و ستایش از آن توست که فرزند نداری، در پادشاهی و حکومت خود بر جهان شریکی نداری، تو هرگز خوار و ذلیل نمی شوی تا نیاز به یار و یآوری داشته باشی، از من می خواهی تا تو را بسیار بزرگ بشمارم.

\*\*\*

در پایان این سوره چهار نکته مهم را به من می آموزی، این نکات در اوج زیبایی، معمای توحید را بیان می کنند:

۱ - حمد و ستایش مخصوص توست: «الحمد لله».

تو سرچشمه همه خوبی ها و زیبایی ها هستی، تو مهربان و بخشنده ای! زیبایی! گناهان مرا می بخشی! هرگز مرا ناامید نمی کنی... هرچه زیبایی به ذهنم می آید درباره تو می گویم. این معنای حمد و ستایش توست.

۲ - تو فرزند نداری!

هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. وقتی من می گویم تو فرزند نداری، یعنی تو هرگز پایانی نداری، من تو را می پرستم که مثل و همانندی نداری و پایانی هم نداری، تو همیشه بوده ای و خواهی بود.

۳ - تو شریکی در اداره جهان نداری و هرگز خوار و ذلیل نمی شوی تا نیاز به یار و یآوری داشته باشی.

قدرت تو بی اندازه است، هیچ کس نمی تواند برای قدرت تو اندازه ای در نظر بگیرد، تو به انجام هر کاری توانا هستی، برای همین تو شریکی نداری،

هرگز نیاز به یاری کسی نداری.

۴ - تو بزرگ تر هستی: «الله اکبر»

به راستی تو بزرگ تر از چه می باشی؟

من در نماز خود بارها این ذکر را می گویم: «الله اکبر: خدا بزرگ تر از همه چیز است».

این ترجمه ای است که یک عمر شنیده ام، اما آیا این ترجمه درست است؟ تو بزرگ تر از همه چیز می باشی، همه چیز یعنی چه؟ هرچه در جهان می بینم، آفریده های تو هستند. تو همه آنها را آفریده ای.

پس معنای «الله اکبر» این می شود: «خدا بزرگ تر از همه آفریده ها می باشد». خوب، این که چیز واضحی است!! معلوم است که ارزش خالق از مخلوق بیشتر است، روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ تر باشد. این ذکر باید معنای بهتری داشته باشد.

باید مطالعه و تحقیق کنم...

\*\*\*

روزی امام صادق علیه السلام درباره توحید سخن می گفت، آن حضرت رو به یکی از یاران خود کرد و فرمود:

— آیا می دانید معنای «الله اکبر» چیست؟

— آقای من! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ تر است».

— اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده ای! این سخن تو درست نیست.

— آقای من! پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

— خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید. (۷۳)

\*\*\*

وقتی من این سخن را می شنوم، به فکر فرو می روم: «خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید».

وقتی می گویم تو از همه چیز بزرگ تر می باشی، معنای آن این است که تو را با چیز دیگری مقایسه کرده ام، ولی تو نامحدود می باشی، حقیقت تو قابل درک نیست.

من می گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ تر است. من این دو درخت را می بینم، اندازه آن ها را با هم مقایسه می کنم و می گویم یکی بزرگ تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، ببینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ تر از دیگری است.

حالا من می خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را ببینم، اما آیا می توانم تو را هم ببینم؟

آیا می توانم بزرگی تو را احساس کنم؟ آیا می توانم حقیقت تو را در ذهن خود تصور کنم؟

وقتی من نمی توانم حقیقت تو را حس کنم و ببینم، چگونه می توانم بگویم تو از همه جهان بزرگ تر می باشی؟

وقتی من می گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، در واقع با زبان بی زبانی می گویم: «من خدا را با هستی مقایسه نموده ام و خدا را بزرگ تر از همه هستی یافته ام».

اکنون می فهمم چرا تو از ما خواسته ای پیرو اهل بیت علیهم السلام باشیم، این سخن

امام صادق علیه السلام چقدر دقیق است.

الله اکبر!

حقیقت تو بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت تو و چگونگی تو را درک کند. این معنای واقعی این ذکر است.

هرچه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که تو غیر از آن می باشی، من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه تو آفریده ای، به گوشه ای از عظمت تو پی ببرم، اما نمی توانم حقیقت تو را بشناسم. هیچ کس نمی تواند تو را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد.

تو بالاتر از این هستی که به وصف و درک بشر درآیی!

الله اکبر! (۷۴)

سوره كهف

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۸ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «کَهِف» به معنای «غار» می‌باشد و در این سوره ماجرای جوانانی که از کفر و بُت‌پرستی فرار کردند و به غاری پناه بردند، ذکر شده است. آنان بیش از ۳۰۰ سال در خواب بودند و سپس از خواب بیدار شدند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: سه سؤالی که کافران از پیامبر پرسیدند در این سوره آمده است، این سه سؤال، این است: ماجرای اصحاب کَهِف، ملاقات موسی عَلَيْهِ السَّلَام با خضر عَلَيْهِ السَّلَام، داستان ذوالقَرْنَيْن.



کَهِف: آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ  
عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿١﴾ قَيِّمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا  
شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ  
أَجْرًا حَسَنًا ﴿٢﴾ مَا كُنْتُمْ فِيهِ أَبَدًا ﴿٣﴾

تو را ستایش می‌کنم که قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی و در آن هیچ نقص و انحرافی نیست.

تو قرآن را در نهایت درستی نازل کردی، قرآن، کتاب توست و برای همیشه ثابت و استوار است و از دستبرد شیطان و انسان‌ها به دور است. قرآن ادامه‌دهنده کتاب‌های آسمانی قبل است و سعادت و رستگاری فرد و جامعه را به ارمغان می‌آورد.

تو قرآن را فرستادی تا کافران و گمراهان را از عذاب روز قیامت بیم دهد و

مؤمنان نیکوکار را به پاداش نیکو بشارت بدهد، مؤمنان در روز قیامت برای همیشه در بهشت خواهند بود و از نعمت‌های زیبای آن بهره خواهند برد.

\*\*\*

کهف: آیه ۵ - ۴

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ﴿٤﴾ مَا لَهُمْ بِهِ  
مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبِيرَتٌ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا  
كَذِبًا ﴿٥﴾

مردم مکه بُت‌ها را دختران تو می‌دانستند، آنان بُت‌ها را می‌پرستیدند و در مقابل آن‌ها سجده می‌کردند، بعضی از آن‌ها حتی فرزندان بی‌گناه خود را در مقابل این بُت‌ها قربانی می‌کردند!

تو محمد ﷺ را فرستادی تا آنان را از این گمراهی نجات دهد، آنان از روی جهل و نادانی چنین اعتقادی داشتند، این خرافه‌یادگاری از پدران و نیاکان آن‌ها بود و آن‌ها بدون هیچ دلیلی این خرافه را باور کرده بودند.

تو هرگز فرزندی نداری، همه کسانی که برای تو فرزندی قرار می‌دهند، دروغ می‌گویند، آن‌ها سخن و کفر بزرگی بر زبان می‌آورند. مقام تو بالاتر از این است که فرزند داشته باشی. هرچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن توست و همه آفرینش در برابر فرمانت تسلیم است.

این انسان است که نیاز به فرزند دارد، زیرا عمرش محدود است و برای ادامه نسل خود، محتاج تولد فرزند است، از طرف دیگر، قدرت انسان محدود است، او در هنگام پیری و ناتوانی، نیازمند کسی است که کمکش کند، انسان محتاج عاطفه و محبت است، برای همین دوست دارد فرزندی در کنارش

باشد تا با او انس گیرد، اما تو بی نیاز از همه این‌ها هستی.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۸ - ۶

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا  
بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا ﴿٦﴾ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ  
أَفْهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ﴿٧﴾ وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا ﴿٨﴾

محمد ﷺ با مردم سخن می‌گفت و آن‌ها را از عبادت بُت‌ها باز می‌داشت و می‌فرمود: «این بُت‌ها قطعه‌هایی از چوب و سنگ هستند، چرا آن‌ها را می‌پرستید، آن‌ها هرگز نمی‌توانند به شما نفع و ضرری برسانند»، ولی آنان محمد ﷺ را دیوانه و جادوگر می‌خواندند.

محمد ﷺ وقتی می‌دید آنان سخن حق را قبول نمی‌کنند، بسیار ناراحت می‌شد تا آن اندازه که نزدیک بود از شدت ناراحتی جان بسپارد.

تو در این آیه به او دل‌داری می‌دهی و او را از این همه اندوه برحذر می‌داری و می‌گویی: «ای محمد! چرا به خاطر آنان این قدر به خودت رنج و مشقت روا می‌داری؟ چرا این قدر بر ایمان نیاوردن آنان تأسف می‌خوری و جان خود را در خطر می‌اندازی؟ بدان که آنان شیفته دنیا شده‌اند، من آنچه روی زمین است زیبا، جلوه‌گر ساختم تا انسان‌ها را امتحان کنم و ببینم کدامشان در عمل بهتر و نیکوترند، سرانجام روزی می‌آید که من زمین و زینت‌های آن را نابود می‌کنم».

\*\*\*

وظیفه محمد ﷺ این است که سخن حق را برای آنان بیان کند، ایمان آوردن

آن‌ها به خود آن‌ها ارتباط دارد، تو آن‌ها را آزاد آفریدی، حق انتخاب به آنان دادی.

مهم این است که آن‌ها راه حق را بشناسند و حجت بر آنان تمام شود. کار تو همین است. تو انسان را به این دنیا آوردی، راه حق را به او نشان دادی و دنیا را برای او زیبا جلوه دادی و او را در معرض امتحان قرار دادی، تو بدون امتحان هم می‌دانی هر انسانی در چه سطحی از کمال است، امتحان گرفتن تو برای رفع ابهام نیست، تو از بندگان امتحان می‌گیری تا استعدادهای آنان شکوفا شود.

کسانی که به سخنان محمد ﷺ ایمان نیاوردند، شیفته دنیا شده بودند، عشق به دنیا مانع پذیرفتن حقیقت می‌شود، آنان منافع خود را در بُت پرستی می‌بینند، برای همین به قرآن ایمان نمی‌آورند.

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی دیگر غصه آنان را نخورد، آنان خودشان راه خود را چنین انتخاب کرده‌اند، آنان بنده دنیا و زیبایی‌های آن شده‌اند، اما به زودی می‌فهمند که چقدر ضرر کرده‌اند، روزی که تو همه دنیا و آنچه در دنیاست را نابود کنی، آن روز همه کسانی که دنیا را انتخاب کرده بودند، ناامید می‌شوند.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۹

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ

آيَاتِنَا عَجَبًا ﴿٩﴾

در اینجا از «اصحاب کَهِف» سخن می‌گویی، واژه «اصحاب» به معنای

«یاران» است.

واژه «کَهِف» به معنای «غار» می باشد.

اصحاب کَهِف، کسانی بودند که برای حفظ دین خود به غاری پناه بردند، پادشاه آن روزگار از آنان خواست تا بر بُت‌ها سجده کنند، اما آن‌ها از این کار سر باز زدند و از شهر فرار کردند و به غاری پناه بردند. در این سوره از ماجرای پناه بردن آنان به غار سخن گفته شده است، به همین دلیل، این سوره را سوره «کَهِف» نامیده‌اند.

\*\*\*

اصحاب کَهِف نام دیگری هم دارند که تو در این آیه، آن نام را هم بیان می کنی: «اصحاب رقیم».

«رقیم» به معنای «نوشته شده» می باشد.

در فارسی می گوئیم: «سرنوشت من این گونه رقم خورد». «رقم خورد»، یعنی «نوشته شد».

وقتی اصحاب کَهِف فرار کردند پادشاه آن زمان نام آنان را در کتیبه‌ای نوشت، به همین خاطر به آنان «اصحاب رقیم» می گویند. (۷۵)  
اصحاب کَهِف و اصحاب رقیم، یک گروه می باشند، گروهی که به غار پناه بردند و نام آن‌ها بر کتیبه‌ها نوشته شد.

\*\*\*

در این سوره از سه رویداد (که در زمان‌های دور اتفاق افتاده است)، سخن به میان آمده است.

بزرگان قریش وقتی دیدند در مقابل محمد ﷺ شکست خورده‌اند به فکر

چاره افتادند.

آن‌ها چند سال محمد ﷺ را آزار و اذیت کردند، اما هر روز که می‌گذشت بر پیروان او افزوده می‌شد، بزرگان مکه تصمیم گرفتند تا از محمد ﷺ چند سؤال علمی بپرسند. آن‌ها فکر می‌کردند که محمد ﷺ نمی‌تواند به این سؤالات پاسخ دهد.

بزرگان مکه سه نفر را به منطقه «نجران» فرستادند، (نجران نام سرزمینی در یمن بود). در آنجا یهودیان و مسیحیان زندگی می‌کردند. آن سه نفر از یهودیان و مسیحیان خواستند تا چند سؤال مهم و سخت را برای آنان طرح کنند تا از پیامبر بپرسند.

سرانجام آن سه نفر با سه سؤال به مکه بازگشتند، بزرگان مکه این سه سؤال را از پیامبر پرسیدند:

۱ - قصه جوانانی که سال‌ها قبل زندگی می‌کردند و به غار پناه بردند، چیست؟ (قصه اصحاب کهف)

۲ - قصه موسی ﷺ و معلم او چیست؟ موسی ﷺ از معلم چه چیزهایی آموخت؟ (قصه موسی و خضر ﷺ).

۳ - قصه کسی که شرق و غرب دنیا را پشت سر گذاشت و سد بزرگی ساخت، چیست؟ (قصه ذوالقرنین).

پیامبر این سه سؤال را شنید، به آن‌ها گفت صبر کنید من فردا پاسخ شما را می‌دهم، او منتظر بود تا جبرئیل پاسخ این سه سؤال را بر او نازل کند.

فردا که شد، جبرئیل نیامد، چند روز گذشت، باز خبری نشد، چهل روز گذشت. بعد از چهل روز جبرئیل پاسخ این سه سؤال را بر پیامبر نازل کرد، به

همین دلیل است که مباحث اصلی این سوره، حول این سه موضوع می باشد: قصه اصحاب کَهِف، قصه موسی و خضر علیهم السلام، قصه ذوالقرنین.

به راستی چرا بعد از چهل روز این آیات نازل شد؟

وقتی بزرگان مکه از پیامبر سه سؤال خود را پرسیدند، پیامبر فرمود: «فردا جواب شما را می دهم». پیامبر جمله «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» را به سخن خود اضافه نکرد، به همین خاطر نازل شدن جواب، چهل روز عقب افتاد!

چهل روز، جواب این سؤالات، نازل نشد!

پیامبر باید در جواب بزرگان مکه چنین می گفت: «ان شاء الله فردا جواب شما را می دهم».

معنای این جمله چیست؟

«اگر خدا بخواهد، من فردا جواب شما را می دهم»، «به امید خدا فردا جواب شما را می دهم».

اکنون وقت آن است تا من آیات ۱۰-۱۳ را توضیح بدهم، به امید خدا وقتی به آیه ۲۳ برسیم، در این باره بیشتر توضیح می دهم.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۱۰ - ۱۳

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿١٠﴾ فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ﴿١١﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِئُوا أَمَدًا ﴿١٢﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاَهُمْ هُدًى ﴿١٣﴾

من فکر می‌کنم که ماجرای اصحاب کهف چیز عجیبی است و از آن شگفت زده می‌شوم، اما این ماجرا در مقابل قدرت تو چیز عجیبی نیست، تو بر هر کاری توانایی داری و قدرت تو بی‌اندازه است.

آن جوانمردان از شرّ حکومت طاغوت به غار پناه بردند و چنین دعا کردند: «بارخدایا! رحمتی از نزد خود به ما عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز تا از دست ستمکاران رهایی یابیم».

آن‌ها دعا کردند و تو دعای آنان را اجابت کردی و آنان را الگوی ایمان و مقاوت برای مردم قرار دادی، آن‌ها سال‌های طولانی در خواب فرو رفتند، سپس آنان را بیدار کردی.

وقتی آنان از خواب بیدار شدند، دو گروه شدند، برخی می‌گفتند: یک روز خواب بودیم، برخی دیگر می‌گفتند: نصف روز خواب بودیم.

\*\*\*

#### کهف: آیه ۱۶ - ۱۴

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ  
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا  
شَطَطًا ﴿١٤﴾ هُوَ لَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ  
بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾ وَإِذِ  
اعْتَرَضْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْتَدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوُّوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ  
مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا ﴿١٦﴾

اکنون ماجرای آنان را با شرح بیشتری بیان می‌کنی: اصحاب کهف جوانمردانی بودند که به تو ایمان آوردند و تو بر آنان توفیق دادی که بر دین خود ثابت قدم بمانند و بر بینایی و دانایی آنان افزودی. به آنان قوت قلب عطا



کردی و دل‌های آنان را استوار کردی.

سخن آنان این بود: «خدای ما، همان خدای آسمان‌ها و زمین است، ما خدایی غیر از او را نمی‌پرستیم، اگر ما خدای دیگری را پرستیم به راه خطا رفته‌ایم».

آنان وقتی به مردم روزگار خویش نگاه می‌کردند می‌گفتند: «چرا این مردم به جای پرستش خدای یگانه، بت‌ها را می‌پرستند و آن‌ها را شریک خدا می‌دانند؟ چرا دلیل آشکاری برای این کار خود نمی‌آورند؟ آن‌ها می‌گویند خدا بت‌ها را شریک خود قرار داده است و این سخن دروغ را به خدا نسبت داده‌اند. کسی که به خدا سخن دروغ نسبت دهد، از همه ستمکارتر است».

\*\*\*

اصحاب کهف در سرزمینی زندگی می‌کردند که همه مردم آنجا بت‌پرست بودند، پادشاه آن سرزمین با یکتاپرستی بسیار مخالف بود و در دروازه شهر بت‌هایی را قرار داده بود و هر کس که می‌خواست از آنجا عبور کند باید بر بت‌ها سجده می‌کرد، اگر کسی این کار را نمی‌کرد به قتل می‌رسید.

شش نفر از کسانی که در دربار پادشاه بودند به خدای یگانه ایمان آورده بودند، آنان عقیده واقعی خود را مخفی می‌کردند. سرانجام جاسوسان به پادشاه گزارش دادند که این شش نفر بت‌ها را نمی‌پرستند.

پادشاه آن‌ها را به حضور طلبید و از آن‌ها خواست تا بر بت‌ها سجده کنند، آنان شجاعانه ایمان خود را آشکار کردند و بت‌پرستی را کاری بیهوده و باطل خواندند. پادشاه با خود فکر کرد، دید کشتن این افراد در این شرایط به صلاح حکومت او نیست، زیرا این شش نفر از نزدیکان او بودند و اگر مردم

می فهمیدند که در میان نزدیکان پادشاه، افرادی یکتا پرست پیدا شده‌اند، برای حکومت او خوب نبود. پادشاه به آنان یک شب فرصت داد تا فکر کنند و به دین بُت پرستی بازگردند. او به آن‌ها گفت که باید فردا نزد من بیایید و بر بُت‌ها سجده کنید.

اینجا بود که آنان تصمیم گرفتند از شهر فرار کنند، آنان همه زندگی خود را رها کردند و سوار بر اسب شدند و از آنجا گریختند. وقتی قدری از شهر دور شدند از اسب پیاده شدند و با پای پیاده به مسیر خود ادامه دادند، آنان نگران بودند که سربازان پادشاه از روی جای سم اسب‌ها بتوانند پیدایشان کنند. آنان با پای پیاده راه زیادی رفتند، گرسنگی و تشنگی بر آنان غلبه کرد و کف پاهایشان زخم شد. در بین راه به چوپانی رسیدند، از او تقاضای آب و شیر کردند، چوپان به آنان گفت:

— از لباس شما مشخص است که شما افراد عادی نیستید. شما کیستید؟

— اگر به تو راست بگوییم، در امان هستیم؟

— آری.

— ما از بُت پرستی دست کشیده‌ایم و به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم، اکنون از شهر خود فرار کرده‌ایم.

— من مدتی است فکر می‌کنم که پرستش بُت‌ها کاری بیهوده است، من هم به خدای یگانه ایمان می‌آورم. آیا اجازه می‌دهید من هم همراه شما بیایم؟

— آری.

— به من فرصت بدهید تا این گوسفندان را به صاحبانشان تحویل دهم و برگردم.

آنان چند ساعتی صبر کردند تا چوپان رفت و بازگشت. آن‌ها آماده حرکت شدند، سگ چوپان نیز همراه آنان حرکت کرد. چوپان به آن منطقه، آشنایی کامل داشت. در آن نزدیکی کوهی به چشم می‌آمد، چوپان می‌دانست که در بالای آن کوه غاری وجود دارد، آن‌ها به سوی غار حرکت کردند. وقتی به غار رسیدند، چشمه آبی دیدند، از آب گوارای آن نوشیدند و از میوه درختان خوردند.

یکی از آنان چنین گفت: «اکنون که از مردم کناره گرفته‌ایم، به این غار برویم و در آن پنهان شویم، امید است خدا لطفش را شامل حال ما کند و در کار ما گشایشی فراهم سازد».

غروب خورشید فرا رسید، همه جا تاریک شد و آنان که خسته راه بودند به خواب رفتند.

\*\*\*

#### کَهِف: آیه ۱۷

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ  
الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ  
مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا  
مُرِيدًا ﴿١٧﴾

دهانه غار رو به جنوب بود، خورشید به هنگام طلوع، از سمت راست و در هنگام غروب از سمت چپ بر آنان می‌تابید، این‌گونه شعاع آفتاب غیرمستقیم بر بدن آنان می‌تابید و مانع پوسیدگی بدن‌هایشان می‌شد. دهانه غار تنگ بود، اما قسمت داخلی آن وسعت بیشتری داشت، آن‌ها در

قسمت داخلی غار خوابیده بودند، ماجرای آنان یکی از نشانه‌های قدرت تو می‌باشد، تو این‌گونه آنان را از دست ستمگران نجات دادی و در روز قیامت هم آنان را به بهشت راهنمایی می‌کنی و آنان را در بهشت مهمان می‌کنی، اما ستمکاران در آن روز کسی را نخواهند داشت تا به سوی رحمت تو راهنمایی‌شان کند، جایگاه آنان، جهنم خواهد بود. (۷۶)

\*\*\*

#### کهف: آیه ۱۸

وَتَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقِلْتُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ  
وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ  
لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعبًا ﴿١٨﴾

آنان در خواب بودند و تو از آنان محافظت می‌کردی، خواب آنان، خواب معمولی نبود، اگر کسی پیش آنان می‌رفت، فکر می‌کرد که بیدارند، تو چشم‌های آنان را باز گذاشته بودی تا کسی جرأت نکند نزدیکشان شود. برای این که بدن آن‌ها در این مدت طولانی نیپوسد، فرشتگان خود را فرستادی تا بدن آنان را به سمت چپ و راست بگردانند. سگ آن‌ها در دهانه ورودی غار به حال نگهبانی خوابیده بود.

منظره آنان بسیار هراس‌انگیز بود، هر کس به سوی آنان می‌رفت، وجودش از ترس لبریز می‌شد و بی‌اختیار فرار می‌کرد. تو به این وسیله، آنان را حفظ کردی.

پادشاه وقتی فهمید آنان از شهر فرار کرده‌اند به جستجوی آنان پرداخت، سپاه او همه جا را جستجو کردند و اثری از اصحاب کهف نیافتند. بعضی از

سپاهیان او تا نزدیکی غار آمدند، اما ترس و وحشت آنان را فرا گرفت و فرار کردند.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۲۰ - ۱۹

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ  
 مِنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا  
 لَبِئْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى  
 طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ  
 أَحَدًا ﴿١٩﴾ إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ  
 وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا ﴿٢٠﴾

وقتی سیصد و نه سال گذشت، تو آنان را از خواب بیدار کردی، تو می خواستی به انسان ها قدرت خود را نشان بدهی که می توانی در روز قیامت هم مردگان را زنده کنی.

آنان نگاهی به اطراف خود کردند، همه چیز برایشان عجیب بود، یکی گفت:

— گویا خیلی وقت است ما خوابیده ایم!

— فکر می کنید چقدر خوابیده ایم؟

— یک روز، شاید هم نصف روز!

— خدا بهتر می داند که چه مدت خواب بوده ایم.

آن ها از غار بیرون آمدند تا از چشمه آب بنوشند و از میوه درختان بخورند، اما وقتی نگاه کردند دیدند هیچ اثری از درختان نیست و چشمه آبی هم وجود ندارد. با تعجب به هم نگاه کردند، چگونه می شود در مدت یک روز، درختان و چشمه آب ناپدید شده باشد؟

آنان به شدت گرسنه بودند و هیچ غذایی هم همراه نداشتند، یکی از آنان چنین گفت:

— حالا با این پولی که داریم یک نفر از ما به شهر برود و غذایی پاکیزه و خوب تهیه کند.

— آیا رفتن به شهر خطر ندارد؟

— او باید کار خود را با احتیاط انجام دهد و مواظب باشد کسی او را نشناسد، اگر ستمکاران خبری از ما به دست آورند، برای دستگیری ما می آیند.

— فکر می کنم اگر ما را دستگیر کنند، حتماً اعدام می کنند.

— آن ها اول از ما می خواهند به آیین بت پرستی بازگردیم.

— ما هرگز به آیین بت پرستی باز نمی گردیم.

— آری، هر کس بت ها را بپرستد، هرگز سعادت مند نمی شود. اگر ما بت پرستی را نپذیریم، سنگسارمان می کنند.

\*\*\*

قرار شد یکی از آنان با نام «تلمیخا» به شهر برود، او رو به چوپانی که همراهشان بود کرد و گفت: «لباس خود را به من بده تا به تن کنم، این طوری کسی مرا نمی شناسد».

تلمیخا به سوی شهر رفت، همه چیز به چشم او عجیب می آمد: راه ها، مردمی که به سوی شهر می رفتند.

او نزدیک شهر شد، دید که از آن بت های کنار دروازه خبری نیست، همان بت هایی که مردم هنگام عبور از دروازه باید به آن سجده می کردند، وارد شهر شد، چقدر شهر عوض شده بود!

تلمیخا به مغازه‌ای رفت تا مقداری خرما بخرد، وقتی خرما را تحویل گرفت سکه‌های خود را تحویل داد، خرما فروش نگاهمی به سکه‌ها کرد و گفت:

— ای مرد! تو گنج ارزشمندی پیدا کرده‌ای!

— گنج کدام است؟ این چه حرفی است که تو می‌زنی؟

— این سکه‌های سیصد سال پیش است، اگر گنج پیدا نکرده‌ای پس این سکه‌ها دست تو چه می‌کند؟

— من سه روز قبل جنسی را فروختم و به جای آن این سکه‌ها را گرفتم. ماجرا بالا گرفت، مردم جمع شدند و به سکه‌هایی که دست خرما فروش بود نگاه می‌کردند، تلمیخا هر چه با آنان سخن گفت، فایده‌ای نکرد.

\*\*\*

ماجرا به گوش مأموران پادشاه رسید، مأموران تلمیخا را نزد پادشاه بردند. پادشاه به او گفت: «ای مرد جوان! ما نمی‌خواهیم به تو ظلم کنیم، همه ما باید پیرو دستور خدا باشیم، او فرمان داده است که اگر کسی گنجی پیدا کند یک پنجم آن را باید به نیازمندان بدهد، تو یک پنجم گنج خودت را به ما بده تا به نیازمندان بدهیم، بقیه گنج مال خودت است.»

تلمیخا از شنیدن این سخن تعجب کرد، تا دیروز همه در این شهر بُت پرست بودند، امروز پادشاه از خدا و فرمان او سخن می‌گوید.

تلمیخا هنوز در فکر بود که پادشاه به او گفت:

— مرد جوان! به چه فکر می‌کنی؟ آیا یک پنجم گنج خود را می‌آوری؟

— ای پادشاه! من گنجی پیدا نکردم، من اهل این شهر هستم، این سکه‌ها را مدتی قبل از مردم همین شهر گرفته‌ام.

— تو می‌گویی اهل این شهر هستی، آیا در این شهر آشنایی هم داری؟  
 تلمیخا نام آشنایان و اقوام خود را برد، اما هیچ کس آن‌ها را نمی‌شناخت،  
 همه این نام‌ها، غریبه بودند. پادشاه گفت:  
 — آیا در این شهر خانه‌ای هم داری؟  
 — بله. زن و بچه من در خانه هستند.  
 — پس با هم به خانه‌ات می‌رویم.  
 — برویم.

\*\*\*

همه به سوی خانه تلمیخا حرکت کردند، آنان از کوچه‌ها گذشتند، مردم  
 زیادی به جمعیت اضافه شدند، تلمیخا به در خانه خود رسید، در زد،  
 پیرمردی در را باز کرد، تلمیخا با تعجب به او نگاه کرد و سکوت کرد.  
 پیرمرد وقتی نگاهش به آن همه جمعیت افتاد، گفت: «چه خبر شده است؟  
 شما اینجا چه می‌خواهید؟».  
 پادشاه جلو آمد و گفت:  
 — ای پیرمرد! ما را ببخش! ماجرای عجیبی پیش آمده است.  
 — چه ماجرای؟  
 — این جوان امروز به شهر ما آمده است و می‌گوید این خانه، خانه اوست.  
 پیرمرد نگاهی به تلمیخا کرد و گفت:  
 — ای جوان! نام تو چیست؟  
 — من تلمیخا هستم.  
 ناگهان پیرمرد خودش را روی پاهای تلمیخا انداخت و گفت: «به خدا او



پدر بزرگ من است».

همه تعجب کردند، چگونه می‌شود پدر بزرگ از نوۀ خود این قدر جوان‌تر باشد؟

پیر مرد رو به پادشاه کرد و گفت: «سال‌ها پیش همهٔ مردم شهر بُت پرست بودند، شش نفر به یکتا پرستی رو آوردند و از دست ستمگران فرار کردند، او یکی از آن شش نفر است».

وقتی مردم این سخن را شنیدند، همه به سوی تلمیخا آمدند و شروع به بوسیدن او نمودند، مردم چیزهایی از سرگذشت آنان قبلاً شنیده بودند. تلمیخا آن لحظه فهمید که ماجرا چه بوده است و خواب او و دوستانش بیش از سیصد سال طول کشیده است. آن پادشاه بُت پرست هم نابود شده و به عذاب جهنم گرفتار شده است.

\*\*\*

پادشاه هم از او احترام زیادی گرفت و به او گفت:

— دوستان تو الآن کجا هستند؟

— آنان بالای کوه، داخل غار هستند.

— از تو می‌خواهیم ما را نزد آنان ببری تا آنان را با احترام به شهر بیاوریم.

— چشم.

پادشاه و مردم دنبال تلمیخا به راه افتادند تا به بالای کوه رسیدند، تلمیخا به پادشاه گفت:

— ای پادشاه! همین جا بمانید و جلوتر نیایید.

— برای چه؟

— دوستان من نمی‌دانند که روزگار ستمگران به پایان رسیده است، اگر آنان صدای شما را بشنوند، تصوّر می‌کنند که دشمنان برای کشتن آن‌ها آمده‌اند. شما اینجا بمانید، من می‌روم و ماجرا را برای آنان می‌گویم.

\*\*\*

تلمیخا وارد غار شد، همه از جا بلند شدند و او را در آغوش گرفتند و گفتند: — خدا را شکر که به سلامت برگشتی، چقدر نگران تو بودیم. — ای دوستان! آیا می‌دانید ما چقدر در این غار خواب بوده‌ایم؟ — معلوم است، یک روز، شاید هم نصف روز. — نه. ما سیصد و نه سال در خواب بوده‌ایم، روزگار بُت‌پرستی به پایان رسیده است، پادشاه ستمگری که از دست او فرار کردیم، نابود شده است. — اکنون چه کسی حکومت می‌کند؟ — پادشاهی که به خدا ایمان دارد، او همراه با مردم در همین نزدیکی هستند. آن‌ها می‌خواهند شما را به شهر ببرند. آن‌ها وقتی ماجرا را شنیدند سجده شکر کردند، آن‌ها نمی‌دانستند چگونه از تو قدردانی بکنند. وقتی سر از سجده برداشتند، با هم سخن گفتند، وقتی فهمیدند تو به آنان نظر لطف و مهربانی داری، از تو خواستند تا مرگ آنان را برسانی، آنان دوست داشتند تا در بهشت مهمان مهربانی‌های تو باشند و روح آنان اسیر این دنیای فانی نشود، برای همین همگی دست به دعا برداشتند و مرگ را از تو طلب نمودند. تو هم دعای آنان را مستجاب کردی.

\*\*\*

کَهْف: آیه ۲۱

وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُعَلِّمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ

وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا  
عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ  
عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا ﴿٢١﴾

تو این‌گونه مردم را از حال آنان مطلع ساختی تا همه بدانند که وعده تو حق است، تو وعده دادی که انسان‌ها را در روز قیامت زنده می‌کنی، در وعده تو هیچ شکی نیست.

آری، زنده شدن اصحاب کَهِف بعد از صدها سال، ایمان مؤمنان را قوی‌تر کرد، کسانی هم که در شک و تردید بودند به یقین رسیدند، مردم به قدرت تو پی بردند.

اصحاب کَهِف وارد غار شدند و ده‌ها سال در آنجا ماندند، در این مدت، بدن‌های آنان رشد نکرد، موی آنان سپید نشد، همان‌طور جوان ماندند، مریض نشدند، بدن و لباس‌های آنان نپوسید. این‌ها همه نشانه قدرت توست. بدون شک خواب اصحاب کَهِف، مانند مرگ است و بیدار شدن آنان، همانند زنده شدن در روز قیامت است. وقتی تو قدرت داری آنان را بعد از سیصد سال بیدار کنی، حتماً قدرت داری که انسان‌ها را در روز قیامت زنده کنی.

\*\*\*

تو جان تلمیخا و یاران او را گرفتی و آنان را در بهشت خویش مهمان نمودی، اما مردم چشم انتظار آمدن آنان بودند.

پادشاه و مردم هرچه صبر کردند، دیدند خبری از تلمیخا نشد، چند ساعت گذشت، سرانجام یکی را به داخل غار فرستادند، او وقتی وارد غار شد دید که

تلمیخا و دوستانش همگی از دنیا رفته‌اند، سریع به بیرون غار آمد و با چشمانی اشک‌آلود ماجرا را برای مردم تعریف کرد.

\*\*\*

وقتی مردم این سخن را شنیدند، بسیار ناراحت شدند و اشک ریختند. آن روز میان مردم اختلاف شد، بیشتر مردم می‌گفتند آنان مرده‌اند، اما گروهی می‌گفتند آن‌ها بار دیگر به خواب رفته‌اند و نمرده‌اند.

مردم می‌خواستند پیکر آنان را دفن کنند، اما گروهی که می‌گفتند آن‌ها به خواب رفته‌اند، مخالفت کردند، آن‌ها می‌گفتند: «باید دهانه غار را با دیوار ببندیم و کار آن‌ها را به خدا واگذار کنیم، خدا خودش می‌داند که آن‌ها زنده‌اند یا مرده!».

ولی بیشتر مردم نظرشان این بود که آن‌ها از دنیا رفته‌اند و می‌گفتند: «باید پیکر آنان را به خاک سپاریم و بر قبر آنان، مسجدی بسازیم». آن‌ها می‌خواستند آن مسجد یادبودی برای آنان باشد و مردم به زیارت آنان بیایند و این‌گونه اعتقاد خود به معاد را قوی‌تر سازند و در آن مسجد عبادت کنند. آری، آن‌ها به خواب نرفته بودند، بلکه مرده بودند، سرانجام پادشاه نظر گروه دوم را تأیید کرد و دستور داد پیکر آن‌ها را دفن کنند و مسجدی در آنجا بنا کنند.

\*\*\*

پادشاه ستمگری که در روزگار اصحاب کهف حکومت می‌کرد، چه کسی بود؟

بعضی می‌گویند آن پادشاه «دقیانوس» بوده است که از سال ۲۸۵ تا ۳۰۵

میلادی در «روم» حکومت می کرده است. او بر مسیحیان بسیار سخت گرفته بود و آنان را اذیت و آزار می کرد.

اما این مطلب را نمی توان پذیرفت، زیرا ماجرای اصحاب کَهِف را آقای «جیمس ساروغی» در کتاب خود ذکر کرده است. او این کتاب را در سال ۴۷۴ میلادی نوشته است. (۷۷)

او از رویدادی سخن گفته است که قبلاً اتفاق افتاده است، او زمان این اتفاق را ذکر نکرده است، من فرض می کنم که آن حادثه در همان سالی روی داده است که آقای «جیمس ساروغی» کتابش را می نوشته است.

بر اساس چنین فرضی به این نکات توجه می کنم:

- ۱- کتاب جیمس در سال ۴۷۴ میلادی نوشته شده است.
- ۲- قرآن خواب اصحاب کَهِف را ۳۰۹ سال می داند.
- ۳- وقتی از سال ۴۷۴ عدد ۳۰۹ را کم می کنیم به سال ۶۵ میلادی می رسیم.
- ۴- پس اصحاب کَهِف باید در سال ۶۵ میلادی فرار کرده باشند و دقیانوس هم در آن سال حکومت داشته باشد.

۵- تاریخ می گوید حکومت دقیانوس در سال ۲۸۵ میلادی بوده است.

۶- سال ۶۵ میلادی کجا و سال ۲۸۵ میلادی کجا؟ پس قطعاً پادشاه آن روزگار، دقیانوس نبوده است.

در کتاب های تاریخی فقط نام یک پادشاه روم به نام «دقیانوس» ذکر شده است، ثابت شد که قطعاً این شخص، پادشاه روزگار اصحاب کَهِف نبوده است.

شاید در زمان اصحاب کَهِف، شخص دیگری که نامش «دقیانوس» بوده

است حکومت می کرده است، یعنی او همانم دقیانوس مشهور بوده است. البته این فقط یک احتمال است. (۷۸)

\*\*\*

وقتی دربارهٔ اصحاب کهف تحقیق می کردم به حدیثی از علی علیه السلام رسیدم که در آن ماجرای اصحاب کهف شرح داده شده است. در آن حدیث این نکته را خواندم: وقتی اصحاب کهف از خواب بیدار شدند، یکی از آنان به شهر رفت. وقتی او به غار بازگشت به دوستان خود گفت: «در این سال‌هایی که ما در خواب بودیم، خدا پیامبری به نام عیسی علیه السلام را برای هدایت مردم فرستاده است، اکنون آن پیامبر به آسمان رفته است.» با توجه به این حدیث می توان نتیجه گرفت که آنان قبل از تولد عیسی علیه السلام زندگی می کردند، (تقریباً دو‌یست سال قبل از تولد عیسی علیه السلام).

\*\*\*

سؤال دیگری مطرح می شود: غار اصحاب کهف کجاست؟  
 عده‌ای معتقد هستند که این غار، همان غار افسوس است. افسوس شهری باستانی در ترکیه است و مسافت آن تا شهر «ازمیر» ۷۳ کیلومتر است.  
 در آیه ۱۶ سوره کهف بیان شده است که نور خورشید در هنگام طلوع بر طرف راست غار می تابد و در هنگام غروب بر طرف چپ غار.  
 با توجه به این نکته دهانهٔ غار باید به سمت جنوب باشد نه در سمت شمال!  
 اما دهانهٔ غار افسوس به طرف شمال است.  
 همچنین در آیه ۲۱ سوره کهف از ساخته شدن مسجد (عبادتگاه) در کنار آن غار سخن گفته شده است. در غار افسوس، اثری از عبادتگاه یا مسجد نیست.

برای همین خیلی بعید است که غار افسوس، غار اصحاب کَهِف باشد.

\*\*\*

به نظر می‌رسد که غار اصحاب کَهِف، غاری است که امروزه به نام غار «رَجیب» مشهور است.

این غار در ۸ کیلومتری «عمان» پایتخت کشور «اردن» واقع شده است. در نزدیکی آن غار، روستایی به نام «رَجیب» وجود دارد و به همین دلیل، آن غار به نام «غار رَجیب» مشهور شده است.

دهانه این غار به سمت جنوب است، داخل غار چند صورت قبر وجود دارد.

شواهد نشان می‌دهد که در آنجا قبلاً صومعه‌ای بوده است که بعد از آن که مردم آن منطقه مسلمان شده‌اند، تبدیل به مسجد شده است.

اکنون آن مسجد دارای محراب می‌باشد و مردم برای عبادت به آنجا می‌روند.

\*\*\*

وهابی‌ها ساختن هرگونه بنایی را بر روی قبر حرام می‌دانند و نماز خواندن کنار قبرها را حرام می‌دانند. آنان بارگاه ائمهٔ بقیع را خراب کردند. آنان می‌گویند قبر نباید اصلاً از زمین بلندتر باشد. آن‌ها در کتاب‌های خود، از آرزوی خود سخن گفته‌اند، آرزوی بزرگ آنان این است که روزی گنبد سبز پیامبر در مدینه را خراب کنند.

روزی جوانی نزد من آمد، او کتابی از یک نویسندهٔ وهابی خوانده بود و برای او سؤالی مطرح شده بود. او گفت:

- استاد! من دچار شک شده‌ام، نمی‌دانم چه کنم؟ اگر این بار به مشهد بروم، دیگر کنار قبر امام رضا علیه السلام نماز نمی‌خوانم.
- عزیزم! تو که کتاب آن وهابی را خواندی، کاش قدری هم قرآن می‌خواندی! اگر قرآن خوانده بودی این چنین دچار شک نمی‌شدی!
- استاد! مرا راهنمایی کنید.
- قرآن در پایان داستان اصحاب کهف می‌گوید که مؤمنان بر قبر آنان، مسجدی ساختند، قرآن به شایسته بودن این کار اشاره کرده است. وهابی‌ها نمی‌توانند این آیه قرآن را انکار کنند.
- نکته جالبی است، تا به حال به آن فکر نکرده بودم.
- بگو بدانم مقام پیامبر و امامان بالاتر است یا مقام اصحاب کهف؟
- معلوم است مقام پیامبر و امامان.
- اگر نماز خواندن کنار قبر اصحاب کهف جایز است، پس نماز خواندن کنار قبر پیامبر و امامان نیز جایز است. اگر ساختن بنا و مسجد بر قبر اصحاب کهف حرام نیست، پس ساختن بنا بر قبر پیامبر و امامان هم حرام نیست.

\*\*\*

#### کهف: آیه ۲۲

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كُذِّبُوا وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كُذِّبُوا رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كُذِّبُوا قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿٢٢﴾

اصل سؤال درباره اصحاب کهف را مسیحیان مطرح کردند، بزرگان مکه



چند نفر را نزد مسیحیان یمن فرستادند و آن مسیحیان این سؤال را به بزرگان مکه یاد دادند. اکنون که این آیات نازل شده است، حتماً بزرگان مکه این آیات را برای آنان نقل می‌کنند، تو پیش‌بینی می‌کنی که وقتی آن‌ها این آیات را بشنوند، اختلاف خود را درباره تعداد اصحاب کهف بازگو خواهند کرد.

به راستی اصحاب کهف چند نفر بودند؟

مسیحیان یمن در این زمینه اختلاف داشتند، بعضی‌ها می‌گفتند: «آن‌ها سه نفر بودند، چهارمین آنان سگشان بود»، عده‌ای دیگر معتقد بودند: «پنج نفر بودند، ششمین آنان، سگشان بود». آنان از روی بی‌اطلاعی سخن می‌گویند. اکنون سخن خود را چنین ادامه می‌دهی: «گروهی می‌گویند اصحاب کهف هفت نفر بودند و هشتمین آنان، سگشان بود، من بر تعداد آنان آگاه‌تر هستم». تو با این سخن اشاره می‌کنی که این گروهی که اصحاب کهف را هفت نفر می‌دانند، حقیقت را می‌دانند ولی تو از آنان داناتری.

آری، اصحاب کهف هفت نفر بودند، در آن روزگار، عده کمی این حقیقت را می‌دانستند. تو می‌دانی که اگر محمد ﷺ به مسیحیان بگوید که اصحاب کهف هفت نفر بودند، عده زیادی از آنان قبول نخواهند کرد، برای همین به محمد ﷺ می‌گویی: «با مسیحیان در این موضوع بحث نکن، فقط این سخن مرا برای آنان بخوان و از آنان درباره تعداد اصحاب کهف سؤال نکن».

\*\*\*

چرا از پیامبر می‌خواهی درباره تعداد اصحاب کهف با مسیحیان وارد بحث و گفتگو نشود؟

چه درس مهمی را می‌خواهی به من بدهی؟

قرآن، کتاب تاریخ نیست، کتاب تربیت است، من هم باید به دنبال نکات تربیتی این داستان باشم، چه فرقی می‌کند آن‌ها شش نفر بوده‌اند یا هفت نفر؟ دانستن این عدد، چه دردی از من دوا می‌کند؟

مهم این است که من بدانم آنان برای نجات دین خود، زندگی خود را رها کردند و به غاری پناه بردند و تو آن‌ها را از دست ستمکاران نجات دادی. من باید از این درس بگیرم.

انسان‌ها تاریخ می‌نویسند و تو هم در قرآن بحث‌های تاریخی مطرح می‌کنی، اما تاریخی که انسان‌ها می‌نویسند پر است از اعداد: سال تولد پادشاهان، مدت پادشاهی آنان، تعداد جنگ‌ها، تعداد سپاهیان، سال وقوع جنگ‌ها... اما تاریخی که تو برایم می‌گویی پر است از پند و درس‌هایی که برای زندگی امروز من مفید است، تو از قدرت خود برایم سخن گفتی، ایمان مرا به روز قیامت بیشتر کردی...

\*\*\*

کهف: آیه ۲۷ - ۲۳

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكُ  
 غَدًا ﴿٢٣﴾ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ  
 يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ﴿٢٤﴾ وَلَيُّتُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ  
 مِئَةِ سِنِينَ وَأَرْزَادُوا تِسْعًا ﴿٢٥﴾ قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَيْتُوا لَهُ غَيْبُ  
 السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مَنْ وَلِيٌّ وَلَا  
 يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ﴿٢٦﴾ وَأَثَلْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ  
 رَبِّكَ لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتَحَدًّا ﴿٢٧﴾

در ابتدای سوره نوشتم که بزرگان قریش چند نفر را نزد مسیحیان فرستادند و از آن‌ها سه سؤال مهم فراگرفتند، بزرگان مکه از محمد ﷺ خواستند تا درباره قصه اصحاب کهف، قصه موسی و خضر ﷺ، قصه ذوالقرنین توضیح بدهد.

روز بعد فرا رسید، اما تو جبرئیل را نفرستادی، محمد ﷺ منتظر بود، چهل روز انتظار او طول کشید. بعد از چهل روز جبرئیل را همراه با این سوره فرستادی، اکنون با او این گونه سخن می‌گویی:

\*\*\*

ای محمد! هرگز نگو: «من حتماً فردا فلان کار را انجام می‌دهم»، بلکه چنین بگو: «ان شاء الله آن کار را انجام می‌دهم»، یعنی در صورتی که خدا بخواهد آن کار را انجام می‌دهم.

ای محمد! اگر فراموش کردی «ان شاء الله» بگویی، هر وقت به یاد آمد، آن را بگو. (۷۹)

ای محمد! به بزرگان مکه بگو: «این قدر درباره این سه سؤال خود بحث و جدل نکنید، شما دوست دارید که من نتوانم جواب سؤال شما را بدهم تا به مردم بگویند که من پیامبر نیستم، اما بدانید خدا برای اثبات پیامبری من، دلایل واضح‌تر از این نازل می‌کند».

ای محمد! به مردم بگو که اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار ماندند، مسیحیان درباره این مدت با هم اختلاف دارند، من بهتر از همه می‌دانم آنان چند سال در آنجا بودند، من از پنهان و آشکار آسمان‌ها و زمین آگاه هستم، بینایی و شنوایی من مایه تعجب و شگفتی همه است، من چقدر بینا و چقدر

شنوا هستم! هیچ چیز از من مخفی نمی ماند، مردم هیچ یار و یاورى غیر از من ندارند و من هیچ شریکی ندارم.

ای محمد! آنچه از قرآن بر تو وحی کردم برای مردم بخوان، من در این جهان، قانون های زیادی قرار دادم و در قرآن از این قانون ها سخن گفته ام، هیچ چیز نمی تواند این قانون های مرا دگرگون سازد.

ای محمد! در گرفتاری ها و سختی ها به من توکل کن و از من یاری بخواه زیرا هیچ پناهی جز من نخواهی یافت.

\*\*\*

چه رازی در این کار تو بود؟ چرا چهل روز جبرئیل را نفرستادی تا جواب سؤال های بُت پرستان را بدهد؟

من فکر می کنم که این کار تو، بزرگترین جواب بود، این سکوت محمد ﷺ، بهترین جواب بود.

بُت پرستان همیشه به محمد ﷺ می گفتند: «تو قرآن را از پیش خودت می سازی»، آنان سه سؤال از محمد ﷺ پرسیدند، محمد ﷺ به آنان گفت که یک روز دیگر به آنها جواب می دهد، اما این یک روز، چهل روز شد. آنان هر روز نزد محمد ﷺ می آمدند و به او می گفتند: «ای محمد! چرا جواب نمی دهی؟»

کافی بود آنان قدری فکر کنند، سکوت چهل روزه محمد ﷺ، دلیل بر آن بود که محمد ﷺ قرآن را از پیش خودش نمی سازد.

محمد ﷺ منتظر جبرئیل بود و هیچ جوابی نداشت که به آنان بدهد، این انتظار چهل روز طول کشید و سرانجام تو جواب را برایش فرستادی.

به محمد ﷺ و پیروان او، درس مهمی می‌دهی، از آنان می‌خواهی تا هر وقت از انجام کاری در آینده خبر می‌دهند، «ان شاء الله» بگویند.

\*\*\*

«ان شاء الله را فراموش نکن، اگر فراموش کردی، هر وقت یادت آمد، آن را بگو.»

چرا این دستور را به من می‌دهی؟ می‌خواهی چه چیزی به من یاد بدهی؟ من نباید به قدرت خود مغرور بشوم، باید همیشه به تو توکل کنم. اگر تو نخواهی، من نمی‌توانم هیچ کاری انجام بدهم. وقتی می‌خواهم فردا به سفر بروم، باید بگویم: «به خواست خدا فردا به سفر می‌روم».

اگر تو نخواهی من به سفر بروم، هرگز نمی‌توانم به سفر بروم، اگر تو بخواهی، می‌توانی مانع سفر من شوی.

آری، به من توانایی سفر رفتن را داده‌ای، اما هر وقت بخواهی می‌توانی این توانایی را از من بگیری.

برای یک لحظه هم بی‌نیاز از تو نیستم، هرگز موجودی مستقل نیستم، من نیازمند تو هستم، پس نمی‌توانم صددرصد از انجام کاری در آینده خبر بدهم.

باید به تو توکل کنم و برای آینده برنامه‌ریزی کنم، از تو یاری بطلبم و بدانم که همه کارهای جهان در دست توست، اگر بخواهی می‌توانی همه برنامه‌ها را به هم بریزی.

تو دوست داری من همیشه به نیاز خودم اعتراف کنم، هر کاری که می‌خواهم انجام دهم فریاد بزنم:

«به خواست خدا»، «به امید خدا»، «ان شاء الله».

من این‌گونه فریاد نیاز برمی‌آورم، من دیگر هرگز دچار غرور نمی‌شوم، تو را فراموش نمی‌کنم، دیگر دنیا مرا فریب نمی‌دهد، دیگر خودم را همه‌کاره دنیای خود نمی‌بینم، من این‌گونه خود را به دریای لطف تو وصل می‌کنم، اگر لطف تو نباشد من قادر به انجام هیچ کاری نیستم، من بنده‌ای ناچیزم، به تو محتاج و نیازمندم.

\*\*\*

بزرگان مکه سه سؤال از پیامبر پرسیده بودند، در اینجا پاسخ سؤال اول به پایان می‌رسد. اکنون چند نکته تربیتی را بیان می‌کنی، جواب سؤال دوم و سوم را بعداً ذکر می‌کنی.

کەف: آیه ۲۹ - ۲۸

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ  
وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا  
وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ  
فُرُطًا ﴿٢٨﴾ وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَن شَاءَ  
فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا  
يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ  
مُرْتَفَقًا ﴿٢٩﴾

چند نفر از ثروتمندان نزد محمد ﷺ آمدند و به او گفتند: «ای محمد! چرا  
بردگان و فقیران را دور خود جمع می‌کنی؟ اگر می‌خواهی ما به تو ایمان  
بیاوریم، آنان را از خود دور کن.»

پیامبر لحظه‌ای با خود فکر کرد، درست است که او دوست داشت همه ایمان  
بیاورند و رستگار شوند، اما این بزرگان خواسته‌ای دارند، آیا ایمان آن‌ها

آن قدر ارزش دارد که پیامبر مؤمنان فقیر را از خود دور کند؟

\*\*\*

پیامبر دوست داشت بداند دستور تو چیست، تو جبرئیل را می فرستی تا به محمد ﷺ چنین بگوید:

ای محمد! مبادا به خاطر سخن کافران از این مؤمنان فقیری که اطراف تو هستند، دست برداری! آنان به من ایمان آورده‌اند و هر صبح و شام مرا می خوانند و فقط رضای مرا می طلبند.

ای محمد! مبادا در پی جلوه‌های فریبنده دنیا آن‌ها را نادیده بگیری، از سخنان کافرانی که دل آنان را از یاد خود غافل ساخته‌ام، پیروی نکن، آن کافران اسیر هوای نفس خود شدند و تبهکار شدند.

ای محمد! این قرآن سخن حق است که به قلب تو نازل کردم، تو قرآن را برای همه خواندی، راه حق از باطل مشخص شد، من انسان را با اختیار آفریدم، او باید خودش راهش را انتخاب کند، تو وظیفه خود را انجام دادی پس دیگر به کافران ثروتمند فکر نکن، هر کس بخواهد ایمان می آورد و هر کس هم بخواهد کافر می شود.

من به کافران در دنیا مهلت می دهم، اما در روز قیامت به عذاب گرفتار می شوند، من برای آنان آتشی آماده کرده‌ام که مثل خیمه‌ای آنان را از هر سو فرامی گیرد، اگر از شدت تشنگی شربت آبی طلب کنند، فرشتگان به آنان آبی مانند مس گذاخته می دهند که صورت‌های آنان را می سوزاند، چه بد نوشیدنی و چه بد منزلگاهی در انتظار آنان است!!

\*\*\*



## کَهِف: آیه ۳۱ - ۳۰

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ  
 أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿۳۰﴾ أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ  
 تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا  
 خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ  
 وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿۳۱﴾

ای محمد! من کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک انجام داده‌اند، از یاد نمی‌برم، من هرگز پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنم. در روز قیامت بهشت جاودان برای آنان خواهد بود، همان بهشتی که زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است، آنان در بهشت به زیورهای طلایی آراسته می‌شوند و لباس‌هایی از ابریشم نازک یا ضخیم بر تن می‌کنند که رنگ آن سبز است. آنان زیر درختان بر تخت‌ها تکیه می‌زنند، چه پاداش خوبی و چه منزلگاه خوبی در انتظارشان است!

\*\*\*

## کَهِف: آیه ۳۷ - ۳۲

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا  
 جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا  
 زُرْعًا ﴿۳۲﴾ كَلِمَاتٍ الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا  
 خِلَالَهُمَا نَهْرًا ﴿۳۳﴾ وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا  
 أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا ﴿۳۴﴾ وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ  
 مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ﴿۳۵﴾ وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ  
 رُودْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ﴿۳۶﴾ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ

وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ  
سَوَّاكَ رَجُلًا ﴿٣٧﴾

عده‌ای از ثروتمندان برای ایمان آوردن خود شرط گذاشتند و به پیامبر گفتند: «اگر می‌خواهی ما ایمان بیاوریم، فقیران و بیچارگان را از خود دور کن». تو به این ثروتمندان ثروت و نعمت دادی اما آنان دچار غرور شدند و چنین سخنی گفتند.

اکنون می‌خواهی برای «غرور و ثروت» مثالی زیبا بیان کنی: ماجرای دو مرد. یکی ثروتمند، دیگری فقیر.

این دو مرد، با هم برادر و از «بنی اسرائیل» بودند و صدها سال پیش از نازل شدن قرآن زندگی می‌کردند.<sup>(۸۰)</sup>

\*\*\*

تو به مرد ثروتمند دو باغ داده بودی که در آن انواع درخت انگور بود، اطراف آن باغ‌ها را با درختان خرما پوشانده بودی و در میان این دو، مزرعه‌ای بابرکت پدید آورده بودی.

هر کدام از این باغ‌ها میوه فراوانی می‌داد و نهر آبی را میان آن جاری کرده بودی.

مرد ثروتمند به هنگام گفتگو به مرد فقیر گفت: «من از تو ثروت بیشتری دارم، افراد زیادی برای من کار می‌کنند و من از این جهت هم از تو برتر هستم».

مرد ثروتمند روزی از روزها با کبر و غرور وارد باغ خود شد و گفت: «چه باغ با عظمتی! چه نهر زیبایی! گمان نمی‌کنم تا زمانی که من زنده‌ام این باغ از

بین برود. فکر نمی‌کنم که قیامتی در کار باشد، بر فرض اگر قیامت راست باشد و خدا مَرابار دیگر زنده کرد، من به زندگی بهتری می‌رسم، در آنجا هم با تلاش و کوشش خود زندگی خوبی برای خود فراهم می‌سازم».

آری، غرور و خودخواهی مرد ثروتمند او را سرمست دنیا کرد و او این سخنان کفرآمیز را بر زبان جاری کرد.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۴۱ - ۳۸

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي  
 أَحَدًا ﴿٣٨﴾ وَلَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
 إِنَّ تَرَنَّا أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٣٩﴾ فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا  
 مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا  
 زَلَقًا ﴿٤٠﴾ أَوْ يُصْبِحَ مَاءُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا ﴿٤١﴾

مرد فقیر سخنان مرد ثروتمند را شنید و به او گفت:

آیا به خدا کفر می‌ورزی؟ همان خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه‌ای آفرید و تو را به صورت مردی درآورد. من بر خلاف تو می‌گویم: «پروردگار من، آن خدای یگانه است و هرگز به او شرک نمی‌ورزم».

چرا وقتی وارد باغ خود شدی نگفتی که این نعمتی است که خدا خواسته به من بدهد، چرا شکر آن را به جا نیاوردی؟ چرا به خود مغرور شدی؟

تو باید وقتی وارد این باغ می‌شوی، خدا را یاد کنی و چنین بگویی: «ما شاء الله! لا قوة الا بالله: آنچه خدا بخواهد، همان است، جز قدرت خدا هیچ قدرتی نیست».

چرا خدا را فراموش کرده‌ای؟ اگر خدا نمی‌خواست تو هیچ کدام از این نعمت‌ها را نداشتی.

اگر می‌بینی که من از نظر مال و فرزند از تو کمترم مهم نیست، من به لطف خدا امید دارم، خدا می‌تواند بهتر از باغ تو را به من عطا کند. از کجا معلوم؟ شاید که خدا صاعقه‌ای از آسمان بر این باغ فرستد و در مدتی کوتاه این باغ را نابود و با خاک یکسان کند یا این که آب آن در اعماق زمین فرو رود آن چنان که هرگز نتوانی آن را به دست آوری.

\*\*\*

کَهْف: آیه ۴۴ - ۴۲

وَأَحِيطَ بِشَمْرِهِ فَاصْبِحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا  
 أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ  
 بِرَبِّي أَحَدًا ﴿٤٢﴾ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ  
 مُنتَصِرًا ﴿٤٣﴾ هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ  
 عُقْبًا ﴿٤٤﴾

سرانجام گفتگوی این دو نفر به نتیجه‌ای نرسید، مرد ثروتمند به خانه بازگشت، شب فرا رسید، تو صاعقه‌ای فرستادی و آن باغ را با خاک یکسان کرد.

خورشید که طلوع کرد، مرد ثروتمند از خانه‌اش بیرون آمد، وقتی به باغ خود رسید، با منظره وحشتناکی روبرو شد، دهانش از تعجب بازماند، درختان همه فرو افتاده بودند و زراعت‌ها همه زیر و رو شده بودند، از آن باغ جز خرابه‌ای باقی نمانده بود.

او از حسرت هزیننه‌ای که برای این باغ کرده بود، بر دست خود می‌زد و افسوس می‌خورد و می‌گفت: «ای کاش هیچ کس را شریک خدا قرار نمی‌دادم، ای کاش به مال دنیا اعتماد نمی‌کردم». او به خرابهٔ خود نگاه می‌کرد و افسوس می‌خورد، او همهٔ ثروت خود را یک شب از دست داد.

او دوستان ثروتمند زیادی داشت که با هم رفت و آمد داشتند و اکنون دلش را به آن دوستان خوش کرد و پیش خود گفت: «آنها به من کمک خواهند کرد و قسمتی از مال خود را به من خواهند داد».

اما زهی خیال باطل! ثروتمندان فقط با کسی دوست هستند که مانند آنها ثروتمند باشند، آن مرد دیگر از مال دنیا هیچ نداشت، آنها هم او را به حال خود رها کردند.

این چنین بود که او گرفتار فقر و بدبختی شد، او گرفتار عذاب تو شد و هیچ کس هم به او کمکی نکرد.

کاش او دچار غرور و غفلت نمی‌شد و این‌گونه به خاک ذلت نمی‌نشست. آری، فقط تو می‌توانی بندگان خود را یاری کنی، همه چیز در دست توست، تو بهترین ثواب‌ها و بهترین عاقبت را به مؤمنان می‌دهی. وقتی دست انسان از همه جا کوتاه شد و به بلا گرفتار شد، آن وقت می‌فهمد که تو همه کارهٔ جهان می‌باشی.

\*\*\*

مثال تو به پایان رسید، من با سرانجام «غرور و ثروت» آشنا شدم. در این مثال از «باغ، صاعقه و خرابه» سخن گفتمی:

باغ، مثال ثروتی است که انسان در دنیا جمع می‌کند.  
صاعقه، مثال مرگ انسان است.  
خرابه، مثال حال انسان در قیامت است.  
انسان در زندگی این دنیا دچار غفلت می‌شود و به ثروت اندوزی می‌پردازد، کم‌کم او شیفته دنیا می‌شود و غرور او را فرا می‌گیرد. او دلبسته ثروتش می‌شود و به آن تکیه می‌کند. ثروت او، باغ است.  
او هر بار که ثروت خود را می‌بیند، از خودش تعریف می‌کند و خیال می‌کند که این ثروت به او وفا خواهد کرد، ناگهان مرگ او بی‌خبر را می‌رسد. مرگ او، صاعقه است.  
روز قیامت برپا می‌شود، همه ثروت و دارایی او نابود شده است، او دستش خالی است، نگاه می‌کند از آن همه ثروت هیچ چیز نمی‌بیند، دست خالی او همان خرابه است. او با حسرت دست بر دست خود می‌زند و می‌گوید: «ای کاش این قدر دنبال دنیا نمی‌دویدم! ای کاش عمر خود را صرف جمع کردن مال دنیا نمی‌کردم».

\*\*\*

#### کهف: آیه ۴۵

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ  
السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ  
وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا ﴿٤٥﴾

اکنون مثالی برای «زندگی دنیا» می‌زنی، تو از آسمان باران را فرو می‌فرستی و گیاهان زیبارشد می‌کنند و منظره‌ای زیبا به وجود می‌آورند، هر کس به این

منظره نگاه کند، به آن دل می بندد. مدّتی بعد، گیاهان از بی آبی می خشکند و باد آن‌ها را پراکنده می کند.

این حقیقت زندگی دنیا است. مردم به زینت‌های دنیا دل می بندند، اما وقتی مرگ به سراغ آنان می آید، باید از دنیا جدا شوند و دست خالی به سوی قبر بروند، روز قیامت هم نگاه می کنند، همه ثروت خود را تباه شده می بینند.

\*\*\*

#### کَهِف: آیه ۴۶

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ

الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلاً ﴿٤٦﴾

برایم می گویی که مال و فرزندان، زینت زندگی دنیا می باشند، تو به کارهای شایسته، بهترین پاداش را می دهی، امید به کارهای شایسته بهتر از امید به دنیا می باشد!

من باید در این سخن تو فکر کنم: «مال و فرزندان، زینت دنیا می باشند». گل‌ها زینت می باشند، زیبا هستند، اما دوام ندارند، من نمی توانم به گل تکیه کنم، اگر به گل تکیه کنم فرو می افتد و من هم می افتم. من باید به درخت تنومند تکیه کنم.

من در دنیا ثروتی به دست می آورم و از آن در زندگی بهره می برم، فرزندی دارم که از دیدار او شاد می شوم، اگر به مال و فرزند مغرور و فریفته شوم، خطا کرده‌ام، زیرا ثروت دنیا برای من باقی نمی ماند.

دنیا به هیچ کس وفا نکرده است. مرگ در کمین من است، وقتی مرگ بیاید مرا فقط با یک کفن داخل قبر می گذارند، مال و فرزندانم همراه من نمی آیند،

فقط عمل من تنها چیزی است که با من می ماند و همیشه همراه من است. هر کس به ثروت و فرزند تکیه کرد، پشیمان شد، خوشا به حال کسی که به اعمال نیک و ماندگار تکیه کرد و تا فرصت داشت کارهای شایسته انجام داد. تو در این آیه، از کارهای شایسته به عنوان «باقیات و صالحات» نام می بری. «باقیات و صالحات» یعنی «اعمال نیکو و ماندگار».

نماز، روزه و کارهای خوبی که انجام می دهیم، ثواب آن برای من باقی می ماند و از بین نمی رود. در واقع، همه کارهای خوب، «باقیات و صالحات» می باشند.

\*\*\*

به راستی چه کسی از همه زرننگ تر است: کسی که خانه ای دارد، اما خانه دومی برای خود می سازد یا کسی که مسجدی می سازد؟

به زودی، مرگ این دو نفر فرا می رسد، نفر اول دیگر هیچ بهره ای از خانه خود نمی برد، اما کسی که مسجدی ساخته است از آن کار بهره می برد. تا زمانی که آن مسجد باشد، هر کس در آن مسجد نماز بخواند، ثوابی هم به او می رسد. آری، ساخت مسجد، بهترین «باقیات و صالحات» می باشد.

این کارها هم از بهترین «باقیات و صالحات» می باشند: ساختن مدرسه، درست کردن راه، تربیت فرزندان با ایمان، راهنمایی و هدایت نسل جوان، نوشتن کتاب و نشر آن. (۸۱)

سخن از «باقیات و صالحات» را با این حدیث به پایان می برم: امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود چنین فرمود: «هرگز محبت ما اهل بیت علیهم السلام را کوچک مشمار، بدان که محبت ما، از باقیات و صالحات است». (۸۲)



روز قیامت همه محبت‌ها از بین می‌رود، اما محبت اهل بیت علیهم‌السلام باقی می‌ماند، هر کس اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داشته است از شفاعت آنان بهره‌مند خواهد شد.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۴۹ - ۴۷

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً  
وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ﴿٤٧﴾ وَعَرَضُوا عَلَيَّ رَبِّكَ صَفًّا  
لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ  
مَوْعِدًا ﴿٤٨﴾ وَوَضِعَ الْكِتَابِ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ  
وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا  
أَخْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٤٩﴾

از من می‌خواهی روز قیامت را به یاد آورم، در آن روز کوه‌ها را از جای خود برمی‌کنی و به حرکت در می‌آوری و آنان را نابود می‌کنی، زمین بدون پستی و بلندی می‌شود، همه انسان‌ها را زنده می‌کنی و آنان از قبرها برمی‌خیزند. هیچ کس به حال خود رها نمی‌شود، همه زنده می‌شوند و همه صف کشیده برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، تو به آنان می‌گویی: «ای انسان‌ها! دیدید همان‌گونه که بار اول شما را آفریدم، امروز هم شما را زنده کردم، اما شما به خیال باطل می‌پنداشتید که هرگز چنین روزی نخواهد بود». پرونده اعمال هر کس، پیش روی او نهاده می‌شود، گناهکاران وقتی پرونده اعمال خود را می‌بینند، نگران و هراسان می‌شوند و می‌گویند: «ای وای بر ما! این چه پرونده‌ای است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از یاد نبرده است و همه اعمال ما را ثبت کرده است».

آنان پرونده اعمال خود را می خوانند و همه کارهایی را که در دنیا انجام داده اند به یاد می آورند گویی که آن را همان لحظه انجام داده اند. آنان نتیجه اعمال خود را حاضر و آماده می بینند و تو هرگز به کسی ظلم و ستم نمی کنی، کسی که نیکوکار باشد به بهشت می رود و کسی که در راه کفر و گناه قدم گذاشت، به عذاب جهنم گرفتار می شود.

\*\*\*

#### کهف: آیه ۵۱ - ۵۰

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا  
 إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ  
 مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ﴿٥٠﴾ مَا أَشْهَدْتُهُمْ  
 خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ مُتَّخِذَ  
 الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ﴿٥١﴾

چرا عده ای از انسان ها به عذاب جهنم گرفتار می شوند؟ آنان در دنیا فریب شیطان و دسیسه های او را خوردند و به سخن او گوش دادند، تو به فرشتگان فرمان دادی تا به آدم علیه السلام سجده کنند، همه اطاعت کردند مگر شیطان! شیطان در میان فرشتگان چه می کرد؟ او از گروه جن بود که پس از هلاکت جن ها در زمین، به آسمان ها آورده شده بود، او سالیان سال عبادت را می کرد، اما در این امتحان بزرگ مردود شد و تو او را از رحمت خود دور ساختی. شیطان قسم یاد کرد با کمک فرزندان و پیروانش، انسان ها را گمراه کند، اکنون تو با انسان ها چنین سخن می گویی: «آیا شیطان و فرزندان او را دوست و سرپرست خود قرار می دهید، من به شما گفته ام که آن ها دشمنان شما

هستند». افسوس که بعضی‌ها راه شیطان را انتخاب می‌کنند، راه شیطان برای گمراهان بدترین انتخاب است.

\*\*\*

سخن از شیطان به میان آمد، بعضی‌ها دچار خرافه‌ای شده‌اند و چنین می‌گویند: «شیطان قدرت عجیب و غریبی دارد و علم غیب را می‌داند، پس بر هر کاری که بخواهد، توانایی دارد».

این خرافه را کسانی درست کرده‌اند که از شیطان پیروی می‌کنند، سخن آنان این است که ما در مقابل شیطان هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم، چاره‌ای نیست باید فریب او را بخوریم، او قدرت عجیبی دارد، او علم غیب دارد و... وقتی از آنان سؤال می‌شود که شیطان از کجا این همه قدرت را پیدا کرده است، آن‌ها در جواب می‌گویند: «وقتی خدا می‌خواست زمین و آسمان‌ها را خلق کند، شیطان و فرزندان او را شاهد کار خود گرفت و آنان چگونگی خلقت را دیدند، برای همین به همه اسرار آفرینش آگاهی دارند و به علم غیب دسترسی دارند».

اکنون تو این حقیقت را بیان می‌کنی و به همه می‌فهمانی که هرگز چنین نیست، شیطان و فرزندان او به هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین وجود نداشتند تا تو آن‌ها را شاهد خود بگیری، آنان از اسرار آفرینش هیچ اطلاعی ندارند، آن‌ها نه تنها از چگونگی آفرینش آسمان‌ها و زمین آگاه نیستند، بلکه حتی از لحظه آفرینش خود هم کوچک‌ترین اطلاعی ندارند!  
تو خدای بی‌نیاز هستی، تو هرگز حتی به کمک مؤمنان نیاز نداری، تا چه رسد به کمک گمراهانی مثل شیطان و فرزندان او!

شیطان آن قدر قدرت ندارد که بتواند بر انسان‌ها مسلط باشد، شیطان فقط می‌تواند وسوسه کند، این خود انسان است که به او جواب مثبت می‌دهد، انسان قدرت انتخاب دارد، می‌تواند سخن شیطان را نپذیرد.

\*\*\*

کهف: آیه ۵۳ - ۵۲

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ  
فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا ﴿٥٢﴾ وَرَأَى  
الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا  
مَصْرَفًا ﴿٥٣﴾

شیطان انسان‌ها را به بُت پرستی دعوت می‌کند و آنان را از عبادت تو باز می‌دارد. تو پیامبران را می‌فرستی تا حق و باطل را به انسان‌ها نشان دهند. اگر انسان فریب شیطان را خورد و به بُت پرستی رو آورد، تو به او مهلت می‌دهی تا مرگ او فرارسد.

روز قیامت که فرارسد، فرشتگان بُت پرستان را به سوی جهنم می‌برند، در آن لحظه تو به آنان می‌گویی: «آن بُت‌هایی را که شریک من قرار داده بودید، صدا بزنید تا شما را از عذاب نجات دهند».

بُت پرستان فریاد برمی‌آورند و بُت‌های خود را صدا می‌زنند، ولی هیچ جوابی نمی‌شنوند. آنان عمر خود را در راه پرستش این بُت‌ها سپری کرده‌اند، اما در آن روز بُت‌ها نمی‌توانند جواب آنان را بدهند، تا چه رسد که بخواهند به آنان کمک کنند.

آن روز میان آنان و بُت‌ها، پرده‌ای قرار می‌دهی، آنان دیگر بُت‌های خود را

نمی بینند، فرشتگان آنان را به سوی جهنم می برند، وقتی آنان جهنم را می بینند، یقین می کنند که در آن سرنگون می شوند و هیچ راه نجاتی ندارند، آن روز، آتش آنان را در برمی گیرد و هیچ راه فراری هم ندارند. (۸۳)

\*\*\*

#### کَهِف: آیه ۵۴

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ  
وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿۵۴﴾

در قرآن حقیقت را آشکار ساختی تا انسان هدایت شود، از هر دری با او سخن گفتی، گاهی تشویق کردی، گاهی او را ترساندی، مثال های مختلف بیان کردی، اما انسان بیش از هر چیز دیگر، با سخن حق به جدال برمی خیزد، او دوست دارد بحث و ستیزه کند.

آری، انسان در برابر سخن دیگران ایستادگی می کند و زود سخنی را قبول نمی کند، او در همه چیز چون و چرا می کند.

این روحیه برای پیشرفت انسان خوب است، اما گاهی انسان در این حالت، بیش از اندازه زیاده روی می کند و لجاجت می کند.

بُت پرستان مکه حق داشتند برای کشف حقیقت سؤال کنند و با پیامبر گفتگو کنند، اما وقتی حق بر آنان ثابت شد باید ایمان بیاورند.

روحیه پرسشگری تا مرحله ای خوب است که انسان حقیقت را نشناخته است، اما وقتی او حق را شناخت، باید آن را بپذیرد، اگر باز هم چون و چرا آورد، این دیگر نشانه لجاجت است. اگر کسی دچار لجاجت شود، تو او را به حال خود رها می کنی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان بماند.

\*\*\*

## کَهِف: آیه ۵۵

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ  
وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةٌ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ  
قُبُلًا ﴿۵۵﴾

محمد ﷺ قرآن را برای بُت پرستان می خواند و آنان را به راه راست دعوت می کرد، اما آنان به گمراهی خود ادامه می دادند و از گناهانشان توبه نمی کردند. به راستی چرا آنان ایمان نمی آوردند؟ آنان منتظر بودند تا به سرنوشتی مانند گذشتگان دچار شوند یا عذاب آسمانی را در برابر خود ببینند، آن وقت ایمان بیاورند.

منظور از سرگذشت گذشتگان، سرگذشت قوم نوح، قوم ثمود، قوم لوط و... می باشد، آنان سخن پیامبران خود را انکار کردند و عذابی سخت بر آنان نازل شد. قوم نوح در طوفان غرق شدند. قوم عاد گرفتار تندبادهای سهمگین شدند و از بین رفتند، قوم ثمود با زلزله ای نابود شدند.

بُت پرستان با خود فکر می کنند که هنوز فرصت دارند، اگر محمد ﷺ راست می گوید، باید عذاب نازل شود، وقتی که عذاب فرا برسد، ما ایمان خواهیم آورد.

اما تو قانون مهمی داری: «وقتی عذاب نازل شود، دیگر ایمان آوردن فایده ای ندارد».

مهم این است که انسان به غیب ایمان بیاورد و با درک عقلانی خود به سوی تو بازگردد و از گناهان پشیمان شود، اما وقتی عذاب فرا رسد، دیگر توبه

پذیرفته نمی شود.

آری، تو قبل از فرا رسیدن عذاب، توبه بندگان خود را می پذیری، زیرا این توبه از روی اختیار و انتخاب است، اما وقتی عذاب تو نازل شود، توبه انسان‌ها پذیرفته نمی شود، آن لحظه، دیگر لحظه انتخاب نیست، آن توبه از روی انتخاب نیست، از روی ترس و وحشت است.

\*\*\*

#### کهف: آیه ۵۶

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ  
وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي  
وَمَا أَنْذِرُوا هُزُؤًا ﴿٥٦﴾

تو پیامبران را فرستادی تا راه حق را نشان مردم دهند، انسان را به بهشت مرزده دهند و از عذاب تو بترسانند، پس از آن دیگر مهم نبود که انسان ایمان می آورد یا نه، زیرا تو انسان را آزاد آفریده‌ای، به او حق انتخاب داده‌ای، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، خود انسان باید راه خود را انتخاب کند.

گروهی راه کفر را انتخاب می کنند، آنان حق را شناخته‌اند ولی آن را انکار می کنند، آن کافران تلاش می کنند تا حق و حقیقت را از بین ببرند، آنان سخنان تو و کتاب‌های آسمانی تو را به ریشخند می گیرند، وقتی پیامبران آنان را از عذاب جهنم می ترسانند، این سخنان را دروغ می شمارند و مسخره می کنند، ولی سرانجام روز قیامت فرا می رسد و آنان در آتش جهنم افکنده خواهند شد.

\*\*\*

## کَهِف: آیه ۵۷

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا  
 وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي  
 آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿۵۷﴾

چه کسی از همه ستمکارتر است؟ چه کسی بیش از همه به خود ظلم کرده است؟

او کسی است که وقتی آیات قرآن برای او خوانده می‌شود، از آن رو برمی‌گرداند، او از قرآن پند نمی‌گیرد و گناهان خود را فراموش می‌کند. تو بر دل و گوش آنان پرده‌ای افکندی که قرآن را نفهمند، وقتی تو آنان را به راه راست فرامی‌خوانی، گوش نمی‌دهند و هرگز هدایت نمی‌شوند.

آری، آنان حق را شناخته‌اند و آن را انکار می‌کنند، تو چنین افرادی را به حال خود رها می‌کنی، آنان آن چنان گرفتار لجاجت می‌شوند که گویی دیگر سخن حق را نمی‌شنوند و هدایت نمی‌شوند، این نتیجه اعمال خود آنان است.

\*\*\*

## کَهِف: آیه ۵۸ - ۵۹

وَرَبُّكَ الْعَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا  
 كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ  
 مَوْئِلًا ﴿۵۸﴾ وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ  
 مَوْعِدًا ﴿۵۹﴾

تو آمرزنده و مهربان هستی، اگر می‌خواستی بندگان خود را به کیفر اعمالشان گرفتار کنی، در مجازاتشان شتاب می‌کردی، اما تو از روی مهربانی



به بندگانت فرصت می دهی، شاید آنان توبه کنند و به سوی تو بازگردند. البته این فرصت آنان تا لحظه جان دادن است، اگر تا آن لحظه ایمان نیاوردند، مهلتشان تمام است، آن وقت است که آنان را به عذاب سختی گرفتار می سازی و آنان هیچ راه نجاتی نخواهند داشت. سرگذشت قوم نوح، قوم ثمود، قوم لوط و... برای همه درس بزرگی است، آنان پیامبران تو را دروغگو خواندند و به گناهان آلوده شدند، تو به آنان مهلت دادی، وقتی که مهلت آنان تمام شد، عذابی سهمگین بر آنان فرود آوردی و همه آنان را نابود کردی، در روز قیامت هم آتش جهنم در انتظار آنان است.

\*\*\*

بزرگان مکه سه سؤال از پیامبر پرسیده بودند:

- ۱ - قصه آن جوانانی که سالها قبل زندگی می کردند و به غار پناه بردند، چیست؟ (قصه اصحاب کَهِف)
  - ۲ - قصه موسی علیه السلام و معلم او چیست؟ موسی علیه السلام از معلم خود چه چیزهایی آموخت؟ (قصه موسی و خضر علیه السلام)
  - ۳ - قصه آن کسی که شرق و غرب دنیا را پشت سر گذاشت و سد بزرگی ساخت، چیست؟ (قصه ذوالقرنین).
- در ابتدای سوره ماجرای اصحاب کَهِف را بیان کردی، سپس چند نکته تربیتی را ذکر کردی، الآن زمان پاسخ به سؤال دوم است: به راستی ماجرای موسی و خضر علیه السلام چیست؟ (۸۴)

کَهف: آیه ۶۰

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ  
الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ﴿٦٠﴾

روزی موسی علیه السلام بالای منبر خود نشسته بود، او برای مردم سخن می‌گفت، او تورات را برای آنان می‌خواند، در تورات علوم فراوانی وجود داشت، هیچ کس مانند او به تورات و حقایق آن آشنایی نداشت. موسی علیه السلام لحظه‌ای به فکر فرو رفت، او از خود سؤال کرد: «آیا کسی هست که از من داناتر باشد؟».

در این هنگام تو جبرئیل را فرستادی، او به موسی علیه السلام گفت:

— روی زمین کسی هست که از تو داناتر باشد، باید نزد او بروی.

— او را در کجا پیدا کنم؟

— تو باید به سفر بروی، باید به «مجمع البحرين» بروی، در آنجا بنده‌ای از

بندگان خوب خدا را می بینی، تو باید همسفر او شوی و از او علم فراگیری.  
— نشانه ای بیشتر لازم دارم.

— تو باید یک ماهی نمک سود با خود ببری، هر کجا دیدی که آن ماهی زنده شد، بدان که گمشده تو آنجاست. (۸۵)

تو می خواستی تا موسی علیه السلام را نزد خضر علیه السلام بفرستی، خضر علیه السلام یکی از پیامبران توست، تو به او عمر بسیار طولانی داده ای، او تا قبل از قیامت زنده خواهد بود، او نشانه ای از قدرت بی پایان توست، تو به هر کاری که اراده کنی، توانایی داری، می توانی انسانی را هزاران سال نگاه داری.

\*\*\*

موسی علیه السلام باید از مصر به سوی «مجمع البحرین» می رفت.

«مجمع البحرین» کجاست؟

جایی که دو دریا به هم می پیوندند. من باید آنجا را پیدا کنم.

وقتی به نقشه دریای سرخ نگاه می کنم، در قسمت شمال دریای سرخ، دو تورفتگی می بینم. در واقع دریای سرخ در بالاترین نقطه شمالی خود به سوی خشکی پیش رفته است و دو خلیج کوچک را تشکیل داده است.

یک بار دیگر به نقشه نگاه می کنم، این دو خلیج مثل دو شاخ برای دریای سرخ به نظر می آیند که یکی به سمت غرب و دیگری به سمت شرق در خشکی فرو رفته اند.

به تورفتگی آب در خشکی، «خلیج» می گویند، اسم آن دو خلیج چنین است: خلیج عقبه، خلیج سوئز (که کانال سوئز در انتهای این خلیج ایجاد شده است).

وقتی از شمال مصر می‌خواهی به سوی دریای سرخ بروی، ابتدا به خلیج سوئز می‌رسی، باید کمی راه بروی تا به نقطه‌ای برسی که این دو خلیج به هم می‌رسند، آنجا «مجمع البحرین» است. جایی که دو دریا به هم وصل می‌شوند. از آنجا به بعد دیگر دریای سرخ آغاز می‌شود.

می‌دانم که در آنجا دو دریای بزرگ به هم نمی‌پیوندند تا معنای «مجمع البحرین» معنای دقیقی باشد، در آنجا فقط دو خلیج بسیار کوچک به هم می‌پیوندند، اما در نظر مردم آن روزگار، خلیج هم یک دریای کوچک بود. این نامی بود که بعضی از مردم آن روزگار بر آن نقطه گذاشته بودند، مردم معمولاً در نام‌گذاری‌ها از کوچک‌ترین شباهت‌ها استفاده می‌کنند.

\*\*\*

موسی علیه السلام همراه با یوشع، پیاده از مصر حرکت کرد تا گمشده خود را پیدا کند، آن‌ها زنبیل کوچکی داشتند که روی آن باز بود، آن ماهی نمک‌سود و مقدار مختصری وسایل در آن زنبیل بود.

موسی علیه السلام با اراده‌ای قوی و اشتیاقی کامل در این راه گام برمی‌داشت، او به همسفرش یوشع گفت: «من این سفر را ادامه می‌دهم تا به مجمع البحرین برسم، هر چند روزگار درازی در راه باشم».

این سخن موسی علیه السلام نشان از اراده او برای کسب علم و دانش بود، او می‌خواست به همه بفهماند که نباید در راه علم از سختی‌ها هراسید.

\*\*\*

کهف: آیه ۶۲ - ۶۱

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ

سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا ﴿٦١﴾ فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ

لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ﴿٦٢﴾

آنان به راه خود ادامه دادند، به جایی رسیدند که سنگ بزرگی در کنار ساحل بود، مردی را دیدند که عباى خود را بر رویش انداخته است و استراحت می کند.

موسی علیه السلام خسته بود، تصمیم گرفت در آنجا ساعتی استراحت کند، موسی علیه السلام خوابید و یوشع به آن سنگ تکیه داد. زنبیلی که در آن ماهی و وسایل دیگر بود، کنار او بود. ناگهان قطره‌ای از آسمان چکید و بر روی ماهی افتاد، ماهی زنده شد و راه خود را به سوی دریا گرفت و رفت. (۸۶)

یوشع تعجب کرد، با خود گفت وقتی موسی علیه السلام بیدار شد ماجرای ماهی را به او می گویم. وقتی موسی علیه السلام بیدار شد، فوراً آماده حرکت شد، یوشع فراموش کرد ماجرای زنده شدن ماهی را به موسی علیه السلام بگوید، آنان زنبیل خود را برداشتند و حرکت کردند و فراموش کردند که ماهی آن‌ها در زنبیل نیست!

\*\*\*

کَهِف: آیه ۶۴ - ۶۳

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْثِنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ  
الْحُوتَ وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ  
عَجَبًا ﴿٦٣﴾ قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَازْتَدَا عَلَيَّ آثَارِهِمَا  
قَصَصًا ﴿٦٤﴾

آن‌ها راه زیادی رفتند تا گرسنه شدند، موسی علیه السلام به یوشع گفت: «غذا را بیاور که در این سفر خیلی خسته شدیم».

یوشع نگاهی به زنبیل انداخت، یادش آمد که ماهی زنده شد و به دریا رفت،

او به موسی علیه السلام گفت:

— ای موسی! یادت می آید کنار آن سنگ برای استراحت ماندیم، همان جا ماهی به طور عجیبی زنده شد و در دریا فرو رفت، من آنجا فراموش کردم به تو بگویم، شیطان آن را از یاد من برد.

— ای یوشع! جایی که ما به دنبالش می گردیم، همان جاست، گمشده ما در آنجاست. باید به آنجا برگردیم.

جای پای آنان در شن های ساحل بود، آنان همان مسیر را برگشتند تا به گمشده خود برسند.

\*\*\*

کهف: آیه ۷۰ - ۶۵

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ  
عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ﴿٦٥﴾ قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَى  
أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا ﴿٦٦﴾ قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ  
صَبْرًا ﴿٦٧﴾ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا ﴿٦٨﴾ قَالَ  
سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا ﴿٦٩﴾ قَالَ فَإِنِ  
اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٧٠﴾

وقتی موسی علیه السلام و یوشع کنار آن سنگ بزرگ بازگشتند، موسی علیه السلام همان مرد را دید که اکنون مشغول نماز بود، موسی علیه السلام فهمید که او خضر علیه السلام است و آماده شد تا شاگردی او را بکند.

خضر علیه السلام بنده ای از بندگان تو بود و به او از رحمت خود علم زیادی آموخته بودی، آری، علم خضر علیه السلام، علمی نبود که از معلم آموخته باشد، بلکه علم او از

طرف تو بود و به همین خاطر او از حقایق و اسرار جهان باخبر بود.  
 موسی علیه السلام صبر کرد تا نماز خضر علیه السلام تمام شود، پس سلام کرد و با کمال تواضع  
 و فروتنی چنین گفت:

— آیا به من اجازه می دهی از تو پیروی کنم و همسفر تو شوم تا از آنچه  
 آموخته‌ای مرا بهره‌مند کنی و بر رشد و کمال من بیفزایی؟  
 — تو هرگز نمی توانی در مقابل کارهایی که من انجام می دهم، صبر کنی. تو  
 چگونه می توانی به چیزی که از آن آگاهی نداری شکیبیا باشی؟  
 — ای خضر! ان شاء الله مرا شکیبیا خواهی یافت و من در هیچ کاری نافرمانی  
 تو را نخواهم کرد. اگر خدا بخواهد، من بر آنچه ببینم صبر خواهم کرد.  
 — اگر می خواهی دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم در صورت  
 لازم راز آن را برایت بگویم.  
 موسی علیه السلام از یوشع خداحافظی کرد، یوشع به مصر بازگشت و موسی علیه السلام با  
 خضر علیه السلام سفر خود را آغاز کردند.

\*\*\*

موسی علیه السلام سختی زیادی در راه دیدار معلم بزرگ خویش تحمل کرد و  
 تواضع و فروتنی خود را نسبت به او نشان داد، او به خضر علیه السلام گفت که  
 می خواهم پیرو تو باشم و سپس از خضر علیه السلام اجازه گرفت.  
 مقام پیامبری موسی علیه السلام بالاتر از خضر علیه السلام بود، موسی علیه السلام پیامبر «اولوالعزم»  
 است، فقط پنج پیامبر چنین مقامی دارند: (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی،  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم)، با وجود این، وقتی موسی علیه السلام فهمید خضر علیه السلام دانشی دارد که او

ندارد، به دیدارش رفت و این‌گونه در مقابلش فروتنی و تواضع کرد. آری، شاگرد باید در مقابل استاد فروتن باشد.

\*\*\*

کهف: آیه ۷۸ - ۷۱

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ  
 أَخْرَقْتَهَا لِتُغْرَقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا ﴿٧١﴾ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ  
 لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿٧٢﴾ قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا  
 تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا ﴿٧٣﴾ فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ  
 قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نَكِرًا ﴿٧٤﴾ قَالَ  
 أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴿٧٥﴾ قَالَ إِنْ سَأَلْتِكُ عَنْ  
 شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ﴿٧٦﴾ فَانْطَلَقَا  
 حَتَّىٰ إِذَا أَتَبَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا  
 فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ  
 أَجْرًا ﴿٧٧﴾ قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ  
 تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿٧٨﴾

موسی و خضر علیهم السلام در کنار ساحل دریا قدری راه رفتند، تا این‌که به یک کشتی رسیدند، عده‌ای آماده بودند تا سوار کشتی شوند و به سفر بروند. ناخدای کشتی وقتی آن‌ها را دید گفت: «ما این‌ها را سوار بر کشتی می‌کنیم زیرا انسان‌های نیکوکاری هستند.» (۸۷)

کشتی حرکت کرد، موسی علیه السلام کنار خضر علیه السلام نشسته بود، کشتی در میان موج‌های دریا به پیش می‌رفت، در این هنگام خضر علیه السلام از جای خود بلند شد و



به گوشه خلوت کشتی رفت، موسی علیه السلام هم همراه او بود، خضر علیه السلام کف کشتی را سوراخ کرد، آب از کف کشتی به داخل کشتی آمد.

دیدن چنین منظره‌ای برای موسی علیه السلام ناگوار بود، این کار ممکن بود باعث غرق شدن کشتی شود و همه این مردم را طعمه دریا کند، پس به خضر گفت: — آیا کشتی را سوراخ می‌کنی تا مسافران آن را غرق کنی؟ تو واقعاً کار ناشایستی انجام دادی!

— آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی در برابر کارهای من شکیبی باشی! موسی علیه السلام به یاد عهد خود افتاد، او به خضر علیه السلام قول داده بود که در مقابل کارهای او صبر کند تا خودش راز آن را برایش بگوید، با پشیمانی به خضر علیه السلام گفت: «اعتراض خود را پس می‌گیرم، مرا به سبب آنچه فراموش کردم، بازخواست مکن و بر من سخت مگیر».

اینجا بود که خضر علیه السلام بر او سخت نگرفت و اجازه داد باز هم موسی علیه السلام همسفر او باشد. بعد از مدتی کشتی در ساحل، لنگر انداخت و آنان پیاده شدند و به سفر خود ادامه دادند.

در مسیر راه آنان به پسری برخورد کردند، خضر علیه السلام جلو رفت و آن پسر را به قتل رساند، موسی علیه السلام با دیدن منظره قتل آن پسر بسیار عصبانی شد و گفت: — آیا انسان بی‌گناهی را بدون این که کسی را به قتل رسانده باشد، کشتی؟ این کار تو، گناهی بزرگ است.

— آیا به تو نگفتم که تو نمی‌توانی در برابر رفتار من شکیبی باشی؟ — ای خضر! اگر بار دیگر به کارهای تو اعتراض کردم، مرا از همسفری با

خود محروم کن، در آن صورت به تو حق می‌دهم.

خضر علیه السلام این بار هم او را بخشید و آنان به سفر خود ادامه دادند، آنان تقریباً پانصد کیلومتر راه رفتند، از ساحل دریای سرخ تا فلسطین آمدند و از بیت المقدس عبور کردند و به سوی شمال فلسطین رفتند، در این مدت موسی علیه السلام مواظب سخن گفتن خود بود، او می‌دانست که اگر فقط یک بار دیگر اعتراضی کند، برای همیشه از فیض همراهی خضر علیه السلام محروم خواهد شد.

آنان به نزدیکی روستای «ناصره» رسیدند، (امروزه ناصره به شهر تبدیل شده است و در شمال فلسطین قرار دارد).<sup>(۸۸)</sup>

آنها از مردم آن روستا تقاضای غذا کردند، اما آن مردم به آنان غذا ندادند، هیچ کس آنها را مهمان نکرد. موسی علیه السلام بسیار گرسنه بود و این سفر طولانی او را خسته کرده بود. آنها در بیرون شهر در گوشه‌ای روی زمین نشستند. ناگهان چشم خضر علیه السلام به دیواری افتاد که نزدیک بود فرو ریزد، خضر علیه السلام از جا بلند شد و آن دیوار را استوار کرد.

موسی علیه السلام که از مردم آن روستا رنجیده خاطر شده بود به خضر علیه السلام رو کرد و گفت:

— ای خضر! این مردم به ما غذا ندادند، تو باید در مقابل این کار، مزدی از آنان می‌خواستی، چرا بدون مزد، این دیوار را درست کردی؟

— ای موسی! دیگر وقت جدایی من و تو فرارسیده است، چون تو دست از پرسش برنمی‌داری. من اکنون اسرار آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی برایت بازگو می‌کنم.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۸۲ - ۷۹

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي  
 الْبَحْرِ فَأَرْذَلْتُ أَنْ أَعْبِيهَا وَكَانَ وِرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ  
 غَصْبًا ﴿٧٩﴾ وَأَمَّا الْعُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا  
 طُغْيَانًا وَكُفْرًا ﴿٨٠﴾ فَأَرْذَلْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاءً  
 وَأَقْرَبَ رُحْمًا ﴿٨١﴾ وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ  
 وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا  
 أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي  
 ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿٨٢﴾

موسی علیه السلام دانست که برای همیشه از فیض شاگردی خضر علیه السلام محروم شده  
 است، او با دقت به سخنان خضر علیه السلام گوش داد تا راز این سه کار خضر علیه السلام  
 برایش آشکار شود.

خضر علیه السلام درباره سه کار عجیب خود چنین توضیح داد:

\* ماجرای کشتی

ای موسی! صاحبان کشتی ای که ما سوار آن شدیم، فقیر و نیازمند بودند،  
 آنان به امید تجارت، راهی دریا شده بودند، وقتی آنان قدری جلو تر می رفتند،  
 به ساحلی می رسیدند که در آنجا پادشاهی ستمگر حکومت می کرد. آن  
 پادشاه همه کشتی های سالم را به زور از صاحبان آنها می گرفت و اگر کشتی  
 معیوب بود، آن را غصب نمی کرد.

صاحبان آن کشتی راه دیگری برای روزی خود نداشتند، برای همین آن را

سوراخ کردم تا پادشاه ستمگر، آن کشتی را از آنان نگیرد و آنان بتوانند روزی خود و خانواده خود را از راه کشتی به دست آورند.

وقتی مأموران آن پادشاه وارد آن کشتی شدند، دیدند که آب دریا وارد کشتی شده است، آنان گفتند این کشتی به درد ما نمی خورد، برای همین کشتی را رها کردند و رفتند. صاحبان کشتی بعداً با هزینه کمی توانستند کشتی خود را تعمیر کنند.

#### \* ماجرای قتل پسر

اما آن پسر کافر بود ولی پدر و مادر مؤمنی داشت. آن پدر و مادر به پسر خود علاقه زیادی داشتند، اگر آن پسر زنده می ماند پدر و مادر خود را به کفر و طغیان دعوت می کرد، آنها هم از شدت علاقه از او پیروی می کردند.

من به دستور خدا آن پسر را کشتم و خواستم که خدا به پدر و مادر او، فرزندی بهتر که پاکدل و مهربان باشد، عطا کند.

(ذکر این نکته لازم است که در عوض آن پسر، خدا دختری به آنان داد که از نسل آن دختر، هفتاد پیامبر به دنیا آمدند). (۸۹)

#### \* ماجرای دیوار

زیر این دیوار گنجی از طلا بود، این گنج برای دو یتیمی بود که پدر آنها مردی نیکوکار بود، خدا می خواست تا این دیوار حفظ شود و آن گنج برای مردم آشکار نشود تا وقتی آن دو یتیم به سن بلوغ برسند، آن گنج را از زیر آن دیوار بیرون بیاورند. این کار من رحمتی از طرف خدا برای آن دو یتیم بود.

ای موسی! من این کارها را خودسرانه انجام ندادم، بلکه همه آنها را به

دستور خدا انجام دادم، آری، این حکمت و اسرار کارهایی بود که من انجام دادم و تو نتوانستی در مقابل آن، شکیبایی کنی.

\*\*\*

موسی علیه السلام آن روز فهمید که او فقط «علم ظاهر» داشته است، علمی که فقط به آنچه می بیند و می شنود، حکم می کند، اما خضر علیه السلام «علم باطن» را داشت و تو درهای از این علم را به روی او باز کرده بودی و او از آینده خبر داشت. طبیعی بود موسی علیه السلام که از علم باطن بهره ای نداشت به کارهای خضر علیه السلام اعتراض کند، زیرا طبق علم ظاهر سوراخ کردن کشتی و کشتن آن پسر، گناه بود و تعمیر دیوار هم کاری بیهوده بود، اما خضر علیه السلام که علم باطن داشت از اسرار این سه کار باخبر بود، پس وظیفه داشت طبق علم خود عمل کند. تو به او مأموریت داده بودی تا با سوراخ کردن کشتی سبب نجات کشتی شود، با کشتن آن پسر باعث نجات پدر و مادر او از کفر شود و با تعمیر دیوار آن گنج را حفظ کند.

\*\*\*

کسی که از علم باطن بهره ای ندارد، درباره کارهای خضر علیه السلام چگونه قضاوت می کند؟

۱ - تعمیر آن دیوار کاری بیهوده بود، ولی گناه نبود. هیچ اشکالی ندارد که کسی دیواری را بدون مزد تعمیر کند.

۲ - سوراخ کردن کشتی هم می توانست سبب غرق شدن مسافران بشود، اما درباره خضر علیه السلام ماجرا به خیر گذشت و کسی غرق نشد و کشتی هم به دست

آن پادشاه نیفتاد.

۳- کشتن آن پسر بدون آن که کسی را کشته باشد، گناه بزرگی بود.  
چرا خضر علیه السلام چنین گناهی انجام داد؟ آیا وقتی کسی از علمِ باطن آگاهی دارد می تواند پسر بی گناهی را به قتل برساند؟

\*\*\*

من می خواستم به پاسخ مناسبی برسم، به مطالعه و تحقیق خود ادامه دادم و نتیجه تحقیق من دو نکته شد.

آن دو نکته را در اینجا می نویسم:

\* نکته اول

به چند ترجمه از ترجمه های قرآن مراجعه کردم و چنین خواندم: «خضر و موسی راه افتادند تا به کودکی رسیدند».<sup>(۹۰)</sup>

به راستی آیا خضر علیه السلام پسر بچه ای را کشت؟

آیا او کودکی را به قتل رساند؟

در آیه ۷۴ از واژه «غلام» استفاده شده است، «غلام» در زبان فارسی به معنای برده می باشد، اما در زبان عربی این واژه به دو معنا می باشد:

۱- کودک، نوجوان.

۲- جوانی که به سن بلوغ رسیده است.

علمای لغت بر این باور هستند که اصل این واژه از «غَلِمَ» گرفته شده است. «غَلِمَ» یعنی: «شهوته را نشد». این معنا با جوانی که به سن بلوغ رسیده است، بیشتر مناسبت دارد.<sup>(۹۱)</sup>

اکنون من باید بفهمم که منظور از واژه «غلام» در این آیه چیست؟  
 یک سؤال مطرح می‌کنم: اگر کودکی که به سنّ بلوغ نرسیده است، کسی را  
 بکشد، آیا قصاص می‌شود؟  
 این حکم اسلام است: «اگر کودکی مرتکب قتل بشود، قصاص نمی‌شود،  
 بلکه باید اقوام او، خون‌بهای مقتول را پرداخت کنند».  
 موسی علیه السلام به خضر علیه السلام در آیه ۷۴ گفت: «آیا پسری را بدون حکم قصاص به  
 قتل رساندی؟».

از این سخن چه می‌فهمم؟  
 خضر علیه السلام پسری را کشت که قصاص کردن او جایز بود.  
 چه پسری قصاص کردن او جایز است؟  
 پسری که به سنّ بلوغ رسیده باشد.  
 آری، هرگز نمی‌توان کودکی را قصاص کرد.  
 خلاصه مطلب آن که خضر علیه السلام کودکی را به قتل نرساند، او پسری را به قتل  
 رساند که به سنّ بلوغ رسیده بود و مکلف بود، این چیزی است که از قرآن  
 فهمیده می‌شود و باید به آن توجه نمود.  
 در اینجا به این نکته تأکید می‌کنم: «از آیه ۷۴ چنین فهمیده می‌شود که آن  
 پسری که به دست خضر علیه السلام کشته شد، بالغ بوده است»، برای همین اگر  
 حدیثی، سخنی بر خلاف این مطلب بگوید، مورد اطمینان نیست.

\* نکته دوم

در آیه ۸۰ این سوره از مؤمن بودن پدر و مادر آن جوان سخن به میان آمده

است. کسی که به سنّ بلوغ برسد و پدر و مادرش یکتاپرست باشند، اگر کافر شود، مرتّد است.

به عبارت دیگر، اگر آن جوان در زمان ما بود، باید در دادگاه محاکمه می شد و پس از اثبات ارتداد او، اعدام می شد، پس او بی گناه نبود.

این قانون اسلام است: «اگر کسی در خانواده ای مسلمان به دنیا بیاید، هرگاه پس از بلوغ مرتّد شود، بعد از ثابت شدن ارتداد او نزد قاضی و دادگاه، باید کشته شود».

پس اگر بخواهیم به علم ظاهر عمل کنیم، آن جوان بعد از ثابت شدن حکم ارتداد، باید به قتل برسد. خدا از خضر علیه السلام خواست تا بدون حکم دادگاه، آن جوان را بکشد و حکم ارتداد را درباره او اجرا کند، موسی علیه السلام از کفر و ارتداد آن جوان خبر نداشت.

خضر علیه السلام می دانست که امکان تشکیل دادگاه وجود ندارد، اگر آن جوان مدّتی زنده می ماند، پدر و مادر خود را گمراه می کرد و آنان را به سوی کفر رهنمون می شد.

ممکن است بعضی از انسان ها برای منافع خود و از روی حسادت، به انسان بی گناهی تهمت ارتداد بزنند. خدا دستور داده است که حکم ارتداد فقط توسط دادگاه ثابت شود، سپس حکم اجرا شود تا فرد بی گناهی با تهمت ارتداد، کشته نشود.

در این ماجرا خدا از خضر علیه السلام خواست بدون تشکیل دادگاه حکم را اجرا کند، زیرا ارتداد آن جوان برای خدا که نیاز به اثبات ندارد، شاهد نمی خواهد،



چه شاهدی بهتر از خود خدا!

پس تفاوت علم ظاهر و علم باطن در این ماجرا این شد: طبق علم ظاهر باید دادگاه تشکیل می شد و بعد از ثابت شدن ارتداد آن جوان حکم اجرا می شد. طبق علم باطن حکم بدون تشکیل دادگاه اجرا شد.

\*\*\*

علی بن اسباط یکی از یاران امام رضا علیه السلام بود، او از آن حضرت درباره گنجی که زیر آن دیوار بود، سؤال کرد، به راستی آن گنج چه بود که خضر علیه السلام برای حفظ آن گنج، دیوار را تعمیر کرد؟

امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: «آن گنج، صفحه‌ای از جنس طلا بود، بر روی آن صفحه چند جمله نوشته شده بود».

آن جملات چنین بود: «از سه نفر باید تعجب کرد: اول: کسی که یقین به مرگ دارد و خوشگذرانی می کند. دوم: کسی که به قضا و قدر ایمان دارد و غمگین می شود، سوم: کسی که بی وفایی دنیا را می بیند و به آن دل می بندد». «کسی که خدا را به خوبی بشناسد، به آنچه خدا برای او مقدر می کند، خشنود است» (۹۲).

خوشا به حال کسی که این چهار جمله را از یاد نبرد!

زندگی انسان با توجه به این جملات، معنای دیگری پیدا می کند.

و چقدر این جمله آخری عجیب است: «کسی که خدا را به خوبی بشناسد، به آنچه خدا برای او مقدر می کند، خشنود است»، سفر خضر و موسی علیه السلام با سوراخ کردن کشتی آغاز شد و با این جمله به پایان رسید، این همان گنجی است که موسی علیه السلام به آن رسید. سفر موسی علیه السلام، نمایش عملی این جمله است و

این جمله هم خلاصه سفر موسی علیه السلام است. این همان گنج واقعی است.

\*\*\*

تو به من یاد دادی که حقایق جهان فقط آن چیزهایی نیست که با چشم خود می بینم، اسرار و پشت پرده زیادی دارد که از آن بی خبر هستم. گاهی حادثه‌ای برای من پیش می آوری، من ظاهر آن حادثه را می بینم، زبان به اعتراض می گشایم، اما اگر علم باطن داشتم، جز حمد و ثنای تو چیزی بر لب نمی آوردم و آن حادثه را خیر و برکتی می دیدم که تو به من هدیه کرده‌ای. تو علم باطن را به بندگان خاص خودت می دهی، اکنون که من از آن علم بی بهره‌ام، باید همواره به رضای تو راضی باشم، این راز آرامش واقعی است، این گمشده‌ای است که انسان‌ها به دنبال آن می گردند و آن را نمی یابند.

\*\*\*

از امروز به بعد، اگر سوار ماشین شدم و لاستیک پنچر شد، شکر تو را می کنم، چون می دانم خیر مرا خواستی، اگر من با آن سرعت پیش می رفتم، شاید کمی جلوتر تصادف می کردم، تو این گونه مرا از خطر تصادف نجات دادی!

به راستی زندگی چقدر زیبا می شد اگر من به حوادث زندگی این گونه نگاه می کردم!

\*\*\*

تو مرا در کشتی زندگی، سوار کرده‌ای و من به سوی هدف به پیش می روم، ناگهان کشتی زندگی مرا سوراخ می کنی، تو می دانی که کمی جلوتر شیطان در کمین من است، تو می خواهی مرا از دست شیطان نجات بدهی. من چگونه

شكر تو را گويم كه اين قدر مرادوست دارى.

کھف: آیہ ۹۱ - ۸۳

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو  
عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٨٣﴾ إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَاتَّبَعْنَاهُ مِنْ كُلِّ  
شَيْءٍ سَبِيلًا ﴿٨٤﴾ فَأَتْبَعَ سَبِيلًا ﴿٨٥﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ  
وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ  
إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُتَخَذُ فِيهِمْ حُسْنًا ﴿٨٦﴾ قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ  
فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا ﴿٨٧﴾ وَأَمَّا مَنْ  
آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا  
يُسْرًا ﴿٨٨﴾ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبِيلًا ﴿٨٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ  
وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا ﴿٩٠﴾ كَذَلِكَ  
وَقَدْ أَحْطَيْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿٩١﴾

اکنون زمان پاسخ به سؤال سوم است، بزرگان مکّه از ذوالقرنین سؤال کردند و تو اکنون می خواهی داستان او را بازگو کنی:

ذُو الْقَرْنَيْنِ بنده‌ای از بندگان صالح تو بود، او پیامبر نبود اما مردم را به سوی تو فرامی‌خواند و آنان را از گناه بازمی‌داشت، تو به او قدرت فراوانی دادی و وسایل و امکانات زیادی در اختیار او قرار دادی، تو به او عقل و درایت و مدیریت نیروی انسانی عطا کردی، او از همه این‌ها به خوبی استفاده کرد و بر شرق و غرب دنیا سلطه پیدا نمود.

اکنون می‌خواهی از سفر او به سمت غرب سخن بگویی، اما قبل از آن این نکته را بنویسم که چرا او را ذُو الْقَرْنَيْنِ نامیدند؟  
او جای دو ضربه شمشیر در یک طرف سر خود داشت. «ذو» یعنی «صاحب»، «القرن» یعنی «گوشه سر انسان از طرف پیشانی».  
ذُو الْقَرْنَيْنِ، یعنی کسی که صاحب دو ضربه شمشیر در جلوی سرش است. (۹۳)

\*\*\*

ذُو الْقَرْنَيْنِ از آنچه تو به قلب او الهام می‌کردی، پیروی می‌کرد، او به سوی مغرب پیش رفت تا به محل غروب خورشید (مغرب زمین) رسید، در آنجا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای گل آلودی فرو می‌رود.  
هر کس مسافر کشتی باشد یا در ساحل دریا زندگی کند، هنگام غروب خورشید احساس می‌کند که خورشید در آب فرو می‌رود.  
ذوالقرنین در آنجا گروهی از انسان‌ها را دید، تو به قلب او چنین الهام کردی: «اگر آنان ایمان نیاوردند، آنان را مجازات کن، اگر ایمان آوردند با آنان خوش رفتاری کن!».

ذوالقرنین در مقابل فرمان تو مطیع شد و در پاسخ چنین گفت: «هر کس کفر بورزد و به خود ستم کند، من او را کیفر می‌کنم و در روز قیامت هم خدا او را

به عذاب سخت تری گرفتار خواهد کرد، اما هر کس به خدای یگانه ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، بهترین پاداش‌ها برای اوست و من هم بر او آسان می‌گیرم».

\*\*\*

پس از آن ذوالقرنین از الهام تو پیروی کرد، او سفر خود به مغرب را پایان داد و به سوی مشرق حرکت کرد. او به محل طلوع خورشید (مشرق زمین) رسید.

او در آنجا مردمی را دید که هیچ‌گونه سایبانی مثل خانه یا چادر نداشتند و در بیابان‌ها زندگی می‌کردند. آنان جمعیت صحرانشین بودند که با امکانات بسیار کم در آغوش طبیعت زندگی می‌کردند و سرپناهی جز آفتاب نداشتند. کار ذوالقرنین این چنین بود، تو به خوبی می‌دانستی که او چه امکاناتی برای کارهایش داشت و چه کارهایی انجام داد.

\*\*\*

کهف: آیه ۱۰۱ - ۹۲

ثُمَّ أَتَبَعَ سَبِيلًا ﴿٩٢﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ  
السَّيِّئِينَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴿٩٣﴾ قَالُوا  
يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ  
لَكَ خَرْجًا عَلَيَّ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا ﴿٩٤﴾ قَالَ مَا مَكِّي  
فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ  
رَدْمًا ﴿٩٥﴾ أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ  
انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا ﴿٩٦﴾ فَمَا  
اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا ﴿٩٧﴾ قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ

مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ﴿٩٨﴾ وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا ﴿٩٩﴾ وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرَضًا ﴿١٠٠﴾ الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْمَعُونَ سَمْعًا ﴿١٠١﴾

سپس ذوالقرنین با پیروی از الهام تو به راه خود ادامه داد تا به دو کوه رسید، کنار آن دو کوه، مردمی را دید که با یکدیگر به زبانی ناآشنا سخن می‌گفتند و زبان دیگران را نمی‌فهمیدند.

آنان ذوالقرنین را گرامی داشتند و از دشمنان سرسختی به نام «یاجوج و ماجوج» به او شکایت کردند و گفتند: «یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می‌کنند، آیا ممکن است ما هزینه‌ای به تو بپردازیم و تو برای ما سدی درست کنی تا میان ما و آنان مانع شود و آنان دیگر نتوانند به ما آسیب برسانند؟». ذوالقرنین در جواب آنان گفت: «آنچه خدا به من عطا کرده است از پیشنهاد مالی شما بهتر است. من نیازی به مال شما ندارم، شما فقط با نیروی انسانی خود مرا یاری کنید تا میان شما و دشمنان شما سدّ محکمی بسازم». آنگاه دستور داد تا قطعات بزرگ آهن را میان دو کوه قرار دهند، این‌گونه بود که میان آن دو کوه از آن قطعات آهن پر شد. سپس به آنان گفت: «در اطراف آن آتش بیفروزید و در آن بدمید».

آن‌ها این دستور او را اطاعت کردند، وقتی که آهن‌ها سرخ و گداخته شد، ذوالقرنین گفت: «اکنون مس مذاب برایم بیاورید تا روی این آهن‌ها بریزم». به این ترتیب بود که این سدّ به هم جوش خورد و دیواری آهنین شد و دیگر

دشمنان قادر نبودند از آن بالا بروند و نمی توانستند آن را سوراخ کنند. مردم خوشحال شدند و از ذُو الْقَرْنَيْنِ تشکر کردند. این کار مهم مهندسی را هر کس انجام دهد، دچار غرور می شود، اما ذُو الْقَرْنَيْنِ با نهایت تواضع و فروتنی چنین گفت: «این سدّ، نشانه لطف و رحمت خدای من است که دانش ساختن آن را به من الهام کرد، گمان نکنید این یک سد جاودانی است، وقتی که فرمان خدا فرارسد، آن را با خاک یکسان خواهد کرد و وعده خدا همواره حقّ است».

ذُو الْقَرْنَيْنِ با این سخن، آنان را به یاد روز قیامت انداخت، آری، وقتی تو بخواهی قیامت را برپا کنی، هر آنچه روی زمین از کوه و ساختمان و... است را نابود می کنی و انسان ها را رها می کنی و آنان در آن روز از زیادی جمعیت در هم موج می زنند.

وقتی در «صور اسرافیل» دمیده شود، همه را برای حسابرسی جمع می کنی، در آن روز جهنّم را به صورت وحشتناکی به کافران نشان می دهی، همان کافرانی که بر چشم بصیرت آنان، پرده غفلت افتاده بود و از روی لجاجت، سخن حقّ را نمی شنیدند.

صور اسرافیل چیست؟

«صور» به معنای «شیپور» است. در روزگار قدیم، وقتی لشکری می خواست فرمان حرکت بدهد، در شیپور می دمید و همه سربازان آماده حرکت می شدند. صور اسرافیل، ندای ویژه ای است که اسرافیل آن را در جهان طنین انداز می کند. اسرافیل یکی از فرشتگان است.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اوّل، مرگ انسان هایی که روی زمین زندگی



می کنند، فرا می رسد. با این ندا روح کسانی که در برزخ هستند نیز نابود می شود، همه موجودات از بین می روند، فرشتگان هم نابود می شوند. سپس تو جان عزرائیل را هم می گیری. فقط و فقط تو باقی می مانی. هر وقت که بخواهی قیامت را برپا کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می کنی، او برای بار دوم در صور خود می دمَد و فرشتگان زنده می شوند، انسان ها هم زنده می شوند و قیامت برپا می شود.

\*\*\*

داستان ذُو الْقَرْنَيْنِ را با یاد روز قیامت به پایان می بری، در این داستان این درس ها را به من آموختی:

#### ۱- راه موفقیت

تو به ذُو الْقَرْنَيْنِ وسایل و امکانات زیادی دادی و او از آن وسایل به خوبی بهره برد. راه موفقیت این است: «تهیه اسباب ظاهری و استفاده صحیح از آن». اگر من به دنبال اتفاق عجیب و غریب باشم و بدون تهیه اسباب و وسایل لازم در انتظار موفقیت بمانم، به جایی نمی رسم.

#### ۲- محکم کاری

ذو القرنین در کار ساختن این سدّ از قطعات بزرگ آهن استفاده کرد و برای این که این قطعات به هم جوش بخورند، آن ها را در آتش گذاخت و برای این که عمر سدّ طولانی شود و در برابر رطوبت باران مقاومت کند، آن را با لایه ای از مس پوشاند.

این درس محکم کاری و آینده نگری است.

#### ۳- پرهیز از غرور

اگر در کاری به موفقیت رسیدم نباید به خود ببالم و مغرور شوم. در آن لحظه باید به یاد تو باشم و شکر تو را به جا آورم.  
ذو القرنین وقتی آن سدّ باشکوه را ساخت، با نهایت تواضع گفت: «این نشانه لطف و رحمت خدای من است».

#### ۴ - دنیای نابودشدنی

وقتی به موفقیت می‌رسیم و کار بزرگی انجام می‌دهیم باید بدانیم روزی می‌آید که این کار از بین می‌رود، هیچ چیز در این دنیا جاودان نیست.  
اگر من این‌گونه زندگی کنم، هرگز برای جمع‌آوری مال و کسب مقام، این قدر حریص نمی‌شوم. ذو القرنین از نابودی آن سدّ باشکوه در روز قیامت سخن گفت.

خوشا به حال کسی که کاری انجام دهد نابودنشده‌ی !  
هر کاری که برای تو باشد و در آن اخلاص باشد، تو آن را می‌پذیری و ثواب آن هرگز نابود نمی‌شود.

\*\*\*

ذُو الْقَرْنَيْنِ کیست؟ سدی که او ساخت، کجاست؟ به مطالعه و تحقیق ادامه می‌دهم، نظریات مختلفی در این زمینه مطرح شده است، بعضی از آن نظریات، بسیار ضعیف می‌باشند. از میان آنها این سه نظریه، قوی‌تر است:  
\* نظریه اول: پادشاه چین.

ذُو الْقَرْنَيْنِ یکی از پادشاهان کشور چین به نام «شین هوانک تی» بوده است و منظور از سدی که او ساخت، «دیوار چین» می‌باشد. او با ساختن دیوار چین، مانع از حمله مغول‌ها به چین شد.

این نظریه به دو دلیل درست نیست:

۱ - قرآن سدّ ذوالقرنین را بین دو کوه می‌داند، اما دیوار چین بر فراز کوه‌ها می‌باشد.

۲ - قرآن می‌گوید سدّ ذوالقرنین از آهن و مس ساخته شد، اما دیوار چین با آجر و سنگ ساخته شده است.  
\* نظریه دوم: اسکندر مقدونی.

این نظریه ذوالقرنین را اسکندر مقدونی می‌داند. اسکندر مقدونی که ۳۵۶ سال قبل از میلاد مسیح در یونان به دنیا آمد و بعد از پدرش به حکومت رسید، او به فلسطین، مصر، عراق، ایران حمله کرد و همه این کشورها را زیر سلطه خود در آورد. (۹۴)

این نظریه هم به سه دلیل زیر درست نیست:

۱ - قرآن ذوالقرنین را به عنوان کسی که به خدا و روز قیامت ایمان داشت معرفی می‌کند، اسکندر مشرک بود، بُت می‌پرستید و برای سیاره «مشتری» قربانی می‌کرد.

۲ - در کتاب‌های تاریخی ذکر نشده که اسکندر سدی با آن ویژگی‌هایی که قرآن می‌گوید، ساخته باشد.

۳ - قرآن می‌گوید ذوالقرنین با عدل و مدارا با مردم رفتار می‌کرد، اما تاریخ از ظلم و خونریزی‌های اسکندر، سخن‌های زیادی گفته است.

\* نظریه سوم: کوروش

این نظریه می‌گوید ذوالقرنین همان کوروش (بنیانگذار حکومت هخامنشی در ایران) می‌باشد، او تا ۵۲۹ سال پیش از میلاد مسیح حکومت می‌کرده است.

در این نظریه، به این چهار نکته توجه می‌شود:

#### ۱- یکتاپرستی و عدل کوروش

از نوشته‌هایی که از زمان کوروش به ما رسیده است معلوم می‌شود او یکتاپرست بوده است و همواره با عدل و مدارا رفتار می‌کرده است. (۹۵)

#### ۲- سفر کوروش به غرب و شرق

کوروش به سوی یونان (که سمت غرب است) رفت و پادشاه آنجا را اسیر کرد و سپس او را عفو نمود، همچنین در تاریخ از سفر کوروش به شرق سخن گفته‌اند.

#### ۳- ساختن سد آهنین

در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه، سلسله کوه‌هایی است که همچون یک دیوار شمال را از جنوب جدا می‌کند. در میان آن رشته کوه‌ها، فقط یک تنگه وجود دارد که شمال را به جنوب متصل می‌کند. اسم آن تنگه «داريال» است. امروزه در آن تنگه، دیواری آهنین وجود دارد که بسیار قدیمی به نظر می‌آید.

در نزدیکی آن دیوار، نهری به نام «سائرس» وجود دارد. یونانیان کوروش را به نام «سائرس» می‌خواندند. همچنین در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به عنوان «تنگه کوروش» یاد شده است. بعضی تاریخ‌نویسان از سفر کوروش به شمال سخن گفته‌اند، همه این‌ها شاهد بر این است که کوروش آن دیوار آهنین را ساخته است.

#### ۴- هدف کوروش از ساخت سد

کوروش با ساختن آن دیوار آهنین می‌خواست شمال را از جنوب جدا کند،

با این کار او، در طول مسیر دریای خزر، سلسله کوه‌های قفقاز و دریای سیاه هیچ کس نمی‌توانست از شمال به جنوب بیاید.

در طول هزاران کیلومتر، تنها راه عبور از شمال به جنوب، آن تنگه بود که کوروش در آنجا دیوار آهنین ایجاد کرد.

۵- آن مردم وحشی که بودند؟

این نظریه می‌گوید: «آنان همان یاجوج و ماجوج بودند». آن‌ها قومی وحشی بودند که در شمال کوه‌های قفقاز زندگی می‌کردند و گاهی به جنوب آن کوه‌ها حمله می‌کردند و دست به قتل و غارت می‌زدند.

وقتی کوروش آن دیوار آهنین را ساخت دیگر آن قوم وحشی تا سال‌های سال نتوانستند به مناطق جنوبی حمله کنند. (۹۶)

این تمام سخن دربارهٔ نظریه‌های سه‌گانه بود.

من احتمال می‌دهم که ذُو الْقَرْنَيْنِ همان کوروش باشد، این یک احتمال است و نمی‌توان با یقین چنین سخنی گفت. (۹۷)

\*\*\*

چرا در قرآن توضیحات بیشتری دربارهٔ ذُو الْقَرْنَيْنِ ذکر نشده است؟ قرآن، کتاب تاریخ نیست، در کتاب‌های تاریخی، سال، مکان و جزئیات یک ماجرا ذکر می‌شود، اما قرآن کتاب تربیتی است، برای همین فقط نکات تربیتی یک ماجرا در آن می‌آید.

این که من بدانم ذُو الْقَرْنَيْنِ که بود و در چه سالی زندگی می‌کرد، چه دردی از امروز من دوا می‌کند؟ قرآن چیزی را بیان می‌کند که دواي درد همهٔ انسان‌ها در طول تاریخ باشد.

این شیوه قرآن درس بزرگی برای ما می‌باشد. وقتی مدرسه می‌رفتم، در درس تاریخ مجبور بودم اعداد زیادی را حفظ کنم: سال تولد پادشاهان، مدت پادشاهی آنان، تعداد جنگ‌ها...

هنوز هم در فکر هستم آن اعداد چه فایده‌ای برای من داشتند، کاش یک نفر تاریخ را برای من به گونه‌ای می‌گفت که از آن برای زندگی آینده خود درس می‌گرفتم!

\*\*\*

به پایان سوره کهف نزدیک می‌شوم، در این سوره به سه سؤال بزرگان مکه پاسخ دادی. آنان این سؤال‌ها را از محمد ﷺ پرسیدند تا به خیال خود او را شکست بدهند، اکنون که آنان جواب سؤال‌های خود را شنیده‌اند آیا ایمان می‌آورند؟

در این چند آیه آخر به چند نکته اشاره می‌کنی که می‌تواند در ایمان آوردن آن کافران اثر بگذارد.

\*\*\*

#### کهف: آیه ۱۰۲

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي

أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ﴿۱۰۲﴾

انسان‌ها به جای این که تو را پرستند، مخلوقات تو را می‌پرستند، بعضی‌ها فرشتگان و بعضی دیگر عیسی ﷺ را می‌پرستند، آیا آنان گمان می‌کنند می‌توانند مخلوقات تو را به جای تو سرپرست و یاور خود بگیرند؟ تو در روز قیامت آتش جهنم را برای آنان آماده می‌کنی تا این کافران در آنجا قرار

گیرند.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۱۰۶ - ۱۰۳

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ  
 أَعْمَالًا ﴿۱۰۳﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ  
 أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۰۴﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ  
 وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا ﴿۱۰۵﴾  
 ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي  
 هُزُوًا ﴿۱۰۶﴾

به راستی چه کسی در روز قیامت از همه زیانکارتر خواهد بود؟  
 کسانی که در این دنیا تلاش می کنند اما راه را گم کرده اند و به بیراهه می روند،  
 آنان فکر می کنند در راه درست هستند و کار خوبی انجام می دهند، آنان دل به  
 دنیا بسته اند و برای رسیدن به ثروت بیشتر تلاش می کنند، اما نمی دانند دنیا به  
 هیچ کس وفا نمی کند.

به زودی مرگ سراغ آنان می آید و آنان با دست خالی روانه قبر می شوند،  
 آنان به روز قیامت ایمان نداشتند، پس در روز قیامت کارهایی که در دنیا انجام  
 داده اند، نابود می شود.

آری، در آن روز تو به کارهای آنان هیچ ارزشی نمی دهی، کیفر آنان، آتش  
 جهنم است زیرا آنان در دنیا معجزات و پیامبران تو را به ریشخند می گرفتند.

\*\*\*

کَهِف: آیه ۱۰۸ - ۱۰۷

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ

لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ﴿۱۰۷﴾ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا  
جُورًا ﴿۱۰۸﴾

کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، باغ‌های بهشت پذیرای آنان خواهد بود، آنان برای همیشه در آنجا از نعمت‌های زیبای تو بهره‌مند خواهند شد.

آنان آن قدر غرق نعمت‌های تو خواهند بود که هیچ وقت آرزوی بیرون رفتن از آنجا را نخواهند کرد، زیرا جایی بهتر از آنجا وجود ندارد که آنان آرزوی رفتن به آنجا را به دل داشته باشند.

\*\*\*

کهف: آیه ۱۰۹

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ  
قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ﴿۱۰۹﴾

هر موجودی که در جهان وجود دارد، نشانه‌ای از قدرت و علم توست، تعداد آن‌ها آن قدر زیاد است که نمی‌توان آن‌ها را شمرد. تو برای خلق کردن موجودات، فقط گفتی «باش» و آن موجود خلق شد، چون همه موجودات از گفتن کلمه «باش»، خلق شدند، برای همین در این آیه از آن‌ها به عنوان کلمه یاد می‌کنی. البته تو هرگز مانند انسان سخن نمی‌گویی، تو جسم نداری.

آری، خورشید، ستارگان، زمین، همه با یک کلمه خلق شدند.  
«ای خورشید باش».

با این سخن تو، خورشید با آن عظمت خلق شد، عظمت خورشید را وقتی



می فهمم که این نکته را بدانم: «می توان یک میلیون و سیصد هزار کره زمین را درون خورشید جای داد».

تو هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده ای، یکی از آن ستارگان می تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد!  
آری، آن ستاره هشت میلیارد برابر خورشید است!  
امروزه به آن ستاره «وی. یو» می گویند، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می گفتند.

تو این ستاره را هم با گفتن یک کلمه «باش»، آفریدی!

\*\*\*

چه کسی می تواند تعداد آفریده های تو را بشمارد؟  
در زمان قدیم برای نوشتن از قلم نی استفاده می شد، قلم نی را داخل مرگب یا جوهر سیاه رنگ می زدند و بر روی کاغذ می نوشتند.  
در این آیه برای من مثالی بیان می کنی تا عظمت جهان را بهتر بفهمم: اگر قرار باشد من آفریده های تو را بشمارم، نیاز به کاغذ و جوهر و قلم دارم.  
فرض می کنم که آب دریاها جوهر من باشد. من شروع به نوشتن کنم، اگر آن قدر بنویسم تا آب دریاها تمام شود، باز نمی توانم همه آفریده ها را بنویسم!

بعد از آن، آب چند دریای دیگر به جوهر تبدیل شود و من بنویسم، باز هم تعداد آفریده های تو تمام نمی شود.

\*\*\*

اگر انسان بخواهد تعداد ستارگانی که تا کنون در آسمان کشف شده اند را

بشمارد چقدر زمان می برد؟

ستاره‌شناسان به این سؤال این‌گونه جواب داده‌اند: «اگر همه انسان‌های روی زمین جمع بشوند، هر کدام از آن‌ها در هر ثانیه، ده ستاره را بشمارند و تمام عمر خود را صرف این کار کنند، باز سی هزار سال طول می‌کشد تا بتوانند همه ستارگان را بشمارند».

الله اکبر!

\*\*\*

کهف: آیه ۱۱۰

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ  
وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ  
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ﴿۱۱۰﴾

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا به انسان‌ها چنین بگویی: «من هم مثل شما انسانی هستم ولی به من وحی می‌شود که خدای شما، خدایی یگانه است و هیچ شریکی ندارد، پس هر کس انتظار دیدن پاداش خدا را دارد، باید عمل شایسته انجام دهد و در پرستش خدا، هیچ کس را شریک نسازد».

آری، حکمت تو در این است که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری برسانی و آنان را الگوی همه قرار دهی. کسی که می‌خواهد الگوی انسان‌ها باشد باید از جنس خود آن‌ها باشد.

محمد ﷺ انسان است، اما انسانی که برگزیده توست، او آن قدر شایستگی داشت که توانست با دنیای ملکوت ارتباط برقرار کند و وحی را دریافت کند. وحی، بزرگ‌ترین اتفاق جهان است و قلب پیامبر محل نزول وحی بود.

در پایان از من می خواهی تا از شرک آشکار و شرک پنهان پرهیز کنم، شرک آشکار که همان پرستیدن بت‌ها می باشد. تو را شکر می کنم که هرگز بت پرست نبودم، اما امان از شرک پنهان!

شرک پنهان همان ریا و خودنمایی است!  
من از ریاکاری به تو پناه می برم، خودت یاری ام کن که در همه کارهایم اخلاص داشته باشم.

اگر من برای خودنمایی نماز بخوانم و عبادت کنم، مردم از من تعریف می کنند، اما در روز قیامت امید من ناامید می شود و به ذلت و خواری می افتم. آری، تو فقط کاری را می پذیری که در آن اخلاص باشد، تو کاری را که بوی ریا و خودنمایی داشته باشد قبول نمی کنی.

بارخدا یا! خودت مرا از ریا و خودنمایی برهان! (۹۸)

سوره مريم

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۹ قرآن می‌باشد.
- ۲ - مریم علیها السلام همان زن پاکدامنی است که عیسی علیه السلام را به دنیا آورد، در این سوره به مقام والا و پاکدامنی او اشاره شده است.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: زندگی مریم علیها السلام، تولّد عیسی علیه السلام، داستان حضرت زکریّا علیه السلام و تولّد فرزندش یحیی علیه السلام، اشاره‌ای به داستان ابراهیم علیه السلام، قیامت، توبه، شفاعت در روز قیامت، قرآن.

مریم: آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَهَيْعِص ﴿١﴾ ذِكْرُ  
رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا ﴿٢﴾ إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا ﴿٣﴾ قَالَ  
رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ  
رَبِّ شَقِيًّا ﴿٤﴾ وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا  
فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ﴿٥﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ  
رَبِّ رَاضِيًّا ﴿٦﴾

در ابتدا، پنج حرف «کاف»، «ها»، «یا»، «عین» و «صاد» را ذکر می کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است. این آیات، یادآور مهربانی تو به «زکریا» می باشد، او بنده‌ای از بندگان تو بود و تو او را به پیامبری فرستاده بودی. روزی او با صدای آهسته چنین دعا کرد: «خدایا! من پیر و ناتوان شده‌ام، موی سرم سفید شده است، تو هیچ گاه مرا از درگاه خود ناامید نکرده‌ای، من فرزندی ندارم، از کسانی که وارث من

می شوند، نگرانم! همسرم هم نازا می باشد، خدایا! از لطف و کرم خویش، فرزندی نیکوکار به من عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد، خدایا! او را برای من وارثی شایسته قرار بده».

\*\*\*

وقتی زکریا فهمید تو مقامی بزرگ به مریم علیها السلام دادی، آرزو کرد که به او هم فرزندی همانند مریم علیها السلام بدهی.

وقتی پدر مریم علیها السلام از دنیا رفت، مریم علیها السلام دختر کوچکی بود، هیچ کس نمی دانست که مریم علیها السلام در آینده مادر عیسی علیه السلام خواهد شد.

در آن روزها، زکریا علیه السلام مسئول بزرگ کردن مریم علیها السلام بود، زکریا شوهرخاله مریم علیها السلام بود.

وقتی مریم علیها السلام در محراب مشغول عبادت بود، محراب با نور او روشن می شد. فرشتگان برای مریم علیها السلام میوه های بهشتی می آوردند، روزی از روزها زکریا علیه السلام به دیدار مریم علیها السلام آمد، در کنار محراب عبادت او ظرفی از انواع میوه ها را دید، متعجب شد، در آن فصل، این میوه ها هیچ کجا پیدا نمی شد، میوه های تازه در غیر فصل آنها!

زکریا علیه السلام از مریم علیها السلام پرسید:

— ای مریم! این میوه ها را از کجا آورده ای؟

— این ها از طرف خداست، خدا به هر کس بخواهد، بی شمار روزی می دهد.

زکریا سکوت کرد، او در دلش آرزو کرد کاش فرزندی همچون مریم می داشت که تو او را این قدر دوست می داشتی و برای او از بهشت میوه می فرستادی. آن روز قلب زکریا در حسرت داشتن فرزند سوخت و رو به

درگاه تو کرد و گفت: «خدایا! من از کسانی که وارث من می‌شوند، نگرانم، به من فرزندی نیکوکار عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد».

\*\*\*

در دعای زکریا، دو نکته مهم ذکر شده است:

\* نکته اول: نگرانی زکریا از وارثان

زکریا رئیس خادمان بیت المقدس بود. مردم به او اطمینان داشتند و نذرهای و هدایای خود را به او می‌سپردند. اگر زکریا از دنیا می‌رفت در حالی که فرزندی نداشت، پسرعموهای او وارث او می‌شدند، این پسرعموها صلاحیت اداره اموال نذری را نداشتند و ممکن بود آن اموال را برای خود بردارند، زکریا می‌خواست فرزند صالحی داشته باشد تا بعد از او، این اموال را در راه صلاح دین و جامعه هزینه کند.

\* نکته دوم: وارث خاندان یعقوب

زکریا دعا کرد تا فرزند او وارث خاندان یعقوب باشد. منظور او از این سخن چه بود؟

زکریا از نسل «یعقوب علیه السلام» بود، یعقوب علیه السلام فرزند اسحاق علیه السلام بود و اسحاق علیه السلام هم فرزند ابراهیم علیه السلام بود.

بین زکریا و یعقوب علیه السلام بیش از ۲۷۰۰ سال فاصله بود، در این فاصله زمانی، از نسل یعقوب علیه السلام، پیامبران زیادی مبعوث شده بودند. زکریا دوست داشت تا فرزندش، فرزندی معمولی نباشد. او دعا کرد فرزندش به مقام نبوت برسد و پیامبر باشد.

\*\*\*



مریم: آیه ۱۱ - ۷

يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ  
 نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا ﴿٧﴾ قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتْ  
 امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا ﴿٨﴾ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ  
 هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا ﴿٩﴾ قَالَ رَبِّ  
 اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ  
 سَوِيًّا ﴿١٠﴾ فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ  
 سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿١١﴾

تو دعای زکریا علیه السلام را شنیدی و فرشته‌ای را نزد زکریا علیه السلام فرستادی تا پیام تو را به او برساند. صدایی به گوش زکریا علیه السلام رسید: «ای زکریا! ما تو را به پسرى بشارت می‌دهیم که نامش یحیی است، پیش از این همنامی برای او قرار نداده‌ایم».

زکریا علیه السلام در جواب گفت: «چگونه من صاحب پسرى خواهم شد، حال آن‌که همسر من نازا می‌باشد و من نیز پیری افتاده و ناتوان شده‌ام».

فرشته در جواب گفت: «اراده خدا چنین است و این کار برای او آسان است، او تو را از هیچ آفرید، اکنون می‌تواند از تو و همسر تو، پسرى بیافریند».

زکریا علیه السلام به فکر فرو رفت، آیا این پیام از طرف تو بود؟ آیا اینان که با او سخن گفتند فرشتگان بودند؟ شاید صدای شیطان را شنیده است!

زکریا علیه السلام چه باید می‌کرد، شیطان هم می‌تواند برای فریب مردم، با آنان سخن بگوید، زکریا علیه السلام می‌خواست مطمئن شود که این مژده از طرف توست، پس او چنین گفت: «بارخدا یا! برای من نشانه‌ای قرار بده تا بدانم این بشارت از طرف توست».

تو می خواهستی تا زکریا علیه السلام را یاری کنی و کاری کنی که او از این شک بیرون بیاید، به او وحی کردی: «ای زکریا! از این لحظه تا سه شبانه روز، زبان تو از کار می افتد و دیگر نمی توانی با مردم سخن بگویی، این نشانه ای برای توست، تو فقط با رمز و اشاره با مردم سخن خواهی گفت».

این نشانه ای برای زکریا علیه السلام بود، وقتی نزد مردم آمد، متوجه شد که قادر به سخن گفتن با آنان نیست. دوستان او تعجب کردند که چرا زکریا علیه السلام با آنان سخن نمی گوید، او با اشاره به آنان فهماند که از پیش او بروند و صبح و شام به ذکر خدا مشغول شوند.

زکریا علیه السلام منتظر بود تا سه روز تمام شود، اگر زبان او پس از سه روز به حالت قبل برمی گشت، معلوم می شد که آن مژده از طرف فرشتگان بوده است. وقتی سه روز تمام شد، بار دیگر زکریا علیه السلام توانست سخن بگوید، آن زمان یقین کرد که این کار خداست، شیطان هرگز نمی تواند چنین کاری کند، این گونه بود که زکریا علیه السلام سر به سجده شکر گذاشت. (۹۹)

پس از مدتی، «یحیی» به دنیا آمد، پدر، پسر عزیزش را در آغوش گرفت و می بوسید و می بویید، او نمی دانست چگونه تو را شکر کند، آری، زکریا علیه السلام به آرزوی بزرگ خود رسیده بود و اشک شوق بر دیدگانش جاری بود.

آری، اگر من هم خواسته های خود را از عمق وجودم از تو بخواهم، تو دعایم را مستجاب می کنی، کسی که به در خانه تو بیاید، هرگز ناامید نمی شود، تو زکریا علیه السلام را در حالی که ناامید از داشتن فرزند شده بود، به آرزویش رساندی، آری، در ناامیدی، بسی امید است.

وقتی زکریا علیه السلام به آرزویش رسید، تو را فراموش نکرد، بلکه شکر نعمت تو

را به جا آورد.

\*\*\*

مریم: آیه ۱۴ - ۱۲

يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ  
صَبِيًّا ﴿١٢﴾ وَحَنَانًا مِن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا ﴿١٣﴾ وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ  
وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا ﴿١٤﴾

وقتی یحیی به سن سه سالگی رسید، به او مقام نبوت دادی و با او چنین سخن گفتی: «ای یحیی! با تمام قدرت و توان در تبلیغ کتاب آسمانی تورات بکوش».

در همان کودکی او را به پیامبری مبعوث کردی و مهربانی و رحمت خود را به او ارزانی داشتی، به او پاکی روح و عمل عطا کردی. او وظیفه داشت تا تورات را برای مردم بخواند، تورات کتاب آسمانی موسی ﷺ بود. یحیی، ادامه دهنده راه موسی ﷺ بود.

یحیی بنده پرهیزکار تو بود و با پدر و مادرش مهربان بود. او هرگز ستمکار و نافرمان نبود.

\*\*\*

مریم: آیه ۱۵

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ  
حَيًّا ﴿١٥﴾

تو می دانی که انسان در سه لحظه دچار وحشت و ترس شدید می شود: لحظه ای که به این دنیا می آید، لحظه ای که جان می دهد، لحظه ای که زنده می شود و برای حسابرسی از قبر برمی خیزد. تو به یحیی ﷺ در این سه لحظه

درود و سلام می فرستی.

یحیی علیه السلام بنده برگزیده توست، تو در این لحظات رحمت خود را بر او نازل می کنی و او در سایه لطف تو آرام می گیرد.

اکنون که فهمیدم لحظات سختی در پیش رو دارم، از تو می خواهم که در آن لحظه ای که عزرائیل می آید تا جان مرا بگیرد، بر من مهربانی کنی، آن لحظه ای که سر از قبر برمی آورم و برای حسابرسی به پیشگاهت حاضر می شوم، رحمت خود را نصیب من گردانی که جز به لطف تو به هیچ چیز دیگر دل نبسته ام.

\*\*\*

مریم: آیه ۲۲ - ۱۶

وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا  
مَكَانًا شَرْقِيًّا ﴿١٦﴾ فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا  
رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴿١٧﴾ قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ  
إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا ﴿١٨﴾ قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا  
زَكِيًّا ﴿١٩﴾ قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ  
بَغِيًّا ﴿٢٠﴾ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ  
وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا ﴿٢١﴾ فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا  
فَصِيًّا ﴿٢٢﴾

در این آیات از مریم علیها السلام سخن می گویی، او از مردم جدا شد و به بیت المقدس رفت تا جای خلوتی برای عبادت داشته باشد. او طرف شرقی بیت المقدس را انتخاب کرد تا از هرگونه رفت و آمدی به دور باشد و به راز و نیاز پردازد. او پرده ای نیز آویخت تا خلوتگاهش کامل شود.

تو جبرئیل را به سوی مریم فرستادی، جبرئیل به شکل انسانی زیبا بر مریم ظاهر شد. نام دیگر جبرئیل «روح القدس» است.

مریم دختری پاکدامن بود، او وقتی دید مردی به خلوتگاه او راه پیدا کرده است به وحشت افتاد و گفت:

— من از شرّ تو به خدای مهربان پناه می‌برم، اگر از خدا می‌ترسی از اینجا دور شو!

— من فرستاده خدای تو هستم تا پسری پاک و پارسا به تو ببخشم.  
— چگونه برای من پسری باشد در صورتی که هیچ مردی با من تماس نگرفته است، من شوهر ندارم و زنی بدکاره هم نبوده‌ام.

— فرمان خدای تو چنین است. خدای تو گفته است که این کار برای من آسان است. خدا می‌خواهد پسر تو را نشانه‌ای از قدرت خود و رحمتی از طرف خود قرار دهد. این امری قطعی است و جای گفتگو ندارد.

جبرئیل در آستین مریم علیها السلام دمید و مریم علیها السلام حامله شد. تو اراده کردی که به او عیسی علیه السلام را عطا کنی، اکنون عیسی علیه السلام در رحم او بود، او وجود بیچه‌ای را در رحم خود احساس کرد.

مریم علیها السلام فهمید که باید از بیت المقدس بیرون برود، او از شهر خارج شد و به مکان خلوتی دور از شهر پناه برد.

عیسی علیه السلام نشانه‌ای از قدرت تو بود، همان‌گونه که او با معجزه تو به وجود آمده بود، رشد او هم در رحم مادرش، عادی نبود، بلکه چیزی شبیه به معجزه بود، فرزند انسان نه ماه در رحم مادر می‌ماند تا به رشد کامل برسد، امّا عیسی علیه السلام فقط در مدّت نه ساعت به رشد کامل رسید. (۱۰۰)

مریم علیها السلام قبل از این که کسی از وضع ظاهری او خبردار شود، از شهر خارج شد و آرام آرام به سوی بیابان رفت. از یک طرف خوشحال بود که تو به او فرزندی عطا کرده‌ای و از طرف دیگر، نگران حرف مردم بود.

\*\*\*

مریم: آیه ۲۶ - ۲۳

فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا  
 لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا ﴿٢٣﴾ فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا  
 تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا ﴿٢٤﴾ وَهَزِي إِلَيْكِ بِجِذْعِ  
 النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَبِيًّا ﴿٢٥﴾ فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا  
 فَمَا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ  
 أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا ﴿٢٦﴾

مریم علیها السلام در دل بیابان به پیش می‌رفت تا این که وقت زایمانش فرارسید، به درخت خرماي خشکیده‌ای پناه برد و فرزندش را به دنیا آورد. مریم علیها السلام در اوج نگرانی بود، وقتی او با فرزندش به شهر بازگردد، مردم به او چه می‌گویند؟ چه کسی حرف‌های او را باور می‌کند؟ آیا او به مردم بگوید که جبرئیل بر او دمیده است و او حامله شده است؟ اینجا بود که او آرزوی مرگ کرد و گفت: «کاش پیش از این مرده بودم و از یاد رفته بودم».

ناگهان صدایی به گوش او رسید: «غمگین مباش».

این چه کسی بود که با مریم علیها السلام سخن می‌گفت؟

او فرزندش عیسی علیه السلام بود، تو او را به قدرت خود به سخن آوردی تا به مادرش آرامش را هدیه کند، عیسی علیه السلام با مادر سخن می‌گوید: «غمگین مباش، خدا کنار تو نهر آبی جاری کرده است، شاخه درخت خرما را تکان بده تا

خرمای تازه بر تو فرو ریزد، از آن خرما بخور و آب بنوش و شاد باش! وقتی کسی از انسان‌ها را دیدی، آن‌ها از تو درباره من خواهند پرسید، به آنان بگو که روزه سکوت گرفته‌ای و امروز با هیچ کس سخن نمی‌گویی».

مریم علیها السلام با شنیدن این سخنان آرام شد، لبخندی به فرزندش عیسی علیه السلام زد، دستش را به سوی شاخه خشکیده خرما برد، به قدرت تو آن شاخه سبز شد و میوه داد و خرمای تازه برایش فرو ریخت. او از خرما خورد و آب نوشید و پارچه‌ای به عیسی علیه السلام پیچید و او را در آغوش گرفت و به سوی شهر حرکت کرد.

\*\*\*

مریم: آیه ۲۹ - ۲۷

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِيلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ  
شَيْئًا فَرِيًّا ﴿٢٧﴾ يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ  
أُمُّكِ بَغِيًّا ﴿٢٨﴾ فَاشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ  
صَبِيًّا ﴿٢٩﴾

مریم علیها السلام نزدیک شهر رسید، مردم دیدند که او نوزادی را در آغوش گرفته است، همه با تعجب به او نگاه کردند، مریم علیها السلام مانند مادر با آن نوزاد رفتار می‌کند، آیا این کودک از مریم علیها السلام است. آنان جلو آمدند و از مریم علیها السلام سؤال کردند که این کودک را از کجا آورده‌ای، مریم علیها السلام پاسخی نداد و با اشاره به آنان فهماند که روزه سکوت گرفته است.

در آن روزگار، روزه سکوت، نوعی آیین مذهبی بود، هر کسی می‌توانست این روزه را بگیرد، او باید از صبح تا شب هیچ سخنی بر زبان نمی‌آورد، (البته

اسلام این آیین مذهبی را تأیید نکرد). زنان شهر با خود گفتند: «مریم زنا کرده است و کودکی به دنیا آورده است، او چه کار زشتی کرده است» و به صورت او آب دهان انداختند. مریم علیها السلام هیچ پاسخی به آنان نداد و به سوی بیت المقدس پیش می رفت تا به محلّ عبادت خود برسد. وقتی مریم علیها السلام وارد محراب خود شد به نماز ایستاد، گروهی از بزرگان نزدش آمدند و گفتند: «ای مریم! تو کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی، ای خواهر هارون! پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زن بدکاره ای نبود! چرا تو بدکاره شدی؟ این نوزاد را از کجا آورده ای؟». مریم علیها السلام با دست به عیسی علیه السلام اشاره کرد و به آنان فهماند که با او سخن بگویند و از او سؤال کنند. آنان عصبانی شدند و گفتند: «چگونه با نوزادی که در گهواره است سخن بگوییم».

\*\*\*

آنان به مریم علیها السلام گفتند: «ای خواهر هارون!»، منظور آنان از این سخن چه بود؟ در میان آنان مردی به نام «هارون» زندگی می کرد، او آن قدر اهل تقوا و پرهیز از گناه بود که نامش ضرب المثل شده بود. هر وقت می خواستند مردی را به پاکی یاد کنند می گفتند: «او برادر هارون است»، اگر می خواستند زنی را به پاکدامنی یاد کنند می گفتند: «او خواهر هارون است». در واقع این ضرب المثلی در میان مردم آن روزگار بود، آنان به مریم علیها السلام گفتند: «ای خواهر هارون»، منظور آنان این بود که ما تو را به پاکی و پاکدامنی می شناختیم، این چه کاری بود که تو انجام دادی؟



\*\*\*

مریم: آیه ۳۳ - ۳۰

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي  
 نَبِيًّا ﴿٣٠﴾ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ  
 مَا دُمْتُ حَيًّا ﴿٣١﴾ وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا  
 شَقِيًّا ﴿٣٢﴾ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ  
 حَيًّا ﴿٣٣﴾

ناگهان عیسی علیه السلام به سخن آمد و چنین گفت:

من بنده خدا هستم!

خدا به من کتاب آسمانی و مقام نبوت عطا کرده است، من پیامبر خدا هستم.  
 هر کجا باشم، مرا مبارک قرار داده است، من مایه خیر و رحمت برای شما  
 هستم.

خدا از من خواسته است که تا زنده‌ام، نماز بر پا دارم و زکات بدهم و به مادرم  
 مهربانی کنم، او مرا ستمکار و نافرمان قرار نداده است.  
 خدایا! از تو می‌خواهم درود خود را در سه زمان بر من نازل کنی، روزی که  
 زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دوباره زنده می‌شوم.

\*\*\*

همه از شنیدن سخن عیسی علیه السلام تعجب کردند، آنان فهمیدند که معجزه بزرگی  
 روی داده است. سخن عیسی علیه السلام چقدر زیبا، کوتاه و پر معنا بود، همه چیز را  
 برای آنان بیان کرد.

او خود را بنده خدا نامید تا مردم او را فرزند خدا ندانند، به آنان فهماند که او

پیامبری از پیامبران بزرگ خداست و خدا به او کتاب انجیل را می‌دهد. او باید از مادرش نیز رفع اتهام می‌کرد، با سخنی زیبا نشان داد که او فرزندی پاک و حلال است.

به مردم گفت که خدا از من خواسته احترام مادر خود را بگیرم و به او خدمت کنم، این نشان می‌دهد که مادر چقدر احترام دارد. افسوس که بعضی انسان‌ها به مادر خود، بی‌احترامی می‌کنند، اگر به پست و مقامی می‌رسند، مادر را فراموش می‌کنند. عیسی علیه السلام به مقام بالای خود اشاره می‌کند و می‌گوید من با همه این مقام‌های آسمانی، وظیفه دارم به مادرم خدمت کنم.

\*\*\*

مریم: آیه ۳۵ - ۳۴

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ  
يَمْتَرُونَ ﴿٣٤﴾ مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا  
فَأَنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٣٥﴾

این سخن حقی است، عیسی علیه السلام خود را بنده تو نامید، او بنده توست، اما گروهی از مردم درباره او شک و تردید دارند و او را فرزند تو می‌دانند، برای تو هرگز شایسته نیست فرزندی داشته باشی، تو بالاتر از این هستی که فرزند داشته باشی.

فرزند داشتن نشانه نیاز است، تو خدای بی‌نیاز هستی، هرچه را اراده کنی، به آن می‌گویی: «باش»، پس آن چیز به وجود می‌آید، تو به هیچ چیز نیاز نداری.

\*\*\*

مریم: آیه ۴۰ - ۳۶

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ

مُسْتَقِيمٌ ﴿۳۶﴾ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ  
 مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿۳۷﴾ أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ  
 الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۳۸﴾ وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ  
 قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۳۹﴾ إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ  
 الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ ﴿۴۰﴾

عیسی علیه السلام در گهواره بود و سخن خود را با مردم چنین ادامه داد: «ای مردم! خدای یگانه، پروردگار من و شماست، او را پرستش کنید، راه راست در یکتاپرستی است».

اما مردم درباره عیسی علیه السلام اختلاف نظر پیدا کردند، گروهی او را فرزند تو خواندند، گروهی هم او را یکی از سه خدا تصور کردند (آنان معتقد به سه خدا شدند: خدای پدر، خدای پسر، خدای روح القدس. منظور از روح القدس، فرشته‌ای به نام جبرئیل می‌باشد).

عیسی علیه السلام با مردم سخن گفت و از آنان خواست تا فقط تو را پرستند، پس وای بر کسانی که سخن او را انکار کردند و راه کفر را برگزیدند، دیدار روز قیامت برای کافران با عذابی سخت و وحشتناک همراه خواهد بود، وای بر آنان از عذاب روز قیامت!

آنان در این دنیا راه گمراهی را انتخاب می‌کنند، آنان امروز سخن حق را نمی‌شنوند و حق را نمی‌بینند و چشم و گوش خود را بر حقیقت می‌بندند، اما وقتی روز قیامت فرا رسد، چقدر شنوا و بینا می‌شوند! آن روز چه خوب می‌شنوند و چه خوب می‌بینند!

آن روز می‌فهمند که در این جهان به خود ستم می‌کردند، کاش آنان از روز

قیامت می ترسیدند، روز قیامت، روز حسرت و پشیمانی است !  
 آن روز دیگر کار از کار می گذرد، همه چیز به پایان می رسد، مؤمنان به  
 بهشت می روند و کافران به جهنم وارد می شوند. وقتی آنان در عذاب گرفتار  
 می شوند، حسرت می خورند که چرا به خود ظلم و ستم کردند و راه کفر را  
 پیش گرفتند.

آنان امروز شیفته زندگی دنیا گشته اند، آنان دچار غفلت بزرگی شده اند و تا  
 قیامت را نبینند، به آن ایمان نمی آورند.

این زمین با همه زیبایی ها و نعمت هایش از آن آنان نیست، روزی می آید که  
 همه می میرند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند.

تو دنیا را آفریدی و قبل از برپایی قیامت، همه انسان ها می میرند، زمین از آن  
 تو می شود، همانطور که الآن هم از آن توست، تو همیشه فرمانروای جهان  
 می باشی، در آن روز هیچ کس غیر از تو زنده نخواهد بود.

مريم: آيه ٥٠ - ٤١

وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا  
نَبِيًّا ﴿٤١﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا  
يُعْجِبُكَ عَنْكَ شَيْئًا ﴿٤٢﴾ يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ  
يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا ﴿٤٣﴾ يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ  
إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا ﴿٤٤﴾ يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ  
يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا ﴿٤٥﴾ قَالَ  
أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنْتَهَ لِأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي  
مَلِيًّا ﴿٤٦﴾ قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي  
حَفِيًّا ﴿٤٧﴾ وَأَعْتَزِلُّكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَى  
أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَفِيًّا ﴿٤٨﴾ فَلَمَّا اعْتَرَاهُمُ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ  
اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا ﴿٤٩﴾ وَوَهَبْنَا لَهُمْ  
مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ﴿٥٠﴾

اکنون برای من از ابراهیم علیه السلام سخن می‌گویی، ابراهیم علیه السلام یکی از پیامبران بزرگ تو بود، او بسیار راستگو بود. وقتی کوچک بود، پدرش از دنیا رفت، به همین خاطر عمویش، آذر او را بزرگ کرد، او عمویش را پدر خطاب می‌کرد. (۱۰۱)

آذر بُت‌پرست بود و دوست داشت که ابراهیم علیه السلام هم مانند او بُت‌ها را پرستد، اما ابراهیم علیه السلام به او چنین گفت: «ای پدر! چرا بُتی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه به نیازهای تو پاسخ می‌گوید».

در اینجا از آذر به عنوان «پدر» ابراهیم علیه السلام یاد می‌کنی، در حالی که او عموی ابراهیم علیه السلام بود، به راستی هدف تو از این سخن چیست؟

آذر، ابراهیم علیه السلام را بزرگ کرده بود و بر او ولایت داشت، ابراهیم علیه السلام می‌خواست در برابر سرپرستی که او را به کفر می‌خواند، ایستادگی کند و او را از انحراف بزرگی که داشت، برحذر دارد.

اگر می‌گفتی که ابراهیم علیه السلام عمویش آذر را به یکتاپرستی خواند، اهمیت کار ابراهیم علیه السلام مشخص نمی‌شد، من وقتی اهمیت کار ابراهیم علیه السلام را می‌فهمم که بدانم ابراهیم علیه السلام در مقابل کسی ایستاد که نقش پدر را برای او داشت.

تو می‌خواهی به من بگویی که هرگز تحت تأثیر قدرت برتر از خودم قرار نگیرم، اگر پدر، جامعه یا حکومت مرا به راهی فرا خواند که رضای تو در آن نیست، هرگز آن را نپذیرم، باید مانند ابراهیم علیه السلام در مقابل گمراهی بایستم.

\*\*\*

سخن ابراهیم علیه السلام با عمویش ادامه پیدا می‌کند:

— تو از شیطان پیروی می کنی، من می ترسم که به واسطه پیروی و دوستی شیطان، عذاب بر تو نازل شود.

— ای ابراهیم! آیا از بُت ها نفرت داری؟ اگر اینجا بمانی و به این حرف ها ادامه بدهی، تو را سنگسار می کنم، باید برای مدتی طولانی از من جدا شوی! — خداحافظ! من از پیش تو می روم، من از خدای خود برای تو طلب عفو می کنم که او نسبت به من مهربان است. من از شما و بُت های شما برای همیشه دور می شوم و فقط خدای خود را می خوانم. امیدوارم که خدا پاسخ مرا بدهد و مرا ناامید نکند.

\*\*\*

ابراهیم علیه السلام از آنان جدا شد، مدتی با آنان مبارزه کرد، یک روز به بتکده رفت و با تبر همه بُت ها را از بین برد. آنان ابراهیم علیه السلام را دستگیر کردند و تصمیم گرفتند او را در آتش زنده زنده بسوزانند. آنان آتش بزرگی افروختند و ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند.

تو آتش را بر ابراهیم علیه السلام گلستان کردی و او را نجات دادی، پس از این ماجرا، ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت مهاجرت کند. او از وطن خود که بابل (شهری در عراق) بود به فلسطین رفت. مدتی در آنجا ماند، سپس به مصر رفت و بار دیگر به فلسطین بازگشت.

تو به عنوان پاداش به ابراهیم علیه السلام پسری به نام اسحاق عطا کردی و به اسحاق هم فرزندی به نام یعقوب دادی. اسحاق و یعقوب علیه السلام را از پیامبران خود قرار دادی، آری، تو نسلی پر از خیر و برکت به ابراهیم علیه السلام عنایت کردی، از رحمت

خاص خود به آنان عطا کردی و برای آنان نام نیک و مقام برجسته‌ای در میان همه امت‌ها قرار دادی.

\*\*\*

تو به ابراهیم علیه السلام پسر دیگری به نام «اسماعیل» دادی، ولی نام او را در اینجا ذکر نمی‌کنی. علت چیست؟

اسماعیل قبل از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت، در واقع تنها وارث ابراهیم علیه السلام، اسحاق علیه السلام بود، برای همین در اینجا از اسحاق نام بردی و نام اسماعیل را ذکر نکردی، آری، پیامبران بنی اسرائیل، همه از نسل اسحاق بودند. (۱۰۲)

البته آخرین پیامبر تو از نسل اسماعیل است، وقتی نزدیک به ۳۵۰۰ سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمد.

آری، اسماعیل قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، او با مادرش هاجر در مکه زندگی می‌کرد، تو از ابراهیم علیه السلام خواستی تا اسماعیل را در راه تو قربانی کند و ابراهیم علیه السلام آماده انجام این مأموریت شد، سپس تو گوسفندی فرستادی و ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را ذبح کرد.

\*\*\*

مریم: آیه ۵۳ - ۵۱

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَوْسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا

وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا ﴿٥١﴾ وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ

نَجِيًّا ﴿٥٢﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا ﴿٥٣﴾

اکنون از موسی علیه السلام یاد می‌کنی، او بنده بااخلاص تو بود، او فرستاده تو و



پیامبری بزرگوار بود. تو از او خواستی برای مناجات با تو به کوه طور بیاید و از مردم دوری کند.

او به کوه طور آمد و در آنجا به عبادت تو مشغول شد، تو او را از سمت راست کوه طور ندا دادی و او را به درگاه خود نزدیک ساختی تا با او راز بگویی، برادرش هارون را به پیامبری رساندی تا او را در راهی که در پیش دارد یاری کند.

آری، تو به موسی علیه السلام مقامی بس بزرگ دادی، موسی هم از نسل ابراهیم علیه السلام بود، بین موسی علیه السلام و ابراهیم علیه السلام ۹۰۰ سال فاصله است.

\*\*\*

مریم: آیه ۵۵ - ۵۴

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ  
الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ﴿۵۴﴾ وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ  
وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا ﴿۵۵﴾

اکنون از اسماعیل علیه السلام یاد می‌کنی، همان که درست‌پیمان بود. مردم به او «صادق‌الوعد» می‌گفتند. تو او را برای هدایت مردم فرستادی و به او مقام نبوت عطا کردی. او خانواده خود را به نماز و زکات فرمان می‌داد و همواره تو از او راضی و خشنود بودی.

\*\*\*

نام دو تن از بندگان برگزیده تو «اسماعیل» است: اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام و اسماعیل پسر حزقیل.

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود چنین فرمود: «منظور از اسماعیل در این آیه، اسماعیل بن حزقیل است». همان کسی است که به نام «صادق الوعد» معروف شد.

«صادق الوعد» یعنی «درست پیمان».

او با یکی از دوستان خود وعده داشت، او به سر قرار خود رفت ولی دوست او نیامد، او مدت زیادی در آنجا منتظر ماند. به همین علت او را به این نام خواندند.

\*\*\*

تو اسماعیل بن حزقیل را برای هدایت مردم فرستادی، او آنان را به یکتاپرستی فرا خواند و از بت پرستی نهی کرد، اما مردم او را اسیر کردند و شکنجه زیادی کردند و بابی رحمی، پوست سر و صورت او را کردند.

تو فرشته عذاب را نزد او فرستادی، فرشته به او گفت: «ای اسماعیل! خدا مرا نزد تو فرستاده است، از من بخواه تا این مردم را به عذاب سختی گرفتار سازم». اسماعیل به او گفت: «نیازی به عذاب نیست».

آن‌گاه تو با او سخن گفتی: «ای اسماعیل! خواسته و آرزوی تو چیست؟». اسماعیل در جواب چنین گفت: «خدایا! من شنیده‌ام که در آینده، گروهی از مردم حسین علیه السلام را مظلومانه شهید می‌کنند. تو در روزگار رجعت، امام حسین علیه السلام را به دنیا باز می‌گردانی تا از دشمنان خود انتقام بگیری، مرا هم همراه او بازگردان».

تو هم دعای او را مستجاب می‌کنی، پس از آن که مهدی علیه السلام ظهور کند و روی

زمین حکومت کند، روزگار رجعت فرامی‌رسد، در آن روز گروهی از بندگان خوب تو به دنیا باز می‌گردند، همچنین گروهی از دشمنان آنان زنده می‌شوند تا سزای ستم‌ها و ظلم‌های خود را ببینند. همه این‌ها به قدرت بی‌پایان تو امکان‌پذیر است.

در روزگار رجعت، اسماعیل بن حزقیل زنده خواهد شد تا از دشمنان خود انتقام بگیرد. (۱۰۳)

\*\*\*

مریم: آیه ۵۷ - ۵۶

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا

نَبِيًّا ﴿٥٦﴾ وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا ﴿٥٧﴾

اکنون از ادريس علیه السلام یاد می‌کنی که او بسیار راستگو و پیامبر بزرگی بود، تو او را به جای بلندی بالا بردی.

\*\*\*

ادريس علیه السلام به جای بلندی بالا رفت.

منظور از این سخن چیست؟

روزی فرشته‌ای نزد ادريس علیه السلام آمد و از او خواست تا برایش دعا کند، ادريس علیه السلام برای فرشته دعا کرد، دعای ادريس علیه السلام در حق آن فرشته مستجاب شد و آن فرشته بسیار خوشحال شد. او به ادريس علیه السلام چنین گفت:

— ای ادريس! آیا از من درخواستی داری؟

— من شنیده‌ام عزرائیل در آسمان است. می‌خواهم او را ببینم.

اینجا بود که آن فرشته ادریس علیه السلام را همراه خود به سوی آسمان‌ها برد و تا آسمان چهارم بالا رفتند. وقتی آنان بین آسمان چهارم و پنجم بودند، عزرائیل را دیدند، او با تعجب به ادریس علیه السلام نگاه کرد. ادریس علیه السلام به او سلام کرد و چنین گفت:

— ای عزرائیل! چه شده است؟ چرا این قدر تعجب کرده‌ای؟  
 — ای ادریس! خدا به من فرمان داده بود تا جان تو را در بین آسمان چهارم و پنجم بگیرم، وقتی خدا چنین فرمانی داد فکر کردم که تو چگونه به اینجا خواهی رسید. می‌دانستم بین هر آسمان تا آسمان بعدی، پانصد سال راه است، تو باید دو هزار سال در راه باشی تا به اینجا برسی! اکنون دیدم که تو به اختیار خودت به اینجا آمدی، از این فرشته خواستی تا تو را به اینجا بیاورد تا من جان تو را بگیرم. (۱۰۴)

آری، ادریس علیه السلام به خواست خودش به محلی رفت که عزرائیل باید جانش را می‌گرفت، او تا آسمان چهارم بالا رفت.  
 این ماجرا درس بزرگی برای من است، هرگز نمی‌توان از مرگ فرار کرد، هیچ کس نمی‌داند در کجا مرگ او فرا می‌رسد، او به اراده خود به سوی محل مرگ خود رفت.

\*\*\*

مریم: آیه ۵۸

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ  
 آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا  
 وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ﴿٥٨﴾

تو در این آیات از پیامبران بزرگ خود نام بردی، زکریا، یحیی، عیسی، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، موسی، اسماعیل بن حزقیل و ادريس علیهم السلام! همه این‌ها پیامبران تو بودند و تو نعمت خود را بر آنان نازل کردی، آنان را هدایت کردی. آنان بندگان برگزیده تو بودند.

تو آنان را از میان چه کسانی برگزیدی؟  
از میان فرزندان آدم.

از میان دودمان کسانی که با نوح علیه السلام سوار کشتی شدند.

از میان نسل ابراهیم علیه السلام.

از میان نسل یعقوب علیه السلام.

همه آنان پیامبران تو بودند که آن‌ها را برای هدایت مردم فرستادی، (ادريس از نظر زمانی به آدم نزدیک‌تر بود، او از نسل ابراهیم بود، اسحاق هم پسر ابراهیم بود. بقیه پیامبران که نامشان در اینجا آمد از نسل اسحاق بودند: یعقوب، زکریا، یحیی، عیسی، موسی، اسماعیل بن حزقیل علیهم السلام).

همچنین تو گروهی دیگر از بندگان خوبت را برگزیدی که پیامبر نبودند، افرادی همچون مریم علیها السلام که بنده خوب تو بود. تو شهدا و نیکوکاران را برای مقام قرب خود برگزیدی.

پیامبران و بندگان خوب تو یک ویژگی مهم داشتند: وقتی سخنان و آیات تو برای آنان خوانده می‌شد، گریه کنان به سجده می‌رفتند. آنان نهایت فروتنی و خضوع خود را این‌گونه نشان می‌دادند و در مقابل عظمت تو به خاک می‌افتادند.

\*\*\*

مریم: آیه ۶۲ - ۵۹

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ  
 وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا ﴿٥٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ  
 وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ  
 شَيْئًا ﴿٦٠﴾ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ  
 وَعْدُهُ مَأْتِيًّا ﴿٦١﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا  
 بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿٦٢﴾

همه بنی اسرائیل از نسل اسحاق بودند، اسحاق پسری به نام یعقوب داشت. نام دیگر یعقوب، اسرائیل بود. یعقوب، دوازده پسر داشت، فرزندان این دوازده پسر، بنی اسرائیل را تشکیل دادند.

گروه زیادی از بنی اسرائیل از مکتب انسان‌ساز پیامبران جدا شدند و فرزندان ناشایستی برای نیاکان خود شدند، آنان همه از نسل ابراهیم علیه السلام بودند، اما نماز را ترک کردند و از شهوت‌ها پیروی نمودند، آنان به زودی سزای این گمراهی خود را خواهند دید.

این عذاب تو حتمی است، آری، هر کس که از راه پیامبران جدا شود و از شیطان پیروی کند، سزایش آتش جهنم است، البته کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل نیکو انجام دهند به بهشت می‌روند و هرگز به آنان ستمی نمی‌شود، آنان نتیجه کارهای خوب خود را می‌بینند.

تو به بندگان خوب خود باغ‌های جاودان بهشت را وعده دادی، درست

است که کسی تا کنون بهشت را ندیده است اما وعده تو حتماً فرامی‌رسد.  
 آنان در بهشت هرگز سخن لغو و بیهوده‌ای نمی‌شنوند، نه دروغی، نه  
 زخمِ زبانی، نه سخن آزار دهنده‌ای!  
 همواره آوای سلام و درود در بین آنان طنین‌انداز است، هر صبح و شب،  
 رزق و روزی آنان در بهشت آماده است.

\*\*\*

من شنیده‌ام که در بهشت، شب نیست، آنجا فقط روز است و نور و  
 روشنایی!  
 اگر این مطلب درست است چرا در این آیه چنین می‌خوانم: «هر صبح و  
 شب، رزق آنان در بهشت آماده است»؟  
 این یک «کنایه» است. کنایه دیگر چیست؟  
 وقتی کودک بودم یک شب همراه با چند نفر از دوستان پدرم به خانه یکی از  
 دوستانشان رفته بودم. صاحب‌خانه برای آوردن چای رفته بود که پدرم به  
 دوستش رو کرد و گفت: «افسوس که چراغ خانه‌اش خاموش است».  
 من نگاه کردم، دیدم که پدرم راست می‌گوید، دو چراغ دیگر اتاق خاموش  
 است، من بلند شدم و آنها را روشن کردم. پدر از من سؤال کرد که چرا این  
 کار را کردی؟ گفتم: «من دیدم شما ناراحت هستید که چراغ‌های اینجا  
 خاموش است، خوب من هم آنها را روشن کردم».  
 همه خندیدند، آن روز پدر برایم توضیح داد که این یک کنایه است، منظور  
 این است که او فرزندی ندارد! اگر کسی هزاران چراغ در خانه‌اش روشن

کند، اما فرزندی نداشته باشد، مردم می‌گویند چراغ خانه‌اش خاموش است. تو می‌گویی: «اهل بهشت، هر صبح و شامگاه روزی خود را آماده می‌یابند»، این کنایه است، منظور این است که آنان پیوسته پذیرایی می‌شوند، هر وقت غذا بخواهند، غذا برای آنان آماده است، لازم نیست صبح و شبی باشد یا فقط غذا را صبح و شام به آن‌ها بدهند، این یک کنایه است. اگر من عرب‌زبان باشم، این معنا را به خوبی درک می‌کنم. (۱۰۵)

\*\*\*

مریم: آیه ۶۳

تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ

تَقِيًّا ﴿٦٣﴾

اهل بهشت وقتی مهمان نعمت‌های زیبای تو می‌شوند، شکر تو را به جا می‌آورند، تو به آنان چنین می‌گویی: «این همان بهشتی است که من به بندگان پرهیزکار خود عطا می‌کنم».

آری، تو برای هر انسانی جایگاهی در بهشت و جایگاهی در جهنم آماده کرده‌ای، وقتی کسی که کفر بورزد به جهنم می‌رود، جایگاه بهشتی او چه می‌شود؟

تو آن جایگاه را به مؤمنان می‌دهی، در واقع، اهل ایمان، وارث جایگاه بهشتی کسانی می‌شوند که به بهشت نیامده‌اند. این معنای سخن توست: «این همان بهشتی است که من به بندگان پرهیزکار خود عطا می‌کنم».

\*\*\*



مریم: آیه ۶۴

وَمَا نَنْتَرُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا  
خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا ﴿۶۴﴾

سخن از پیامبران بزرگ شد، تو پیامبران را برای هدایت مردم فرستادی و فرشتگان را به سوی آنان نازل کردی. محمد ﷺ آخرین پیامبر توست، تو جبرئیل را فرستادی تا قرآن را بر قلب او نازل کند. گاهی جبرئیل هر روز نزد محمد ﷺ می آمد و برای او آیات جدید قرآن را می خواند، گاهی هم چندین روز از جبرئیل هیچ خبری نبود.

روزی، محمد ﷺ منتظر آمدن جبرئیل بود، اما از او خبری نشد، چند روز گذشت، وقتی جبرئیل آمد، محمد ﷺ فرمود: «چرا کمتر نزد من می آیی؟». جبرئیل در پاسخ به او چنین گفت: «ما فقط به فرمان خداوند از آسمان نازل می شویم، گذشته و حال و آینده ما به دست قدرت اوست، ای محمد! خدا هرگز فراموشکار نیست، او خدای آسمانها و زمین و هرچه بین آنهاست می باشد، پس او را پرستش کن و در راه بندگی او شکیباش، آیا همتایی برای خدا می شناسی؟ او خدای بی همتاست».

\* \* \*

محمد ﷺ با شنیدن این سخنان به فکر فرو رفت، او فهمید که نزول وحی به دست جبرئیل نیست، این تو هستی که مصلحت می دانی که چه زمانی وحی نازل شود.

گروهی از بُت پرستان مکه می گفتند: «محمد قرآن را از پیش خود می گوید»،

تو گاهی چند روزی جبرئیل را نزد محمد ﷺ نمی فرستی، آنان نزد محمد ﷺ می آیند و می بینند او آیه جدیدی نمی خواند.

اگر آنان اهل فکر باشند، حقیقت را می فهمند، به راستی اگر قرآن سخن محمد ﷺ است، پس چرا بعضی وقت ها اصلاً هیچ آیه جدیدی نمی خواند؟ چرا او منتظر وحی می ماند؟ این نشانه آن است که قرآن، ساخته ذهن محمد ﷺ نیست. (۱۰۶)

مریم: آیه ۷۲ - ۶۵

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ  
وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا ﴿٦٥﴾ وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا  
مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا ﴿٦٦﴾ أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ  
قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا ﴿٦٧﴾ فَوَرَّيَكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ  
لَنَحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ﴿٦٨﴾ ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَنتَهُم  
أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا ﴿٦٩﴾ ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا  
صِلِيًّا ﴿٧٠﴾ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَسَنًا  
مَّقْضِيًّا ﴿٧١﴾ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴿٧٢﴾

محمد ﷺ مردم مکه را از بت پرستی نهی می کرد و از آنان می خواست که فقط  
تو را بپرستند و به روز قیامت ایمان بیاورند، او به مردم می گفت که در روز  
قیامت همه انسان ها زنده خواهند شد و نتیجه کردار خود را خواهند دید.  
روزی، یکی از بزرگان مکه استخوان پوسیده انسانی را برداشت و نزد

محمد ﷺ آمد. او با انگشتانش استخوان را پودر کرد و گفت: «ای مردم! محمد می گوید وقتی ما مُردیم و استخوان های ما پوسید، بار دیگر زنده می شویم، آیا چنین چیزی ممکن است؟».

اکنون تو این آیات را نازل می کنی:

\*\*\*

انسان کافر می گوید: «آیا پس از مرگ دوباره زنده می شوم و از قبر بیرون می آیم.».

چرا او به یاد نمی آورد که من پیش از این او را آفریدم در حالی که چیزی نبود و وجودی نداشت. او با تعجب می گوید: چگونه ممکن است استخوان های پوسیده، زنده شوند، چرا او تعجب نمی کند که من او را از هیچ آفریدم، وقتی می خواستم او را بیافرینم، از او هیچ استخوانی هم نبود.

وقتی من قدرت دارم او را از هیچ بیافرینم، می توانم او را از استخوان پوسیده ای هم زنده کنم.

سوگند به نام خودم که در روز قیامت، همه این کافران را با شیطان هایی که آنان را وسوسه می کنند، زنده می کنم و آنان را یکجا جمع می کنم، من آنان را حاضر می کنم تا دور آتش جهنم به زانو درآیند، آنگاه فرشتگان من سراغ یاغی ترین آن کافران می روند و آنان را از دیگران جدا می کنند و در آتش جهنم می اندازند، در آن روز رهبران و پیشوایان آنان زودتر از همه در آتش می سوزند، من می دانم چه کسانی برای سوختن در آتش سزاوارترند.

همه انسان ها وارد جهنم خواهند شد، این فرمان من است و حتماً چنین خواهد بود، پس از آن که همه وارد جهنم شدند، من پرهیزکاران را از آتش

نجات می‌دهم و کافران را که به خود و دیگران ستم کردند در جهنم رها می‌کنم، آنان از ترس و ناتوانی و شدت عذاب به زانو در می‌آیند و نمی‌توانند بایستند.

\*\*\*

تو در سوره انبیاء آیه ۱۰۱ می‌گویی که بندگان خوب تو از آتش جهنم دور خواهند بود، اما در اینجا می‌گویی که همه انسان‌ها وارد جهنم خواهند شد.

کدام سخن تو را قبول کنم؟

آیا پیامبران و بندگان خوب تو هم به جهنم می‌روند؟

می‌دانم که تو بندگان خوب خود را از آتش نجات می‌دهی، اما سخن در این

است: آیا آنان وارد جهنم می‌شوند یا نه؟

جواب این است: «بندگان خوب هم وارد جهنم می‌شوند، اما آنان از آتش به

دور هستند».

این چه جوابی است؟

چگونه می‌شود کسی وارد جهنم بشود و از آتش دور باشد؟

در زبان فارسی بین واژه «ورود» و «دخول» تفاوتی نیست، اما در زبان عربی،

معنای این دو واژه با هم فرق دارد.

در این آیه از واژه «ورود» استفاده کردی و از واژه «دخول» استفاده نکردی.

از «دخول در جهنم» سخن نگفتی! از «ورود به جهنم» سخن گفتی!

من باید تفاوت این دو واژه را بفهمم.

\*\*\*

در زبان عربی به کسی که از چاه آب می‌کشد، «وارد الماء» می‌گویند، یعنی او

به آب وارد شده است.

اکنون این سؤال را می‌پرسم: آیا کسی که دلو را داخل چاه می‌اندازد، خودش داخل آب می‌شود؟

اگر او می‌خواست داخل آب شود، دیگر طناب به چاه نمی‌انداخت! او بالای چاه می‌ایستد و دلو را در چاه می‌اندازد. در زبان عربی می‌گویند: «او وارد آب شده است». اگر او از چاه پایین برود و داخل آب شود به او می‌گویند که او داخل آب شده است.

در قرآن برای وصف کسی که آب از چاه می‌کشد، از واژه «ورود» استفاده شده است.

قرآن ماجرای یوسف علیه السلام را چنین بیان می‌کند: «برادران یوسف، او را در چاه انداختند. کاروانی از راه رسید، آن کاروان کسی را برای آوردن آب فرستادند، او بر لب چاه آمد و دلو خود را در چاه انداخت، یوسف در آن دلو نشست و از چاه بالا آمد». (۱۰۷)

قرآن از کسی که دلو را داخل چاه انداخت به عنوان «وارد» یاد می‌کند، او وارد آب شد اما داخل آب نشد، او فقط تا نزدیک آب آمد.

اکنون که معنای واژه «ورود» را در زبان عربی فهمیدم، آیه ۷۱ این سوره را معنا می‌کنم: تو می‌گویی همه انسان‌ها نزدیک جهنم می‌آیند، تو مؤمنان را نجات می‌دهی، آنان هرگز داخل جهنم نمی‌شوند، اما کافران داخل جهنم می‌شوند و در آتش آن می‌سوزند.

«ورود به جهنم» یعنی: نزدیک جهنم آمدن (زیرا پل صراط از روی جهنم می‌گذرد و همه باید از آن پل عبور کنند).

«دخول به جهنم» یعنی: داخل شدن به جهنم و سوختن در آتش آن.

\*\*\*

مریم: آیه ۷۴ - ۷۳

وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ  
كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا ﴿۷۳﴾ وَكَمْ  
أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَوْمٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثْنَاءًا وَرِئِيًّا ﴿۷۴﴾

کسانی که به محمد ﷺ ایمان آورده بودند، انسان‌های فقیر بودند و دست آنان از ثروت دنیا خالی بود، آنان برای کافران قرآن را می‌خواندند، کافران با غرور به آنان می‌گفتند: «کدام یک از ما دو گروه در جایگاه بهتری هستیم؟ مجلس کدام یک از ما آراسته‌تر است؟».

آن کافران به ثروت و پست و مقام خود افتخار می‌کردند و فکر می‌کردند که سعادت‌تمند هستند.

آنان به پایان کار خود فکر نکردند. تو امت‌های زیادی را به کیفر کفرشان نابود کردی که هم ثروت آنان بیشتر بود و هم زندگی آنان باشکوه‌تر! کافران مکه به غفلت گرفتار شده بودند و به ثروت خود افتخار می‌کردند، اما تو به زودی مرگ را به سراغ آنان می‌فرستی و دست آنان از همه ثروتشان کوتاه می‌شود.

به زودی روز قیامت برپا می‌شود، آنان که به ثروت خود افتخار می‌کردند، با دست خالی روانه آتش جهنم می‌شوند، اما مؤمنانی که به تو ایمان آورده‌اند به سوی بهشت روانه می‌شوند و برای همیشه از نعمت‌های زیبای آن بهره‌مند می‌شوند، آن روز معلوم می‌شود که چه کسی سعادت‌مند است.

\*\*\*

مریم: آیه ۷۶ - ۷۵

قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ  
 مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ  
 مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا ﴿۷۵﴾ وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا  
 هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا ﴿۷۶﴾

ثروتی را که تو به کافران می دهی، نشانه این نیست که تو آنان را دوست داری. این دنیا، محل امتحان است.

تو به کسانی که گمراه شده اند مهلت می دهی تا معلوم شود آنان چگونه عمل می کنند، وقتی آنان راه کفر را در پیش گرفتند، یا به عذاب دنیا گرفتار می شوند یا به عذاب روز قیامت.

تو آنان را به حال خود رها می کنی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند. در روز قیامت آنان می فهمند که چه کسی جایگاهش بدتر است و چه کسی سپاهش ناتوانتر است.

آنان خیال می کنند که بُت‌ها می توانند آن‌ها را از گرفتاری و بلاها نجات بدهند، آن روز که آتش جهنم را به چشم می بینند، بُت‌های خود را صدا می زنند، اما پاسخی نمی شنوند، در آن روز، آن‌ها ناامید می شوند.

گروهی از بندگان تو در راه هدایت با میل و رغبت گام برمی دارند، تو بر هدایت آنان می افزایی و روز به روز، رتبه ایمان و یقین آنان بالاتر می رود.

کافران به ثروت خود افتخار می کنند، اما مؤمنان کارهای نیک انجام می دهند، ثروت کافران به زودی از بین می رود، اما کارهای نیک مؤمنان هرگز



نابود نمی شود.

آری، این کارهای نیک، «باقیات و صالحات» است و پاداشی بهتر و نتیجه‌ای ارزشمندتر به همراه دارد، تو در مقابل کارهای نیک به مؤمنان بهشت جاودان را ارزانی می داری و آنان را از نعمت‌های زیبای آن بهره‌مند می سازی.

\*\*\*

در این آیه، از کارهای شایسته به عنوان «باقیات و صالحات» نام می‌بری. «باقیات و صالحات» یعنی «اعمال نیک و ماندگار».

نماز، روزه و کارهای خوبی که انجام می‌دهم، ثواب آن برای من باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود. در واقع، تمامی کارهای خوب، «باقیات و صالحات» می‌باشند.

مریم: آیه ۸۰ - ۷۷

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا  
وَوَلَدًا ﴿۷۷﴾ أَطَّلَعَ الْغَيْبِ أَمْ اِتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا ﴿۷۸﴾ كَلَّا  
سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا ﴿۷۹﴾ وَنَرَاهُ مَا يَقُولُ  
وَيَأْتِينَا فَرْدًا ﴿۸۰﴾

نام او خبّاب بود، او اهل مکه بود و به پیامبر ایمان آورده بود. او مقداری پول  
از یک کافر طلب داشت. خبّاب به خانه آن کافر رفت و به او گفت:

— من آمده‌ام تا پولی را که از تو طلب دارم بگیرم.

— شنیده‌ام که به دین محمد ایمان آورده‌ای.

— آری، من مسلمان شده‌ام.

— شنیده‌ام که قرآن می‌گویند شما پس از مرگ زنده می‌شوید و به بهشت

می‌روید و در آنجا طلا و جامه ابریشمی هست.

— آری، این وعده خداست.

— ای خَبَّاب! وعده من و تو در بهشت باشد، من در آنجا به تو طلا خواهم داد، خدا در اینجا به من ثروت زیادی داده است، در بهشت هم ثروت زیادی خواهم داشت.

خَبَّاب سکوت کرد، او می دانست که این کافر برای مسخره کردن او، این سخنان را می گوید. (۱۰۸)

اینجا بود که تو این آیات را نازل کردی:

\*\*\*

او به آیات من کافر شد و گفت: «در بهشت به من ثروت و فرزندان زیادی داده خواهد شد»، آیا او از غیب آگاه گشته است یا از نزد من عهد و پیمانی گرفته است؟

هرگز چنین نیست.

فرشتگان من سخنان او را می نویسند و در پرونده اعمالش ثبت می کنند و من در روز قیامت به عذاب او خواهم افزود.

امروز اموال و فرزندان او، مایه فخر اوست، من همه این ها را از او می گیرم و او تنهای آنها و با دست خالی برای حسابرسی نزد من خواهد آمد.

\*\*\*

مریم: آیه ۸۲ - ۸۱

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ

عِزًّا ﴿۸۱﴾ كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا ﴿۸۲﴾

بُت پرستان به جای این که تو را بپرستند، بُت‌ها را می‌پرستند، آنان فکر می‌کنند بُت‌ها می‌توانند مایهٔ عزّت آنها باشند. بُت پرستان بندگی بُت‌ها را می‌کنند و در مقابل آنها به سجده می‌روند، هرگز بُت‌ها مایهٔ عزّت نیستند، آنها نمی‌توانند سود و زیانی برسانند.

روز قیامت که فرارسد، بُت‌ها بندگی این مردم را انکار می‌کنند. آن روز، روز دشمنی بُت‌ها با این مردم است.

\*\*\*

در روز قیامت همهٔ بُت پرستان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، وقتی آنها بُت‌های خود را می‌بینند می‌گویند: «بارخدایا! اینان همان بُت‌هایی هستند که ما به جای تو آنها را می‌پرستیدیم، آنها را به جای ما مجازات کن، زیرا ما را فریب دادند».

آنگاه تو به بُت‌ها این قدرت را می‌دهی تا سخن بگویند، بُت‌ها به بُت پرستان می‌گویند: «شما دروغ می‌گویید، ما کجا شما را به پرستش خود دعوت کردیم؟ شما هوس و خیالات خود را می‌پرستید».

سپس تو فرمان می‌دهی که بُت پرستان به جهنم بروند، هیچ کس نمی‌تواند نافرمانی تو کند. در آن روز همهٔ بُت‌ها نابود می‌شوند و آن وقت است که بُت پرستان ناامید می‌شوند. (۱۰۹)

\*\*\*

مریم: آیه ۸۷ - ۸۳

أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ

تَوَزُّهُمْ أَزًّا ﴿٨٣﴾ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ﴿٨٤﴾ يَوْمَ  
 نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا ﴿٨٥﴾ وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى  
 جَهَنَّمَ وَرِدًّا ﴿٨٦﴾ لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ  
 عَهْدًا ﴿٨٧﴾

تو انسان را آزاد آفریدی و شیطان فقط می تواند او را وسوسه کند و بر او سلطه ای ندارد، اما اگر کسی در مسیر گمراهی قدم برداشت و حق را انکار کرد و لجاجت ورزید، دیگر شیطان به او مسلط می شود. شیطان دنیا را در چشم آنان زیبا جلوه می دهد و آنان شیفته دنیا می شوند و به هوس ها و شهوت های خود مشغول می شوند و از سعادت باز می مانند، آری، این گونه شیطان کافران را به بدی ها و می دارد.

آنان راه شیطان را در پیش می گیرند و به طغیان و سرکشی خود می افزایند، اما تو به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان شتاب نمی کنی، این قانون توست. تو در این دنیا به انسان مهلت می دهی، اما همه رفتار و کردار آنان را با دقت حسابرسی می کنی، این مهلت دادن به زیان آنان تمام می شود زیرا آنان بر گناهان خود می افزایند. به زودی مرگ سراغ آنان می آید و آنان را به سوی عذاب می برد.

\*\*\*

روز قیامت که فرا رسد، مؤمنان را با عزت و احترام به پیشگاه خود حاضر می کنی تا به آنان پاداش بزرگی بدهی، تو آنان را در بهشت جای می دهی تا برای همیشه از نعمت های آن بهره مند شوند. اما گناهکاران را در حالی که

تشنه‌اند به سوی دوزخ روانه می‌کنی.  
 در آن روز هیچ کس حق شفاعت کردن ندارد مگر کسانی که از طرف تو،  
 عهد و پیمانی داشته باشند.  
 چه کسی در آن روز، عهد و پیمان برای شفاعت کردن دارد؟  
 پیامبران، امامان معصوم علیهم‌السلام.  
 تو در آن روز به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم‌السلام و دیگر امامان  
 اجازه می‌دهی تا از دوستان خود شفاعت کنند و آنان را از آتش جهنم  
 برهانند. (۱۱۰)

\*\*\*

همه در صحرای قیامت جمع شده‌اند، ندایی از آسمان به گوش می‌رسد: «ای  
 مردم! چشم‌های خود را فروگیرید که فاطمه دختر پیامبر می‌خواهد به سوی  
 بهشت حرکت کند». همه سرهای خود را پایین می‌اندازند، جبرئیل و  
 فرشتگان زیادی همراه فاطمه علیها‌السلام هستند و او را به سوی بهشت همراهی  
 می‌کنند.

فاطمه علیها‌السلام به سوی بهشت می‌رود، او به در بهشت می‌رسد و توقف می‌کند،  
 تو با او سخن می‌گویی:

— ای فاطمه! بهشت من در انتظار توست، چرا توقف کرده‌ای؟  
 — بارخدا یا! تو مرا فاطمه نام نهادی و با من عهد کردی که من و دوستانم را از  
 آتش جهنم آزاد گردانی، می‌دانم که وعده تو حق است.  
 — ای فاطمه! سخن تو حق است، امروز هر کس را که می‌خواهی شفاعت

کن، من امروز می خواهم مقام تو را به همگان نشان دهم. فاطمه علیها السلام گروه زیادی از مؤمنان را می بیند که در صحرای قیامت گرفتارند، آنان دوستان فاطمه علیها السلام هستند، در دنیا فاطمه علیها السلام و فرزندان او را دوست داشته اند، قلب آنان از عشق به این خاندان می تپد. فاطمه علیها السلام آنان را شفاعت می کند و همراه خود به بهشت می برد. (۱۱۱)

این همان عهدی است که تو در این آیه از آن سخن می گویی، روز قیامت، روز شکوه فاطمه علیها السلام است، آن روز همه مردم فاطمه علیها السلام را می شناسند و به راستی چه کسی می داند که فاطمه علیها السلام کیست!

تو خود می دانی که عشق به فاطمه علیها السلام در دلم زبانه می کشد... آیا او مرا در آن لحظه ها فراموش خواهد کرد؟

هرگز! هرگز! او مادر مهربانی ها می باشد، من منتظر آن روز باشکوه هستم، روزی که او دست ما را بگیرد و...

بارخدا یا! همه چیز را از من بگیر، اما عشق به فاطمه علیها السلام را از من مگیر!

فاطمه علیها السلام کوثر قرآن توست، فاطمه علیها السلام میوه همان قلبی است که قرآنت را بر آن نازل کردی.

\*\*\*

مریم: آیه ۹۵ - ۸۸

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ﴿۸۸﴾ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا ﴿۸۹﴾ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ وَتَتَشَقَّقُ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ﴿۹۰﴾ أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا ﴿۹۱﴾ وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿۹۲﴾ إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا

آتِي الرَّحْمَنَ عَبْدًا ﴿٩٣﴾ لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ﴿٩٤﴾ وَكُلُّهُمْ  
 آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا ﴿٩٥﴾

بُت پرستان می گفتند که تو فرزند داری، آنان بُت‌های خود را دختران تو می دانستند، این چه سخن زشت و زننده‌ای بود که آنان بر زبان می آوردند! نزدیک است که به خاطر این سخن کفرآمیز، آسمان‌ها از هم متلاشی گردد و زمین شکافته شود و کوهها فرو ریزند.

هرگز شایسته نیست که تو فرزندی برگزینی، تو بی نیاز هستی، کسی که فرزند دارد، نیازمند است، حال آن که تو به هیچ چیز نیاز نداری، همه کسانی که در آسمان و زمین هستند، بنده تو هستند، تو آنان را آفریده‌ای، تو حساب همه آن‌ها را داری و یک‌یک آنان را شمرده‌ای، تو به همه آنان روزی می دهی و این روزی دادن تو از روی حساب و کتاب است، تو هرچه به بندگان خود داده‌ای از آنان می‌گیری و در روز قیامت آن‌ها تنها به پیشگاه تو می‌آیند.



مریم: آیه ۹۶

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ

الرَّحْمَنُ وُدًّا ﴿٩٦﴾

در دوردست‌ها صدای کاروان به گوش می‌رسد، بیش از صد و بیست هزار نفر در دل این بیابان به این سو می‌آیند. (۱۱۲)

روز هفدهم ماه ذی‌الحجه سال دهم هجری است، همه این مردم از سفر حج می‌آیند، آنان همراه پیامبر اعمال حج را انجام داده‌اند و اکنون می‌خواهند به سوی خانه‌های خود بازگردند.

شتر پیامبر در این بیابان به پیش می‌رود، عده‌ای سواره‌اند و گروهی هم پیاده همراه او می‌آیند، آسمان ابری است، خورشید در پشت پرده ابرها پنهان شده است. وقتی آنان به اینجا می‌رسند، منزل می‌کنند. اینجا سرزمین «قدید»

است. (۱۱۳)

به پیامبر خبر داده‌ای که منتظر فرمان تو باشد، تو می‌خواهی این مردم با علی علیه السلام به عنوان «جانشین پیامبر» بیعت کنند، امسال آخرین سالی است که پیامبر در میان مردم است.

پیامبر می‌داند که گروه زیادی از منافقان کینه علی علیه السلام را در دل دارند و به دنبال این هستند تا در اولین فرصت ممکن، فتنه و آشوب برپا کنند. پیامبر نگران فتنه منافقان است، به راستی مراسم بیعت با علی علیه السلام چه زمانی برگزار می‌شود؟

\*\*\*

اذان ظهر فرا می‌رسد، بلال اذان می‌گوید، صف‌های نماز مرتب می‌شود، همه نماز ظهر خود را همراه پیامبر می‌خوانند. بعد از نماز پیامبر با صدای بلند چنین دعا می‌کند: «خدایا محبت علی علیه السلام را در قلب اهل ایمان قرار بده!».

آنگاه پیامبر علی علیه السلام را به حضور می‌طلبد، پیامبر می‌گوید:

— ای علی! من از خدا خواسته‌ام تا تو را جانشین من قرار دهد و خدا هم مرا به این آرزویم رساند، اکنون دست خود را به سوی آسمان بگیر و دعا کن تا من آمین بگویم.

— ای پیامبر! من در دعای خود چه باید بگویم؟

— ای علی! بگو: «خدایا! محبت مرا در قلب اهل ایمان قرار بده».

علی علیه السلام دعا می‌کند، پیامبر به دعای او آمین می‌گوید. لحظاتی می‌گذرد...

تو جبرئیل را به زمین می فرستی تا این آیه را برای پیامبر بخواند: «کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، من محبت آنها را در دلها قرار می دهم».

اکنون همه می دانند که تو در این آیه از علی علیه السلام سخن می گویی، هر کس علی علیه السلام را دوست دارد، باید بداند که تو این محبت را در قلب او قرار داده ای. بارخدایا! ممنون تو هستم که مرا این گونه شیفته علی علیه السلام کردی، من می دانم عشق به علی علیه السلام، عشق به همه زیباییها می باشد.

\*\*\*

مریم: آیه ۹۸ - ۹۷

فَأَنمَّا يَسْرُونَاهُ بِلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ  
وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا ﴿٩٧﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ  
مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْرًا ﴿٩٨﴾

اکنون با محمد صلی الله علیه و آله درباره قرآن سخن می گویی: «ای محمد! من درک این قرآن را برای تو آسان ساختم تا با آیات قرآن پرهیزکاران را بشارت بدهی و ستیزه جویان را بیم دهی، ای محمد! کسانی که با قرآن دشمنی می کنند، سرانجام شومی دارند، گروه های زیادی قبل از این به عذاب من گرفتار شدند، آنان به پیامبران خود ایمان نیاوردند و سخن مرا دروغ خواندند و همه نابود شدند، امروز هیچ کس از آنان را پیدا نمی کنی و هیچ نام و نشانی از آنان نمانده است. ای محمد! بدان که دشمنان تو هم به زودی نابود می شوند و هیچ نامی از آنان نمی ماند».

\* \* \*

«من قرآن را برای تو آسان ساختم».

این سخن توست. تو قرآن را بدون هرگونه پیچیدگی بیان کردی، آیا باز هم مردم بهانه می‌گیرند؟ آیا پندگیرنده‌ای هست؟

قرآن کتاب توست، تو می‌گویی قرآن را آسان بیان کردی، پس چرا عده‌ای از من می‌خواهند تا قرآن را با مسائل پیچیده فلسفی تفسیر کنم؟

آیا کار درستی است که من در معنای قرآن، از واژه‌های گنگ استفاده کنم و قرآن را برای مردم نامفهوم جلوه دهم؟

وظیفه من این است: قرآن را همان‌طور که هست، برای مردم بیان کنم، قرآن تو برای همه مردم قابل فهم است.

وقتی قرآن نازل شد، افرادی مانند ابوذر که عمری در بیابان چوپانی کرده بودند، معنای آن را فهمیدند و به آن ایمان آوردند.

\* \* \*

در سوره «قل هو الله» این آیه را می‌خوانیم: وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

در یکی از کتاب‌های تفسیری چنین خواندم: «ساحت کبریایی واجب الوجود، عدل و نظیر ندارد، فرض کفو و مانند به آن است که موجود واجب الوجود دیگری باشد که کفو و واجد شئون واجب و صفات واجب باشد و این ممتنع و امر محال است» (۱۱۴)

وای! من باید به کلاس فلسفه بروم تا بتوانم این‌ها را بفهمم!

آیا ابوذر، مقداد و بقیه مسلمانانی که به قرآن ایمان آوردند، این چیزها را از این آیه فهمیدند؟

من باید چقدر واژه‌های فلسفی را یاد بگیرم تا بفهمم معنای این جمله‌ها چیست!

این تفسیر است یا درس فلسفه؟

نمی‌دانم.

فلسفه جایگاه خود را دارد و کسی نمی‌خواهد با آن مبارزه کند، همواره باید عده‌ای این علم را بیاموزند تا با استفاده از آن به «شبهات فلسفی» پاسخ دهند. سخن در این است که آیا پیچیده کردن تفسیر با مفاهیم فلسفی، همان چیزی است که خدا از ما می‌خواهد؟

خدا در قرآن می‌گوید: «من قرآن را برای تو آسان ساختم»، آیا این معنای آسانی قرآن است؟

\*\*\*

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

اکنون من می‌خواهم این آیه را تفسیر کنم، پس چنین می‌نویسم:

هیچ چیز مانند خدا نیست!

هر چیز که در جهان می‌بینم، خدا آن را خلق کرده است. یک آفریده نمی‌تواند مانند آفریننده خود باشد.

همه آفریده‌ها پایان دارند و خدا پایان ندارد. همه آفریده‌ها نیازمند هستند و

خدا بی نیاز است. همهٔ آفریده‌ها، آغاز داشته‌اند و خدا آغازی نداشته است. خدا مثل و مانندی ندارد، او یگانه است.

\*\*\*

بارخدا یا! تو به من توفیق دادی تا قلم در دست بگیرم و قرآن را ساده و روان برای بندگان خوب تو تفسیر کنم. من از خود هیچ ندارم، فقیر درگاه تو هستم، از تو می‌خواهم یاریم کنی تا بتوانم این کار را به پایان رسانم. (۱۱۵)

سوره طه

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» می‌باشد و سوره شماره ۲۰ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «طاها» نامی از نام‌های محمد ﷺ است، خدا در ابتدای این سوره او را با این نام می‌خواند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: داستان موسی ﷺ و سختی‌هایی که او در راه هدایت مردم تحمل کرد، اشاره‌ای به داستان آدم ﷺ، صبر و شکیبایی، قیامت، شفاعت، حقیقت زندگی دنیا...



طه: آیه ۴ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه ﴿١﴾ مَا أَنْزَلْنَا  
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿٢﴾ إِلَّا تَذِكْرَةً لِمَنْ يَخْشَى ﴿٣﴾ تَنْزِيلًا مِمَّنْ  
خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى ﴿٤﴾

«طاها» نامی از نام‌های محمد ﷺ است، تو با او چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! من قرآن را بر تو نازل نکردم که به واسطه آن خود را به رنج و زحمت بیندازی، قرآن پند و اندرزی است برای کسی که از عذاب روز قیامت بیم دارد».

تو می‌دانی محمد ﷺ برای ایمان نیاوردن کافران، غصه می‌خورد و ناراحت بود، او با خود فکر می‌کرد چرا آنان ایمان نمی‌آورند؟ تو در این آیه به او می‌گویی که لازم نیست غصه آنان را بخورد و نگران آنان باشد، او فقط وظیفه دارد پیام قرآن را به آنان برساند، مهم نیست که آنان ایمان می‌آورند یا نه، مهم

این است که حقّ به گوش آنان برسد. این سنتّ توست، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، فقط راه را به او نشان می دهی، دیگر اختیار با خود اوست. تو آسمان ها و زمین را آفریدی، خدایی تو پهنه آسمان ها و زمین را فرا گرفته است، تو هرگز تربیت و رشد انسان ها را فراموش نمی کنی. راه حقّ و باطل را به آنان نشان می دهی تا آنان به اختیار خود ایمان بیاورند.

\*\*\*

طه: آیه ۸ - ۵

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ﴿٥﴾ لَهُ مَا فِي  
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى ﴿٦﴾ وَإِنْ  
تَجَهَّزْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى ﴿٧﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ  
الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ﴿٨﴾

تو خدای مهربان این جهان هستی و بر عرش خود قرار گرفتی. «عرش» به معنای «تخت» است، پس از آن که جهان را آفریدی، بر تخت پادشاهی خود قرار گرفتی. منظور از «عرش»، در این آیه، علم و دانش توست. علم و دانش تو، همه زمین و آسمان ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست. تو تختی نداری که بر روی آن بنشینی و به آفریده های خود فرمان بدهی، تو بالاتر از این هستی که بخواهی در مکانی و جایی قرارگیری. پس معنای صحیح این قسمت آیه چنین است: «تو پس از آفرینش آسمان ها، به تدبیر

امور جهان پرداختی».

آنچه در آسمان‌ها و زمین و بین آن‌ها و زیر زمین است از آنِ توست، آنچه در دل خاک‌ها و زمین از معادن و گنج‌ها وجود دارد، از آنِ توست. اگر تو را با صدای بلند بخوانم یا با صدای آهسته، فرقی نمی‌کند، تو همه صداهارا می‌شنوی، تو از اسرار دل‌های بندگان خود باخبر هستی، تو از مخفی‌ترین امور جهان آگاهی داری. هیچ چیز بر تو پوشیده نیست. خدایی جز تو نیست، فقط تو شایسته پرستش می‌باشی، نام‌های نیکو و زیبایی برای توست.

در قرآن ۹۹ نام برای خود ذکر کرده‌ای، همه این نام‌ها زیبا و نیکو هستند، تو دوست داری که بندگان تو را با این اسامی بشناسند. (۱۱۶)

در اینجا بعضی از نام‌های تو را ذکر می‌کنم: الله، پروردگار، مهربان، بخشنده، آفریننده، یکتا، بینا، شنوا، دانا، توانا، توبه‌پذیر، یگانه، قدرتمند، بزرگ، بی‌نیاز...

\*\*\*

طه: آیه ۱۲ - ۹

وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى ﴿٩﴾ إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ  
لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى  
النَّارِ هُدًى ﴿١٠﴾ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى ﴿١١﴾ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ  
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿١٢﴾

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا خواند، اما آنان او را دروغگو

خواندند و سنگ به سوی او پرتاب کردند و خاکستر به سرش ریختند، محمد ﷺ از ایمان نیاوردن آنان اندوهناک بود، اکنون می‌خواهی ماجرای موسی ﷺ را بیان کنی تا او بداند موسی ﷺ برای هدایت مردم چقدر سختی‌ها را تحمل کرد. تو هرگز او را تنها نگذاشتی و او را همواره یاری کردی. ماجرا را از شبی که موسی ﷺ راه بیت المقدس را گم کرد آغاز می‌کنی، موسی ﷺ با خانواده خود در شبی سرد و تاریک، گرفتار طوفان شد و راه را گم کرد، تو آن شب او را یاری کردی و به او مقام نبوت عطا کردی.

\*\*\*

ماجرای موسی ﷺ به این شرح است:

موسی ﷺ در مصر به دنیا آمد و در کاخ فرعون بزرگ شد، وقتی او به سن جوانی رسید، برای او حادثه‌ای پیش آمد که ناچار شد از مصر فرار کند. او از مصر به «مدین» آمد. مدین، نام منطقه‌ای در شام (سوریه) بود. او با شعیب ﷺ که پیامبری از پیامبران بود، آشنا شد و با دختر او ازدواج کرد. موسی ﷺ از مال و ثروت دنیا هیچ چیز همراه خود نداشت، برای همین شعیب ﷺ به او گفت: «مهریه دخترم این است که هشت سال برای ما گوسفندان را به چرا ببری». موسی ﷺ پذیرفت، او هشت سال برای آنان چوپانی کرد، دو سال دیگر هم اضافه ماند، در آن دو سال او شریک شعیب ﷺ بود و تعدادی از گوسفندانی که به دنیا آمدند، از آن او شد. از زمانی که او به مدین آمده بود، ده سال گذشته بود، او دیگر تصمیم گرفت

به مصر بازگردد، او می‌خواست طوری به مصر برود که فرعونیان متوجه آمدن او نشوند. او با شعیب علیه السلام خداحافظی کرد و با همسر و فرزندش آماده حرکت شدند. او گوسفندان خود را نیز همراه گرفت و به سوی مصر به راه افتاد. راه مصر از صحرای سینا می‌گذشت.

\*\*\*

موسی علیه السلام به سوی مصر می‌رفت، او راهی طولانی در پیش داشت، شبی، در سرما و طوفان گرفتار شدند و موسی علیه السلام در آن تاریکی راه را گم کرد، او به جای این که به سوی مصر برود، به سمت جنوب صحرای سینا به پیش رفت تا این که نزدیک رشته کوه «طور» رسید.

او به سمت راست خود نگاه کرد، آتشی در تاریکی شب دید. آن نور از «دره طوی» بود. (دره طوی، سمت راست کوه طور بود).

موسی علیه السلام نمی‌دانست که به چه مهمانی بزرگی فرا خوانده شده است، او نمی‌دانست که این گم کردن راه، بهانه‌ای برای رسیدن به این سرزمین بوده است. او به خانواده خود گفت: «شما اینجا بمانید، من آتشی دیدم، به آنجا می‌روم شاید بتوانم شعله‌ای از آن را برای شما بیاورم، یا به وسیله آن آتش، راه را پیدا کنم».

موسی علیه السلام به سوی آتش آمد، دید نور از درختی شعله‌ور است، نزدیک‌تر آمد، ناگهان تو با او سخن گفتی: «ای موسی! من خدای تو هستم، کفش‌هایت را بیرون آور، تو در سرزمین مقدس طوی هستی».

موسی علیه السلام کفش‌های خود را بیرون آورد، او به مکانی رسیده بود که تو با او

سخن می‌گفتی، باید به احترام آن مکان، کفش‌های خود را بیرون می‌آورد. این سخن تو، درس بزرگی برای من است، هنگامی که به مسجد یا مکان مقدّسی وارد می‌شوم، باید تواضع و فروتنی کنم و کفش خود را درآورم. این نشانه ادب و تواضع است.

\*\*\*

طه: آیه ۱۶ - ۱۳

وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى ﴿١٣﴾ إِنِّي  
 أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ﴿١٤﴾ إِنَّ السَّاعَةَ  
 آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لُتَجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ ﴿١٥﴾ فَلَا يَصُدُّكَ  
 عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ ﴿١٦﴾

سخن تو با موسی علیه السلام چنین ادامه پیدا کرد:

ای موسی! من تو را برگزیدم، پس به آنچه به تو وحی می‌شود، گوش فرا بده!

منم خدای یکتا که هیچ خدایی جز من نیست.

مرا عبادت کن و نماز را برای من بخوان.

بدان که روز قیامت حتماً فرا می‌رسد، من زمان فرا رسیدن آن را پنهان می‌دارم تا بندگانم آزمایش شوند، عده‌ای به قیامت ایمان می‌آورند و برای آن روز، توشه برمی‌گیرند، عده‌ای هم آن را دروغ می‌شمارند و بر گناهان خود می‌افزایند، در روز قیامت من پاداش مؤمنان را می‌دهم و کافران را به عذاب گرفتار می‌سازم.

ای موسی! گروهی از بندگانم به قیامت ایمان ندارند و از هوس‌های خود پیروی می‌کنند، مبادا آنان تو را از یاد قیامت بازدارند و سبب غفلت تو شوند که در این صورت هلاک می‌شوی و از سعادت دور می‌گرددی!

\*\*\*

در این سخن سه اصل مهم دین را برای موسی علیه السلام بیان کردی:

- ۱- توحید (من خدای یکتا هستم، خدایی جز من نیست).
  - ۲- نبوت (به آنچه به تو وحی می‌شود، گوش فرا بده).
  - ۳- معاد روز قیامت (روز قیامت حتماً فرا می‌رسد).
- این سه اصل، مهم‌ترین آموزه‌های همه پیامبران بوده است. اساس دین به این سه اصل برمی‌گردد.

\*\*\*

طه: آیه ۱۸ - ۱۷

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى ﴿١٧﴾ قَالَ هِيَ  
عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ  
أُخْرَى ﴿١٨﴾

سخن تو با موسی علیه السلام چنین ادامه یافت:

- ای موسی! این چیست که در دست راست توست؟
- این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و با آن، برگ درختان را برای گوسفندانم می‌ریزم، کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید.
- وقتی موسی علیه السلام فهمید که تو او را برای پیامبری انتخاب کردی، سنگینی این مسئولیت بزرگ را بر دوش خود احساس کرد.

\* \* \*

تو می دانستی که موسی علیه السلام نیاز به آرامش بیشتر دارد، او می خواهد سخن بگوید و با سخن گفتن، آرامش بیشتری پیدا کند. طبیعت انسان این گونه است که وقتی با حادثه ای غیرمنتظره روبرو می شود، دوست دارد با کسی سخن بگوید.

تو می دانی که موسی علیه السلام عصا در دست دارد، اما از او سؤال می کنی تا او سخن بگوید و موسی علیه السلام هم پاسخی طولانی می دهد.

\* \* \*

طه: آیه ۲۳ - ۱۹

قَالَ أَتَيْهَا يَا مُوسَى ﴿١٩﴾ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ  
حَيَّةٌ تَسْعَى ﴿٢٠﴾ قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا  
الْأُولَى ﴿٢١﴾ وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ  
سُوءٍ آيَةً أُخْرَى ﴿٢٢﴾ لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى ﴿٢٣﴾

به موسی علیه السلام فرمان دادی: «ای موسی! عصایت را بر زمین انداز!».  
موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، ناگهان آن عصا مار بزرگی شد و به سرعت به تکاپو افتاد، ترس تمام وجود موسی علیه السلام را فرا گرفت و فرار کرد، تو او را صدازدی و گفتی: «ای موسی! برگرد».

موسی علیه السلام برگشت اما زانوی او از ترس می لرزید، او دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا من تو را به نور محمد و آل محمد علیهم السلام می خوانم، بار خدایا! مرا یاری کن، دل مرا قوی دار!». (۱۱۷)

آری، موسی علیه السلام می دانست که تو نور محمد آل محمد علیهم السلام را هزاران سال قبل



از خلقت جهان آفریده‌ای، آن نورِ مقدّس، جایگاه ویژه‌ای نزد تو دارد، پس تو را به حقّ آن نور قسم داد و تو هم دعایش را مستجاب کردی و به او گفتی: «ای موسی! عصایت را بگیر و از آن نترس، من آن را به صورت اولش باز می‌گردانم».

اینجا بود که آرامش به قلب موسی علیه السلام بازگشت، او دست دراز کرد و بادست، سر آن مار را گرفت، ناگهان آن مار به عصا تبدیل شد.

تو از موسی علیه السلام خواستی تا دست خود را در گریبان ببرد و آن را بیرون آورد، ناگهان دست او نورانی و درخشنده شد طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت. این معجزه دوم موسی علیه السلام بود. این نور برای دست موسی علیه السلام هیچ ضرری نداشت، آتش نبود که دست او را بسوزاند، دست او در کمال صحت و سلامتی بود. (معجزه عصا، نشانه‌ای از خشم تو بود، معجزه نورانی شدن دست، نشانه مهربانی تو بود).

تو این دو معجزه را به موسی علیه السلام دادی: عصا و دست نورانی. اکنون به او خبر می‌دهی که منتظر معجزات دیگر هم باشد، تو او را با معجزات زیادی یاری خواهی کرد. وقتی او عصایش را به رود نیل بزند، رود نیل شکافته می‌شود، وقتی عصایش را به سنگ بزند، از آن چشمه‌های آب می‌جوشد و...

\*\*\*

تو بالاتر از این هستی که جسم داشته باشی، تو هرگز به شکل نور، ظاهر نمی‌شوی، تو جسم نداری و هرگز به شکلی ظاهر نمی‌شوی، این درخت، جلوه‌ای از نور تو بود، آن شب تو نوری را آفریدی و بر آن درخت جلوه‌گر کردی.

اگر کسی می توانست تو را با چشم ببیند، دیگر تو خدا نبودی، بلکه یک آفریده بودی!

هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می رود و تو هرگز از بین نمی روی!

تو صفات و ویژگی های مخلوقات را نداری، اگر تو یکی از آن صفات را می داشتی، حتماً می شد تو را درک کرد و می شد تو را با چشم دید، اما دیگر تو نمی توانستی همیشگی باشی، گذر زمان تو را هم دگرگون می کرد.

تو خدای یگانه ای، هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را نداری، هرگز نمی توان تو را حس کرد و دید.

\*\*\*

طه: آیه ۲۴

اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿۲۴﴾

موسی علیه السلام را به پیامبری مبعوث کردی تا فرعون را به یکتاپرستی فرا بخواند و مردم را از گمراهی نجات دهد. اکنون به او می گویی: «ای موسی! به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است».

\*\*\*

طه: آیه ۳۶ - ۲۵

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿۲۵﴾ وَيَسِّرْ لِي  
 أَمْرِي ﴿۲۶﴾ وَأَخْلِلْ عُنُقَهُ مِنْ لِسَانِي ﴿۲۷﴾ يَفْقَهُوا  
 قَوْلِي ﴿۲۸﴾ وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي ﴿۲۹﴾ هَارُونَ  
 أَخِي ﴿۳۰﴾ أَشِدُّ بِهِ أَمْرِي ﴿۳۱﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ﴿۳۲﴾ كَيْ  
 نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿۳۳﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿۳۴﴾ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا

بَصِيرًا ﴿٣٥﴾ قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى ﴿٣٦﴾

موسی علیه السلام می دانست این مأموریت بزرگی است، پس چنین گفت: بارخدا یا! صبر و بردباری به من عطا کن و سینه‌ام را گشاده گردان تا بر سختی‌ها شکیا باشم و ناسازگاری مردم را تحمل کنم!  
خدا یا! کار را بر من آسان نما، لکننت زبانم را شفاده تا مردم سخنان مرا بفهمند.

برای من یآوری از خاندانم قرار ده، هارون برادرم را برای یاری کردن به من قرار بده!

قدرت مرا با همراهی او تقویت نما، به او هم در این مأموریت سهمی عطا کن تا من و او با هم به پاس لطف تو تسبیح تو گوئیم و تو را ستایش کنیم و تو را زیاد یاد کنیم که همانا تو بر حال ما آگاه و گواه هستی.

\*\*\*

اینجا بود که به موسی علیه السلام چنین گفتی: «ای موسی! آنچه را که خواستی به تو دادم، صبر و بردباری به تو دادم، کار تو را آسان نمودم، لکننت زبانت را شفا دادم، برادرت را یار و یاور تو قرار دادم».

\*\*\*

در اینجا چهار نکته را می نویسم:

\* نکته اول: لکننت زبان موسی علیه السلام

وقتی موسی علیه السلام می خواست سخن بگوید، گاهی زبان او گیر می کرد و دچار

لکنت می‌شد. او از خدا خواست تا شفایش دهد، اما چرا موسی علیه السلام دچار این لکنت شده بود؟ آیا او مادرزادی این‌گونه بود؟

ماجرای آن شنیدنی است: خدا به مادر موسی علیه السلام دستور داد تا موسی علیه السلام را در صندوقچه‌ای قرار دهد و آن را به آب بیندازد. آب، آن صندوقچه را به کاخ فرعون برد. زن فرعون که نامش آسیه بود از فرعون خواست تا موسی علیه السلام را فرزند خوانده خود کند، آنان هیچ فرزندی نداشتند.

فرعون با این پیشنهاد موافقت کرد. تقریباً یک سال گذشت، روزی موسی علیه السلام همان‌طور که در بغل فرعون بود به فرعون حمله کرد و مقداری از ریش او را کند. فرعون بسیار ناراحت شد، پیش‌گویان به او خبر داده بودند که به زودی یک نفر از بنی اسرائیل قیام می‌کند و حکومت تو را نابود می‌کند.

او با خود گفت: «من همه پسران بنی اسرائیل را کشتم، اکنون پسری را که آب به قصر من آورده است، به عنوان پسر خود نگهداری می‌کنم، نکنند این بیچه همان کسی باشد که می‌خواهد حکومت مرا نابود کند».

فرعون تصمیم گرفت تا موسی علیه السلام را به قتل برساند، زن او از این ماجرا باخبر شد و به فرعون گفت:

— ای فرعون! این یک بیچه است. عقل که ندارد، چرا از کار او ناراحت شدی؟

— اتفاقاً او می‌داند که چه می‌کند.

— او را امتحان کن. اگر واقعاً معلوم شد عقل دارد، حق با توست.

— چگونه؟

— ای فرعون! صبر کن!

زن فرعون یک خرما و یک قطعه زغال آتشین را در چند متری موسی ﷺ قرار داد، آن وقت موسی ﷺ را رها کرد، موسی ﷺ ابتدا به سوی خرما رفت، او دستش را دراز کرد که خرما را بردارد. جبرئیل از آسمان نازل شد و قطعه زغال آتشین را در دهان او گذاشت، زبان موسی ﷺ سوخت و شروع به گریه کرد.

زن فرعون به فرعون گفت: «آیا به تو نگفتم که او بیچه است و نمی داند چه می کند؟».

اینجا بود که فرعون آرام شد و از کشتن موسی ﷺ پشیمان شد. آری، این گونه جان موسی ﷺ حفظ شد، اما اثر آن سوختگی در زبان موسی ﷺ باقی ماند و گاهی زبان او گیر می کرد.

در آن شب باشکوه که موسی ﷺ به پیامبری رسید، از خدا خواست تا لکنت زبان او را شفا دهد.

\* نکته دوم: هارون، برادر موسی ﷺ

هارون برادر موسی ﷺ بود، سنّ او بیشتر از موسی ﷺ بود. هارون قامتی بلند و زبانی گویا و فکری عالی داشت. پس از دعای موسی ﷺ تو مقام پیامبری به هارون عطا کردی. (۱۱۸)

هارون با کمال رغبت و اشتیاق، موسی ﷺ را در این راه یاری کرد و همراه او به کاخ فرعون رفت. وقتی موسی ﷺ چهل شب به کوه طور رفت، هارون جانشین او در میان مردم بود.

هارون در همهٔ مراحل مأموریت موسی علیه السلام او را یاری نمود. هارون زودتر از موسی علیه السلام از دنیا رفت.

\* نکته سوم: امید داشتن

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود فرمود: «به آنچه امید نداری، بیش از آنچه امید داری، امیدوار باش! موسی علیه السلام برای آوردن آتش به سوی درّه طُوی رفت، او امید داشت که در آنجا آتش به دست آورد، او هرگز فکر نمی کرد که در آنجا به مقام پیامبری می رسد، او به آنجا رفت و خدا با او سخن گفت، او در حالی نزد خانواده اش برگشت که به مقام پیامبری رسیده بود».

\* نکته چهارم: دعای محمد صلی الله علیه و آله

روزی محمد صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و با او کنار کعبه رفت و چهار رکعت نماز خواند. پس از نماز، دست به سوی آسمان گرفت و گفت: «بارخدا یا! موسی از تو خواست تا برادرش هارون را یار و یاور او قرار بدهی، من محمد هستم، تو مرا به پیامبری فرستادی، اکنون از تو می خواهم تا علی را یار و یاور من قرار دهی، قدرت مرا با همراهی او تقویت کنی به او هم در این مأموریت سهمی عطا کنی».

اینجا بود که خدا به محمد صلی الله علیه و آله چنین وحی کرد: «ای محمد! آنچه را خواستی به تو عطا کردم».

این گونه بود که خدا مقامی را که به هارون داده بود به علی علیه السلام عنایت کرد، فقط یک تفاوت در میان است: هارون پیامبر بود و علی علیه السلام پیامبر نبود، او فقط امام بود.

علی علیه السلام جانشین پیامبر بود، او پیامبر را در راه اسلام یاری کرد.

\*\*\*

مناسب می بینم که خاطره ای از سال نهم هجری در اینجا بازگو کنم: پیامبر همراه با لشکر اسلام از مدینه به سوی تبوک حرکت کرد، او از علی علیه السلام خواست تا در مدینه بماند. پیامبر نگران کارشکنی منافقان بود و برای همین علی علیه السلام را در مدینه باقی گذارد تا نقشه های منافقان نقش بر آب شود.

وقتی پیامبر از مدینه بیرون رفت، منافقانی که در مدینه مانده بودند، شایعه ای را بر سر زبان ها انداختند؛ آن ها گفتند: «پیامبر دوست نداشت علی علیه السلام همراه او باشد و برای همین علی علیه السلام را همراه خود نبرد».

این سخن به گوش علی علیه السلام رسید، او از مدینه بیرون آمد تا خود را به پیامبر برساند، هنوز پیامبر از مدینه زیاد دور نشده بود.

وقتی علی علیه السلام به پیامبر رسید ماجرا را برای آن حضرت تعریف کرد.

پیامبر نگاهی به علی علیه السلام کرد و گفت: «ای برادرم! به مدینه بازگرد، هیچ کس شایستگی کاری را که به تو گفته ام ندارد، تو نماینده و جانشین من در میان خانواده و قوم من هستی، ای علی! جایگاه تو نزد من، همانند جایگاه هارون برای موسی است، جز آن که بعد از من پیامبری نیست».

آن روز همه فهمیدند که مقام علی علیه السلام نزد پیامبر چقدر است، همان گونه که هارون جانشین موسی علیه السلام بود، علی علیه السلام هم جانشین پیامبر است.

طه: آیه ۳۹ - ۳۷

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىكَ مِرَّةً أُخْرَى ﴿٣٧﴾ إِذْ أَوْحَيْنَا  
إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ ﴿٣٨﴾ أَنْ أَقْرِبِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْرَأِيهِ فِي الْيَمِّ  
فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَاللَّيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً  
مِيَّتِي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي ﴿٣٩﴾

تو دعای موسی علیه السلام را مستجاب کردی، صبر و بردباری به او دادی، لکن  
زبانش را شفا دادی، برادرش را یار و یاورش قرار دادی، اکنون نعمت‌های  
دیگری را که قبلاً به او داده‌ای را ذکر می‌کنی. تو با قدرت خود، موسی علیه السلام را از  
دست فرعون نجات دادی.

اکنون به موسی علیه السلام چنین می‌گویی: «ای موسی! به یاد بیاور زمانی را که به  
مادر تو وحی کردم که تو را در صندوقچه‌ای بگذارد و تو را در رود نیل اندازد  
تا آب تو را به ساحل آورد، فرعون که دشمن من و هم دشمن تو بود، تو را از



آب دریا گرفت، من کاری کردم که همه تو را دوست داشته باشند، من تو را زیر نظر خود پرورش دادم».

\*\*\*

بنی اسرائیل زیر ظلم و ستم فرعون بودند، آنان دعا می کردند تا تو آنها را از دست ظلم و ستم فرعون نجات دهی، تو اراده کرده بودی که آنان را به دست موسی علیه السلام نجات دهی، هنوز موسی علیه السلام به دنیا نیامده بود، آنان باید صبر می کردند.

شبی فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد. (۱۱۹)

وقتی صبح شد، فرعون دستور داد تا همه کسانی که علم تعبیر خواب می دانند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آنها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ اما کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می کردند. سرانجام یکی از آنها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندی به او نگاه کرد و فریاد زد:

— تعبیر خواب من چیست؟

— خواب شما از آینده ای پریشان خبر می دهد، آیا شما ناراحت نمی شوید آن را بگویم؟

— زود بگو بدانم از خواب من چه می فهمی؟

— به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می کنند) پسری به دنیا می آید که تاج و تخت شما را نابود می کند. (۱۲۰)

سکوت همه جا را فراگرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود. جلسه مهمی تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. در این جلسه این دستور صادر شد: «همه نوزادان پسر بنی اسرائیل به قتل برسند و شکم‌های زنان حامله پاره شود و نوزاد آن‌ها اگر پسر باشد، کشته شود.» (۱۲۱)

مأموران حکومتی به خانه‌های بنی اسرائیل ریختند و با بی‌رحمی دستور فرعون را اجرا نمودند. (۱۲۲)

چه خون‌هایی که بر روی زمین ریخته شد! هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند! (۱۲۳)

\*\*\*

یوکابد، مادر موسی علیه السلام بود، او موسی علیه السلام را در مخفی‌گاهی به دنیا آورد. او نمی‌دانست با پسرش چه کند، چگونه جان او را نجات دهد؟ سربازان فرعون به زودی از راه می‌رسیدند. (۱۲۴)

اینجا بود که به یوکابد الهام کردی که صندوقی بسازد و موسی علیه السلام را داخل آن قرار دهد و آن را در رود نیل بیندازد.

یوکابد صندوقی تهیه کرد و موسی علیه السلام را داخل آن نهاد و صبح زود قبل از طلوع آفتاب که ساحل رود نیل خلوت بود کنار ساحل آمد و صندوق را در رود نیل انداخت. تو به او وعده دادی که موسی علیه السلام را به او باز می‌گردانی.

\*\*\*

فرعون پسر نداشت، او فقط یک دختر داشت که به یک بیماری پوستی مبتلا

شده بود، هیچ طبیبی هم نتوانست آن دختر را درمان کند. پیش‌گویان دربار به فرعون گفته بودند: «هنگام طلوع آفتاب، از سمت رود نیل، انسانی به این قصر قدم می‌نهد که اگر آب دهان او را به بدن دختر شما بمالند، او شفا می‌گیرد».

رود نیل از کنار کاخ فرعون عبور می‌کرد، فرعون و همسرش، آسیه همیشه هنگام طلوع آفتاب به رود نیل نگاه می‌کردند شاید آن شفادهنده دخترشان از راه برسد.

همان روز فرعون همراه با آسیه به رود نیل نگاه می‌کردند که ناگهان چشمشان به صندوقچه‌ای افتاد که در میان آب‌ها شناور بود، فرعون دستور داد تا آن صندوقچه را از آب بگیرند.

مأموران صندوقچه را نزد فرعون و آسیه آوردند، آسیه صندوقچه را باز کرد، چشمش به موسی علیه السلام افتاد، همان لحظه محبت او در دلش جای گرفت و او را در آغوش گرفت.

وقتی فرعون، موسی علیه السلام را دید عصبانی شد و به مأموران گفت: «چرا این پسر را نکشته‌اند؟».

آسیه گفت: «او را نکش! شاید این پسر نور چشم من و تو شود، خوب است ما او را به عنوان پسر خود برگزینیم».

دختر فرعون آب دهان موسی علیه السلام را به بدن خود مالید و تو همان لحظه او را شفا دادی، او موسی علیه السلام را در بغل گرفت و شروع به بوسیدن او کرد.

آسیه به فرعون گفت: «ای فرعون! این نوزاد سبب شفای دختر ما شده

است، چرا می خواهی او را بکشی؟». فرعون کم کم احساس کرد که این نوزاد را دوست دارد، تو محبت او را در قلب فرعون قرار دادی و فرعون را از کشتن او پشیمان نمودی. (۱۲۵)

\*\*\*

طه: آیه ۴۱ - ۴۰

إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن  
يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْسًا  
فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ  
جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ ﴿٤٠﴾ وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي ﴿٤١﴾

ای موسی! بیاد بیاور زمانی که تو از مادر دور افتاده بودی، خواهرت در پی تو روان بود، به او الهام کردم که به مأموران فرعون که در جستجوی دایه‌ای برای تو بودند نزدیک شود و بگوید: «آیا می‌خواهید دایه‌ای را به شما معرفی کنم که از عهده شیر دادن طفل شما برآید». من این‌گونه تو را به مادرت بازگرداندم تا خوشحال شود و دیگر غصه نخورد.

\*\*\*

موسی علیه السلام در قصر فرعون بود و گرسنه‌اش شد، مأموران به دستور فرعون به دنبال یافتن دایه حرکت کردند، هر دایه‌ای آمد، موسی علیه السلام شیر آنان را نخورد. از طرف دیگر خواهر موسی علیه السلام در جستجوی موسی علیه السلام بود، مادرش از او این را خواسته بود، او تا نزدیک قصر فرعون آمد، به قلب او الهام شد که نزد

مأموران برود و با آنان سخن بگوید.

ساعتی بعد مادر موسی علیه السلام همراه مأموران به کاخ فرعون آمد، او موسی علیه السلام را به آغوش گرفت، موسی علیه السلام با اشتیاق کامل شیر خورد، فرعون و همسرش بسیار خوشحال شدند.

همسر فرعون به مادر موسی علیه السلام گفت:

— تو نزد ما بمان و به پسرمان شیر بده!

— نمی توانم اینجا بمانم، فرزندانم خردسال دارم که به من نیاز دارند.

— پسر ما وقت و بی وقت نیاز به شیر دارد، شب او گرسنه می شود. او شیر زن

دیگری را نمی خورد. ما چه کنیم؟

— اگر می خواهید می توانم پسر شما را به خانه ببرم و همچون پسر خود از او

مواظبت کنم و هر روز او را به اینجا بیاورم تا شما او را ببینید.

— فکر خوبی است.

این گونه تو موسی علیه السلام را به مادرش بازگرداندی، تو بر هر کاری توانا هستی و

به وعده خود وفا می نمایی. (۱۲۶)

\*\*\*

به سخن خود با موسی علیه السلام ادامه می دهی: «ای موسی! من بر تو منت نهادم

وقتی که یک نفر از پیروان فرعون را کشتی و آنان خواستند تو را بکشند، من

تو را نجات دادم، من بارها تو را آزمودم، تو به مدین رفتی و مدتی در آنجا

ماندی و سپس در زمانی که من می خواستم به اینجا آمدم، اکنون تو را برای

مقام نبوت برگزیدم.»

\*\*\*

وقتی موسی علیه السلام به سنّ جوانی رسید، بنی اسرائیل فهمیدند که او همان کسی است که سال‌ها در انتظار او بوده‌اند، آنان به او علاقه پیدا کردند و پیرو او شدند و این راز را بین خود مخفی نگه داشتند.

به پیروان فرعون «قبطی» می‌گفتند. قبطی‌ها ظلم و ستم زیادی به یاران موسی علیه السلام می‌کردند. روزی موسی علیه السلام به شهر رفت. او دید که یکی از پیروانش با یکی از قبطی‌ها درگیر شده است. آن که پیرو موسی علیه السلام بود، تقاضای کمک کرد، موسی علیه السلام جلو رفت و مشت محکمی به آن قبطی زد. قبطی بر روی زمین افتاد و مرد. (آن قبطی مرد کافری بود).

مأموران فرعون در جستجوی قاتل برآمدند، کشته شدن یکی از پیروان فرعون برای حکومت، گران تمام شد، تا آن زمان کسی جرأت چنین کاری را نداشت.

روز بعد موسی علیه السلام از شهر عبور می‌کرد، او نگران بود مبادا ماجرای دیروز فاش شده باشد، ناگهان او دید که همان مردی که پیرو او بود امروز هم با قبطی دیگری درگیر شده است، موسی علیه السلام به او گفت: «تو در گمراهی هستی». سپس به سوی او رفت تا او را از دست آن قبطی نجات دهد، اما او ترسید و فکر کرد موسی علیه السلام می‌خواهد او را بکشد، پس گفت: «ای موسی! تو دیروز یک نفر را کشتی، امروز می‌خواهی مرا بکشی!». این‌گونه بود که راز دیروز آشکار شد. این سخن به گوش مأموران فرعون رسید، فرعون وزیران و نزدیکان خود را جمع کرد و با آنان مشورت نمود، در آن جلسه تصمیم بر آن شد تا موسی علیه السلام را

دستگیر کنند و به قتل برسانند. یکی از آن کسانی که در جلسه فرعون بود، مرد باایمانی بود، او ایمان خود را مخفی می کرد، او سریع از جلسه خارج شد و خود را به موسی علیه السلام رساند و ماجرا را به او گفت، اینجا بود که موسی علیه السلام از مصر فرار کرد و به مدین رفت و با شعیب رضی الله عنه که پیامبر تو بود، آشنا شد.

موسی علیه السلام با دختر شعیب رضی الله عنه ازدواج نمود، او ده سال در مدین ماند، پس از ده سال او همراه با همسرش به سوی مصر حرکت کرد.

در آن شب تاریک و سرد او راه را گم کرد و در دل بیابان پیش رفت تا به سرزمین طوی رسید و از دور آتشی دید و به سوی آن آمد و تو او را به پیامبری مبعوث کردی.

طه: آیه ۴۴ - ۴۲

اَذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي  
ذِكْرِي ﴿٤٢﴾ اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٤٣﴾ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا  
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ﴿٤٤﴾

ای موسی! من به شما معجزاتی دادم، اکنون مأموریت خود را آغاز کنید، در این مسیر، همواره به یاد من باشید تا الهامات مرا دریافت کنید، نزد فرعون بروید که او طغیان و سرکشی را از اندازه گذرانده است و ادّعی خدایی می‌کند.

با او به نرمی سخن بگویید، تندی نکنید، شاید پند پذیرد و از نتیجه کار خود بترسد و دست از عصیان بردارد.

\*\*\*

طه: آیه ۴۶ - ۴۵

قَالَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْزُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ



يَطْفَى ﴿٤٥﴾ قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى ﴿٤٦﴾

موسی ﷺ از کوه طور برگشت، او اکنون دیگر پیامبر بود. او مأموریت بزرگی بر عهده داشت، باید نزد فرعون می رفت و او را به بندگی تو فرا می خواند. موسی ﷺ وقتی برادرش را دید با او مشورت کرد، آنان فرعون را به خوبی می شناختند، آیا فرعون به آن ها اجازه سخن گفتن می دهد؟ ممکن بود فرعون ﷻ آن ها را قبل از آن که سخنی بگویند شکنجه کند و یا به قتل برساند. موسی و هارون ﷻ دست به دعا برداشتند و چنین گفتند:

— خدایا! بیم آن داریم که پیش از شروع سخن، فرعون به آزار و شکنجه ما اقدام کند.

— نترسید! من یار و یاور شما هستم، شما را می بینم و گفتگوها را می شنوم.

\*\*\*

طه: آیه ۵۵ - ۴۷

فَأْتِيَاهُ فَقَوْلَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعِ الْهُدَى ﴿٤٧﴾ إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى ﴿٤٨﴾ قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى ﴿٤٩﴾ قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ﴿٥٠﴾ قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى ﴿٥١﴾ قَالَ عَلِمْتُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى ﴿٥٢﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى ﴿٥٣﴾ كُلُوا وَارْزَعُوا أُنْعَمْنَاكُمْ إِنِّي فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ ﴿٥٤﴾ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى ﴿٥٥﴾

### اُخْرَى ﴿۵۵﴾

موسی و هارون علیهم السلام به سوی کاخ فرعون حرکت کردند، اما همه درهای کاخ بسته بود، مأموران زیادی آنجا ایستاده بودند، فرعون ادّعیای خدایی می کرد، هر کس نمی توانست به دیدار این خدا برود.

موسی و هارون علیهم السلام مدّتی نزدیک در کاخ ایستادند، کسی به آنها اجازه دیدار فرعون را نمی داد، اینجا بود که موسی علیه السلام عصای خود را به در کاخ زد، درهای کاخ باز شد، موسی و هارون علیهم السلام وارد کاخ شدند و به سوی فرعون رفتند، هیچ کدام از مأموران نتوانستند مانع شوند، آنها سر جای خود بی حرکت ایستاده بودند، آری، تو این گونه موسی علیه السلام را یاری کردی. (۱۲۷)

ناگهان فرعون چشم باز کرد، موسی و هارون علیهم السلام را مقابل خود دید، تعجّب کرد، آنها از کجا آمده بودند؟  
در این هنگام موسی علیه السلام به او گفت:

— ای فرعون! ما فرستاده خدای تو هستیم، بنی اسرائیل را همراه ما روانه کن تا آنان را به فلسطین بازگردانیم، دست از شکنجه آنان بردار! ما با معجزه‌ای از طرف خدا آمده‌ایم. بر هر کس که از راه هدایت پیروی کند، درود و سلام باد، خدا به ما وحی کرده است که عذاب او برای کسی است که حقیقت را انکار کند.

— ای موسی! بگو بدانم خدای شما کیست؟ مگر غیر از من خدای دیگری وجود دارد؟

— خدای ما آن کسی است که آفرینش هر چیز را به او ارزانی داشته است و راه کمال را به او آموخته است. او انسان را آفرید و هدایتش کرد و جهان را

آفریده است، تو که ادعای خدایی می کنی چه چیزی را آفریده‌ای؟  
 - تو می گویی اگر کسی به خدایت ایمان نیاورد، عذاب خواهد شد. حال  
 نسل های گذشته که خدای تو را نمی شناختند، چیست؟ آیا آن ها عذاب  
 می شوند؟

- دانش آن ها نزد خدای من است و در کتابی ثبت شده است، حساب و کتاب  
 آنان با خداست. خدا آن ها را به سزای اعمالشان می رساند، نگاهدارنده این  
 حساب خدایی است که نه در کار او اشتباه وجود دارد و نه فراموشی!  
 - خدای شما چه کاری انجام داده است؟

- او زمین را محل آسایش قرار داد، در آن راه هایی پدید آورد، از آسمان  
 باران نازل کرد و گیاهان گوناگون برآورد تا ما از آن تناول کنیم و چهارپایان  
 خود را به چراگاه ها ببریم. در همه این ها نشانه های روشنی برای خردمندان  
 است. او ما را از زمین آفرید و ما می میریم و به زمین برمی گردیم و روز قیامت  
 دوباره از آن بیرون می آییم.

- اگر راست می گویی، معجزه خود را نشان بده!

در این هنگام، موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، به قدرت تو، آن  
 عصا تبدیل به اژدهایی وحشتناک شد، اژدهایی بزرگ که می رفت تخت  
 فرعون را بلعد. فرعون تا این منظره را دید، فریاد زد که موسی علیه السلام این اژدها را  
 بگیر. موسی علیه السلام دست دراز کرد و آن اژدها تبدیل به عصا شد.

همچنین موسی علیه السلام دست خود را به گریبان برد و سپس بیرون آورد، همه  
 دیدند که دست او نورانی و درخشانده شد، طوری که نور و روشنایی آن بر  
 آفتاب برتری داشت.

\*\*\*

طه: آیه ۵۹ - ۵۶

وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ  
 وَأَبَى ﴿٥٦﴾ قَالَ أَجِئْنَا لِنُخْرِجَنَّا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا  
 مُوسَى ﴿٥٧﴾ فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا  
 نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى ﴿٥٨﴾ قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ  
 وَأَنْ يُخَشِرَ النَّاسُ صُحًى ﴿٥٩﴾

فرعون این معجزات را دید، اما او همه را دروغ شمرد و سرکشی کرد، او قدری فکر کرد و سپس به موسی علیه السلام رو کرد و گفت:

— تو به اینجا آمده‌ای تا با سحر و جادوی خود ما را از وطنمان بیرون کنی، من نیز جادویی برای تو می‌آورم. باید در یک زمین صاف و هموار جمع شویم تا همه بتوانند ما را ببینند. اکنون زمانی را مشخص کن که همه در آن زمان حاضر شویم.

— وعده ما روز عید باشد به شرط این که همه مردم هنگام ظهر جمع شوند.

\*\*\*

طه: آیه ۶۴ - ۶۰

فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى ﴿٦٠﴾ قَالَ  
 لَهُمْ مُوسَى وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَيَّ اللَّهُ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ  
 خَابَ مَنْ افْتَرَى ﴿٦١﴾ فَتَنَّا زَعُورًا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا  
 النَّجْوَى ﴿٦٢﴾ قَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ  
 أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَى ﴿٦٣﴾ فَأَجْمِعُوا  
 كَيْدَكُمْ ثُمَّ آتُوا صَفًّا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى ﴿٦٤﴾

فرعون دستور داد تا جادوگران از شهرهای مختلف نزد او بیایند، آنان به دیدار فرعون رفتند و گفتند:

— اگر ما موسی را شکست بدهیم، آیا به ما پاداش خوبی می‌دهی؟  
— آری، من پاداشی بزرگ به شما می‌دهم و علاوه بر آن شما را از نزدیکان درگاه خودم قرار می‌دهم.

روز عید فرا رسید، همه مردم دعوت شدند، فرعون به پیروزی جادوگران یقین داشت. جادوگران حدود هفتاد نفر بودند، موسی علیه السلام یک تنه در مقابل آنان ایستاده بود، موسی علیه السلام به آنان گفت: «وای بر شما! بر خدا دروغ نیندید و معجزه او را سحر و جادو نپندارید که اگر چنین کنید عذاب آسمانی سبب نابودی شما می‌شود، هر کس بر خدا دروغ بست، ناامید شد».

این سخن در دل بعضی از آنان اثر کرد، وقتی آنان به موسی علیه السلام که لباس چوپانی پوشیده بود و عصای ساده‌ای در دست داشت، نگاه کردند، به فکر فرو رفتند، قیافه موسی علیه السلام هرگز به جادوگران شباهت نداشت، آنان این را به خوبی درک کردند. وقتی آنان این سخن را که از ایمان موسی علیه السلام سرچشمه گرفته بود، شنیدند، با یکدیگر به پنهانی سخن گفتند و در میان آنان اختلاف شد، عده‌ای خواستند میدان را ترک کنند و بروند.

درباریان فرعون متوجه شدند که جادوگران با یکدیگر سخن می‌گویند، فهمیدند که آنان در شک افتاده‌اند، پس به آنان گفتند: «موسی و هارون دو جادوگر هستند و می‌خواهند با سحر و جادوی خود، شما را از سرزمینتان بیرون کنند و دین شما را که بهترین دین است، نابود کنند، پس هرچه در سحر و جادو قدرت دارید را یکجا برای مقابله با آنان جمع کنید، امروز هر کس

پیروز شود، رستگار است».

\*\*\*

طه: آیه ۶۹ - ۶۵

قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَنُكَلِّمِي وَإِنَّمَا أَنُكَلِّمُكَ وَمَا أَنُكَلِّمُكَ  
مَنْ أَلْفَىٰ ﴿٦٥﴾ قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ  
سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ ﴿٦٦﴾ فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً  
مُوسَىٰ ﴿٦٧﴾ قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ ﴿٦٨﴾ وَالْقَىٰ مَا فِي  
يَمِينِكَ تَلْقَفُ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٌ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ  
حَيْثُ أَتَىٰ ﴿٦٩﴾

جادوگران تصمیم خود را گرفتند و به موسی علیه السلام گفتند:

— ای موسی! آیا تو شروع به کار می کنی و عصای خود را می افکنی یا ما کار  
خود را آغاز کنیم؟  
— اول شما آغاز کنید.

در این هنگام، جادوگران، بساط جادوگری خود را به زمین انداختند،  
ریسمان‌ها و چوب‌هایی که آنان با خود آورده بودند، به شکل مار در آمدند و  
به یکدیگر می پیچیدند و چشم‌های مردم را جادو کردند. جادوی آنان،  
جادوی بزرگی بود، چشم‌ها را خیره کرده بود و ترس در دل‌ها نشانده بود.  
موسی علیه السلام نگاه کرد، یک بیابان جلوی چشم او پر از جادو شده بود، او ترسید  
که مبادا مردم او را باور نکنند.

تو به موسی علیه السلام وحی کردی: «ای موسی! عصای خود را بینداز، مطمئن باش  
که پیروزی از آن توست، امروز حق آشکار می شود و مردم آگاه می شوند که  
تو فرستاده من هستی، عصایی که بر دست داری بینداز! تا سحر و ساحری

آنان را ببلعد، آنچه آنان ساخته‌اند، حيله و نیرنگ جادوگری است، جادوگران هر کاری بکنند، باز هم پیروز نمی‌شوند».

موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین افکند، ناگهان آن عصا به اژدهایی تبدیل شد و با سرعت همه وسایل جادوگری که در آنجا بود، بلعید، وحشتی عجیب در همه آشکار شد، گروهی از ترس فرار کردند، فرعون و یاران او هم با وحشت به صحنه می‌نگریستند.

آری، این‌گونه بود که حق پیروز شد و جادو باطل شد و فرعون و فرعونیان با خواری و ذلت شکست خوردند.

\*\*\*

طه: آیه ۷۰

فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا أَمَّا بِرَبِّ هَارُونَ

وَمُوسَى ﴿۷۰﴾

جادوگران که در جادوگری استاد بودند، فهمیدند که عصای موسی علیه السلام، جادو نیست، بلکه معجزه است، آنان به خوبی تفاوت جادو و معجزه را می‌دانستند. اگر عصای موسی علیه السلام، جادو بود، فقط می‌توانست جادوی آنان را باطل کند، نه این که همه وسایل جادوگری آنان را ببلعد.

عصای موسی علیه السلام تبدیل به اژدها شد و هزاران ریسمان و چوب را بلعید، اگر کار موسی علیه السلام جادو بود، باید وقتی آن اژدها به عصا تبدیل شد، ریسمان‌ها و چوب‌ها بار دیگر آشکار می‌شدند!

اگر موسی علیه السلام در چشم‌ها تصرف کرده بود و آن‌ها را جادو کرده بود، پس از پایان کارش، باید چوب‌ها و ریسمان‌ها نمایان می‌شد، اما چنین اتفاقی نیفتاد،

برای همین آن‌ها فهمیدند که کار موسی علیه السلام، معجزه است و جادو نیست. اینجا بود که جادوگران به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آورده‌ایم، ما به خدای موسی و برادرش هارون ایمان داریم». این‌گونه نور ایمان به دل‌های آنان تابید و آنان در مقابل عظمت و بزرگی تو سر به سجده نهادند.

\*\*\*

طه: آیه ۷۳ - ۷۱

قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرٌ كُفُّ  
الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَا تُفْطِنُوا أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافِ  
وَلَأَصْلَبَنَّاكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ أَيْنَا أَشَدُّ عَذَابًا  
وَأَبْقَى ﴿٧١﴾ قَالُوا لَنْ نُؤْتِيَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي  
فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٢﴾ إِنَّا  
آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ  
وَأَبْقَى ﴿٧٣﴾

فرعون وقتی دید که جادوگران به موسی علیه السلام ایمان آوردند، بسیار ناراحت شد، این برای فرعون شکست بزرگی بود که آنان در مقابل مردم، سر به سجده بندگی بگذارند و از دین فرعون بیزاری بجویند.

فرعون رو به آنان کرد و گفت:

— آیا قبل از آن که من به شما اجازه دهم به خدا ایمان آوردید؟ موسی بزرگ شماس است که به شما سحر و جادوگری را یاد داده است. این نیرنگ شما بود تا در این شهر توطئه کنید و مردم را از این شهر بیرون کنید، به زودی عاقبت کار خود را خواهید دانست. من دست و پای شما، یکی از راست و یکی از چپ،



قطع می‌کنم و شما را به دار می‌آویزم. موسی مرا از عذاب خدا می‌ترساند، من به همه نشان می‌دهم که عذاب چه کسی سخت‌تر است و عذاب چه کسی بیشتر طول می‌کشد، عذاب من یا عذاب خدای موسی؟

— ای فرعون! ما به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم، قسم به خدایی که ما را آفریده است، هرگز تو را بر این دلایل آشکاری که بر ایمان ما آمده است، برتری نمی‌دهیم. هرچه از دستت برمی‌آید، انجام بده، تو تنها در این دنیا می‌توانی کاری انجام بدهی، ولی ما در آخرت پیروزیم و تو گرفتار!  
— شما جادوگرید، خدای موسی ﷺ جادوگران را عذاب می‌کند.

— ما به خدای خویش ایمان آوردیم تا گناه ما را ببخشد و جادوگری امروز ما را نادیده بگیرد و عفو کند، جادوی امروز ما گناه بزرگی بود و تو ما را به آن وادار کردی. ای فرعون! خدا برای ما بهتر است، او پاینده‌تر است. تو به زودی نابود می‌شوی، اما خدا همیشه هست و خواهد بود.

\*\*\*

آنان با تو چنین مناجات کردند: «بارخدا یا! از تو می‌خواهیم که به ما صبر و شکیبایی در مقابل شکنجه‌های فرعون را بدهی و توفیق دهی که تا لحظه مرگ، بر دین تو ثابت و پابرجا بمانیم».

آنان آن قدر در راه ایمان به تو ایستادگی به خرج دادند که فرعون تهدید خود را عملی ساخت و بدن‌های آنان را کنار رود نیل بر شاخه‌های درختان بلند خرما آویزان نمود.

من در شگفتم از ماجرای آنان، چگونه شد که این‌گونه به تو ایمان آوردند و به تمام موقعیت و زندگی خویش پشت پا زدند و آماده شهادت در راه تو

شدند.

ایمان آنان، از روی علم و آگاهی بود، آنان به بزرگی معجزه‌ای که تو به موسی علیه السلام داده بودی، یقین کردند و این آگاهی، سرچشمه ایمانی شد که تمام وجود آنان را در بر گرفت. آنان به خوبی فهمیدند که در چه راهی گام برداشته‌اند و چه آینده زیبایی در انتظارشان است، آنان شکنجه‌های فرعون را تحمل کردند تا رضایت تو را به دست آورند.

فردا صبح که فرا رسید فرعون فرمان داد تا دست راست و پای چپ آنان را قطع کنند، سپس آنان را بر درختان خرما بستند، آنان ساعت‌ها بالای آن درختان زیر آفتاب بودند، مردم به آنان سنگ می‌زدند، تشنگی بیداد می‌کرد، آنان همه این سختی‌ها را تحمل کردند.

این سختی‌ها تا غروب آفتاب، طول کشید و سرانجام آنان شهید شدند. (۱۲۸) فرعون به آنان گفته بود: «من به همه نشان می‌دهم که عذاب چه کسی سخت‌تر است و عذاب چه کسی بیشتر طول می‌کشد، عذاب من یا عذاب خدای موسی؟». فرعون می‌خواست شکنجه آنان یک روز کامل طول بکشد، به همین خاطر آنان را به این صورت شهید کرد.

\*\*\*

طه: آیه ۷۶ - ۷۴

إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا  
يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَا ﴿٧٤﴾ وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ  
فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ ﴿٧٥﴾ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا  
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى ﴿٧٦﴾

فرعون و پیروان او به تو ایمان نیاوردند، اما جادوگران وقتی حق را شناختند به آن ایمان آوردند، سرانجام شهید شدند. هر دو گروه از دنیا رفتند، اما سرگذشت آن‌ها یکسان نیست.

سرنوشت فرعونیان جهنم است، کسانی که با تو دشمنی می‌کنند و دست به گناه می‌زنند به آتش جهنم گرفتار می‌شوند. آنان در جهنم نه می‌میرند و نه زنده‌اند، بلکه یک‌سره در حال جان‌کندن خواهند بود. آنان زندگی راحتی نخواهند داشت، برای همیشه در عذاب خواهند بود، در جهنم از مرگ خبری نیست.

اما کسانی که به تو ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند، به بهشت می‌روند و در بهشت به عالی‌ترین مقام‌ها می‌رسند. آنان برای همیشه در باغ‌های بهشت خواهند بود، باغ‌هایی که نهرهای آب از زیر درختان آن، جاری است. این پاداش کسی است که از کفر و گناه دوری کند.

\*\*\*

طه: آیه ۷۹ - ۷۷

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي  
فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا  
تَخْشَى ﴿٧٧﴾ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا  
غَشِيَهُمْ ﴿٧٨﴾ وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ ﴿٧٩﴾

بعد از شکست فرعون در مقابل معجزات موسی علیه السلام، فرعون مجبور شد تا مدتی او را آزاد بگذارد و موسی علیه السلام هم به تبلیغ یکتاپرستی پرداخت. یک روز، موسی علیه السلام نزد فرعون آمد و از او خواست تا بنی اسرائیل را آزاد کند تا آن‌ها را

به فلسطین ببرد، اما فرعون قبول نکرد. اینجا بود که کشور مصر را به خشکسالی مبتلا کردی تا شاید فرعون و پیروان او از کفر دست بردارند. فرعون به موسی علیه السلام قول داد که اگر خشکسالی بر طرف شود، بنی اسرائیل را آزاد کند، موسی علیه السلام دعا کرد و خشکسالی بر طرف شد، اما فرعون به قول خود عمل نکرد.

بعد از آن بلای طوفان، هجوم ملخ‌ها و... از راه رسید، اما باز هم فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد. این ماجرا تقریباً هشت سال طول کشید. هر بار موسی علیه السلام نزد فرعون می‌رفت و از او آزادی بنی اسرائیل را می‌خواست. سرانجام فرعون تصمیم گرفت تا بنی اسرائیل را همراه موسی علیه السلام روانه کند و سپس با سپاه بزرگش به دنبال آن‌ها برود و آنان را نابود کند.

تو به موسی علیه السلام دستور دادی تا شب هنگام به سوی فلسطین حرکت کند، موسی علیه السلام دستور حرکت را داد، او با بنی اسرائیل به رود نیل رسیدند، از موسی علیه السلام خواستی عصای خود را به آب بزنند، وقتی موسی علیه السلام این کار را کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند. (چون رود نیل بسیار وسیع است از آن به دریا تعبیر شده است).

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اولش بازگشت و همه آن‌ها در آب غرق شدند و دیگر اثری از آن سپاه باشکوه باقی نماند. آری، این‌گونه فرعون قومش را به گمراهی کشاند و آنان را از راه راست دور کرد.

\*\*\*

طه: آیه ۸۲ - ۸۰

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ  
 وَوَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ  
 وَالسَّلْوَى ﴿٨٠﴾ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ  
 عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى ﴿٨١﴾ وَإِنِّي  
 لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى ﴿٨٢﴾

بنی اسرائیل را به سلامت از آب عبور دادی و آنان به سوی فلسطین حرکت کردند، آنان باید از صحرای سینا می گذشتند.

آنان مدتی در این صحرا توقف کردند تا موسی ﷺ با گروهی از آنان به کوه طور برود، سمت راست کوه طور، «درّه طوی» واقع شده بود، درّه ای که بسیار مقدّس بود. تو با موسی ﷺ برای اولین بار در آنجا سخن گفتی، آنجا وعده گاه و مکانی مقدّس بود.

کوه طور در سمت جنوب صحرای سینا بود، آنان برای رسیدن به فلسطین باید به سمت شمال می رفتند، پس آنان مدتی در صحرای سینا ماندند تا موسی ﷺ برای آوردن تورات به کوه طور برود.

تو نعمت های خود را بر آنان نازل کردی، روزها ابرها را می فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیتشان نکند، برایشان از آسمان غذای گوارا می فرستادی، تو برایشان دو نوع غذای مقوی از آسمان فرو می فرستادی: عسل و مرغ بریان.

از موسی ﷺ خواستی تا عصایش را به سنگی بزند، معجزه ای روی داد، از دل آن سنگ، دوازده چشمه آب جوشید و آنان از آب گوارا سیراب

می شدند. (۱۲۹)

آری، توروژی پاکیزه به آنان دادی و از آنان خواستی تا سرکشی نکنند، هر کس سرکشی کند به غضب تو گرفتار می شود و آن کس که غضب تو بر او نازل شود، نابود می گردد، تو راه توبه را باز گذاشتی، اگر کسی توبه کند و ایمن آورد و عمل صالح انجام دهد و بر راه راست ثابت بماند، تو او را می بخشی.

\*\*\*

طه: آیه ۸۴ - ۸۳

وَمَا أَغْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا

مُوسَى ﴿۸۳﴾ قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَثْرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ

لِتَرْضَى ﴿۸۴﴾

بنی اسرائیل هزاران نفر بودند، موسی علیه السلام از میان آنان هفتاد نفر را انتخاب کرد و همراه با این گروه هفتاد نفره به سوی کوه طور حرکت کرد تا حقایق تازه ای درباره وحی بر آنان آشکار شود و آنان مشاهدات خود را برای مردم بیان کنند.

موسی علیه السلام به مردم خبر داد که من پس از سی شب نزد شما باز خواهم گشت. او برادرش هارون را جانشین خود قرار داد و از او خواست تا به اصلاح امور بپردازد و با خواسته تبهکاران موافقت نکند.

موسی علیه السلام و همراهانش نزدیک کوه طور رسیدند، موسی علیه السلام که شوق دیدار و شنیدن سخن تو را داشت، راه را با سرعت پیمود و زودتر از دیگران به میعادگاه رسید.

تو به او چنین گفتی:

— ای موسی! چرا با شتاب از همراهان خود پیشی گرفتی و زودتر از آنان به میعادگاه آمدی؟

— آنان به دنبال من هستند، من برای رسیدن به میعادگاه شتاب کردم تا شاید با حضور مشتاقانه خود، خشنودی تو را به دست آورم.  
منظور تو از این سخنی که به موسی علیه السلام گفتی چه بود؟ گویا می خواستی به موسی علیه السلام بفهمانی که نباید رفیق نیمه راه می شد، درست است که او در عشق به مناجات تو بیقرار بود، اما بهتر بود با همراهان خود می آمد.

\*\*\*

موسی علیه السلام با آن گروه هفتاد نفره به سوی کوه طور رفت و تو با او سخن گفتی، آنان صدای تو را شنیدند.

وقتی موسی علیه السلام تورات را به آنها نشان داد، عده ای از آنان با تعجب به آن نگاه کردند و باور نکردند که این تورات، سخنان توست و او تورات را از طرف تو آورده است. موسی علیه السلام به آنان گفت: «خدا با من سخن می گوید»، اما آنان این سخن را قبول نکردند و گفتند:

— ای موسی! ما این سخن تو را قبول نداریم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم.

— خدا را نمی توان با چشم دید، خدا جسم نیست که بتوان او را دید.  
آنان بر سخن خود اصرار کردند. موسی علیه السلام از طرف مردم چنین گفت:  
«بارخدا یا! خودت را نشان من بده تا تو را ببینم».

در پاسخ او چنین گفتی: «ای موسی! تو هرگز مرا نخواهی دید، ولی به این کوه بنگر، اگر در جای خود باقی ماند، پس مرا خواهی دید».

پس نور خود را بر آن کوه پدیدار ساختی، آن کوه متلاشی شد، موسی علیه السلام بی هوش روی زمین افتاد و آن هفتاد نفر هم مُردند. (کوه طور، رشته کوه بزرگی است، صاعقه به یکی از کوه‌های آن اصابت کرد).

آنان تاب دیدن آن صاعقه را که مخلوق تو بود نداشتند، چگونه می توانستند نور عظمت را ببینند؟

وقتی موسی علیه السلام به هوش آمد، به آن هفتاد نفر که جسمشان روی زمین افتاده بود، نگاه کرد. به فکر فرو رفت که چگونه بازگردد و خبر مرگ این هفتاد نفر را به مردم بدهد.

او بنی اسرائیل را به خوبی می شناخت، می دانست بعضی ها خواهند گفت: موسی علیه السلام، بزرگان ما را به دل کوه برد و آنان را به قتل رساند! موسی علیه السلام از تو خواست تا این هفتاد نفر را زنده کنی، تو دعایش را مستجاب کردی و آنان را زنده کردی.

\*\*\*

طه: آیه ۸۵

قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمْ

السَّامِرِيُّ ﴿٨٥﴾

چهل روز است که موسی علیه السلام و آن گروه هفتاد نفره از بنی اسرائیل دور هستند، موسی علیه السلام خبر ندارد که چه حادثه شومی در این مدت رخ داده است، اکنون



تو به او چنین می‌گویی: «ای موسی! من قوم تو را در این مدت که نبود، امتحان کردم، سامری آن‌ها را گمراه ساخت.»

فتنه بزرگی روی داده است! فتنه سامری و گوساله آن!  
سامری که بود؟ او چگونه توانست مردم را فریب بدهد؟

\*\*\*

سامری منافق بود، او به دین موسی ﷺ ایمان نیاورده بود، او به دنبال فرصتی بود تا مردم را گمراه کند. موسی ﷺ به مردم گفت که من پس از سی شب نزد شما باز خواهم گشت، اما او ده شب دیر کرد.

سامری فرصت را غنیمت شمرد، او می‌دانست که بنی اسرائیل مقدار زیادی طلا و جواهرات فرعونیان را همراه دارند. او در میان آنان این شایعه را پراکند که غنیمت‌های فرعونیان را باید در آتش سوزاند.

سامری به آنان گفت: «برای چه این بار را همراه خود به فلسطین می‌برید؟ به هر حال موسی آن را از شما می‌گیرد و در آتش می‌اندازد، پس خوب است ما این طلاها و جواهرات را در همین جا در آتش اندازیم.»

مردم این شایعه را باور کردند، آتش افروختند، خود سامری هم طلاهایی را که همراه داشت در آتش انداخت. مردم هم همه طلاها را در آتش انداختند. شب فرا رسید، سامری از این طلاهای ذوب شده، مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت. این مجسمه تو خالی بود و با مهارت ساخته شده بود، یک قسمت آن مجسمه سوراخی داشت.

او در دل زمین گودالی را کند و یک نفر را آنجا نشانند. وقتی آن شخص دهان خود را به آن سوراخ مجسمه می‌نهاد و صدا می‌زد، صدای او در مجسمه

می پیچید و از دهان مجسمه به گوش همه می رسید. مجسمه به گونه ای طراحی شده بود که صدا را تقویت می کرد. قرار شد تا آن شخص در موقع مناسب، صدای گاو از خود درآورد. (۱۳۰)

صبح فرار رسید، هوا روشن شد، مردم دیدند که یک مجسمه طلایی زیر نور آفتاب می درخشد، عده ای از پیروان سامری هم در مقابل آن به سجده افتاده اند.

مردم به این منظره نگاه می کردند، این مجسمه از کجا آمده است؟ چرا عده ای به سجده افتاده اند؟

ناگهان از آن مجسمه صدای گوساله به گوش رسید و سامری شروع به سخن کرد: «ای مردم! خدا خودش به اینجا آمده است، شما چه نیازی به موسی دارید؟ موسی به کوه طور رفته است و دنبال خدا می گردد، خدا خودش به پیش شما آمده است، همان گونه که خدا برای موسی به شکل درخت درآمد، امروز به شکل این مجسمه طلایی نزد شما آمده است، این خدای شما و خدای موسی است.»

مردم سخن او را باور کردند و در مقابل گوساله به سجده افتادند. آنان باور کردند که همان گونه که تو برای موسی به شکل درخت ظاهر شدی، برای آنان به شکل این مجسمه ظاهر شده ای!

آن ها فکر نکردند که تو جسم نداری و هرگز به شکلی ظاهر نمی شوی، آن درخت هم جلوه ای از نور تو بود، آن شب تو نور را بر آن درخت جلوه گر کردی.

\*\*\*

طه: آیه ۸۷ - ۸۶

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَن يَجِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوعِدِي ﴿٨٦﴾ قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حَمِلْنَا أَوْزَارًا مِّن زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ ﴿٨٧﴾

وقتی به موسی علیه السلام این ماجرا را خبر دادی، او بسیار آشفته شد، او با خود فکر کرد که همه زحماتی که برای این مردم کشیده بودم، هدر رفت، او خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت و دید که هزاران نفر دور آن گوساله می چرخند، عده ای هم در مقابل آن به سجده افتاده اند.

اینجا بود که موسی علیه السلام فریاد برآورد: ای مردم! مگر خدا به شما وعده نیک نداده بود؟ آیا به یاد داشتید که خدا اراده کرده بود شما را وارث زمین کند و سرزمین فلسطین را به شما بازگرداند؟ آیا مدت جدایی من از شما طول کشید؟ چرانتوانستید ایمان خود را حفظ کنید؟ آیا می خواستید عذاب خدا بر شما نازل شود که با وعده من مخالفت کردید؟

مردم با این سخنان موسی علیه السلام و از خشم او فهمیدند که فریب خورده اند، آنان عذر تراشی کردند و گفتند: «ای موسی! ما به اختیار خود با تو عهدشکنی نکردیم، ما طلاهایی را که از فرعونیان همراه داشتیم، از خود دور ساختیم و به پیشنهاد سامری آن طلاها را در آتش انداختیم».

\*\*\*

طه: آیه ۹۱ - ۸۸

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا  
 إِلَهُكُمُ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ ﴿٨٨﴾ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُرْجَعُونَ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُمْ قَوْلًا وَلَا  
 يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا ﴿٨٩﴾ وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ  
 إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا  
 أَمْرِي ﴿٩٠﴾ قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا  
 مُوسَىٰ ﴿٩١﴾

سامری از آن طلاهای ذوب شده مجسمه گوساله‌ای را ساخت که صدای  
 گوساله هم از آن شنیده می‌شد. سامری و پیروانش به آنان گفتند: «این خدای  
 شما و خدای موسی است، موسی فراموش کرده که این خدای اوست و به کوه  
 طور رفته است تا او را بیابد».

به راستی چرا این مردم گوساله پرست شدند، آیا آنان نمی‌دیدند که این  
 مجسمه پاسخ آنان را نمی‌دهد، نه نفعی به آنان می‌رساند و نه ضرری را از آنان  
 دور می‌کند.

وقتی آنان به پرستش این مجسمه رو آوردند، هارون به آنان گفت: «ای  
 مردم! شما مورد آزمایش سختی قرار گرفته‌اید، فریب نخورید، امروز با این  
 گوساله شما امتحان می‌شوید و معلوم می‌شود که چه کسی در ایمان خود  
 ثابت است. ای مردم! خدای شما، خدای یگانه است، پس مرا پیروی کنید و  
 فرمانم را اطاعت کنید».

آنان در جواب هارون گفتند: «ما به پرستش این گوساله ادامه می‌دهیم تا  
 وقتی که موسی نزد ما بازگردد».

\*\*\*

طه: آیه ۹۴ - ۹۲

قَالَ يَا هَارُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ  
 ضَلُّوا ﴿٩٢﴾ أَلَا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي ﴿٩٣﴾ قَالَ يَا اِنَّ أُمَّ لَنَا  
 تَأْخُذُ بِلِحْيَتِي وَيَأْخُذُ بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي  
 إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ﴿٩٤﴾

موسی علیه السلام به سوی برادرش هارون رفت و سر و ریش او را گرفت و با  
 عصبانیت گفت: «ای هارون! من گفته بودم که تو جانشین من باش و به  
 اصلاح کار این مردم بپرداز، چرا وقتی دیدی آنان گمراه شدند از روش من  
 پیروی نکردی و مانع کار آنان نشدی؟ آیا می خواستی نافرمانی مرا بکنی؟»  
 هارون در جواب چنین گفت: «ای پسر مادرم! موی ریش و سرم را مگیر!  
 من با آنان سخن گفتم ولی گوش به سختم نکردند، اگر من با آنان دست به  
 شمشیر می بردم، عده ای طرفدار من می شدند و عده ای هم طرفدار سامری.  
 آن وقت تفرقه در میان مردم به وجود می آمد. می ترسیدم که به من بگویی چرا  
 باعث اختلاف شدی.»

\*\*\*

موسی علیه السلام این گونه ناراحتی درونی خود را نشان داد، خشم او برای انحراف و  
 بُت پرستی مردم بود، موسی علیه السلام با انداختن تورات و حمله به برادرش،  
 می خواست آن مردم نادان را از خواب غفلت بیدار کند و این گونه بزرگی  
 خطایی را که انجام داده بودند، به آنان بفهماند.

موسی ﷺ با این کار خود، شوک در میان مردم ایجاد کرد تا آنان زود توبه کنند و از گناه خود پشیمان شوند.

اینجا بود که موسی ﷺ دست‌های خود را رو به آسمان گرفت و چنین گفت: «بارخدایا! من و برادرم را ببخش و رحمت و مهربانی خودت را بر ما نازل کن که تو مهربان‌ترین مهربانان هستی.» (۱۳۱)

این دعای موسی ﷺ نشانه فروتنی او بود، او می‌خواست سرمشقی برای دیگران باشد تا آن‌ها از تو طلب عفو و بخشش کنند.

\*\*\*

طه: آیه ۹۸ - ۹۵

قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ ﴿٩٥﴾ قَالَ  
 بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا  
 وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي ﴿٩٦﴾ قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ  
 أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي  
 ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا ﴿٩٧﴾ إِنَّمَا  
 إِلْهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿٩٨﴾

موسی ﷺ رو به سامری کرد و گفت: «ای سامری! چرا به این کار دست زدی؟ هدف تو چه بود؟».

سامری در جواب گفت: «من چیزی را دیدم که دیگران ندیدند، من آن فرستاده را دیدم، مستی خاک از جایی که او بود برداشتم و آن را بر گوساله ریختم، این‌گونه هوای نفس مرا فریب داد.»

\* \* \*

آن فرستاده که بود که سامری او را دیده بود؟

او جبرئیل بود، وقتی جبرئیل به صورت اسب سواری به زمین آمد، سامری از خاک جایی که جبرئیل بود، برداشت. آن شب که موسی علیه السلام عصایش را به رود نیل زد، رود نیل شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، فرعون با سپاهیانش فرا رسید، فرعون ترسید جلو برود، تو جبرئیل را فرستادی، او به شکل اسب سواری ظاهر شد و وارد شکاف رود نیل شد.

فرعون تصوّر کرد آن اسب سوار یکی از سربازانش می باشد، او با خود گفت چرا باید از این سرباز ترسو تر باشم؟ او وارد شکاف شد و همه سپاهش نیز همراه آمدند، ناگهان آب ها روی هم آمد و همه غرق شدند.

سامری فرصتی پیدا کرد و قدری از خاک پای اسب جبرئیل را برداشت، البته سامری نمی دانست که آن اسب سوار جبرئیل است، فقط می دانست که او انسان نیست، زیرا حرکات عجیب او را با چشم دید و فهمید او موجودی غیبی است.

\* \* \*

مجسمه ای که سامری ساخت، بی روح بود، فقط یک جسم بی جان بود، وقتی او آن خاک را بر او پاشید، مجسمه زنده نشد! مجسمه هیچ تغییری نکرد. این سخن توست: «سامری برای آنان مجسمه ای بی جان را آشکار کرد».

صدایی که از آن مجسمه به گوش می رسید، صدای کسی بود که زیر مجسمه

در گودال قرار گرفته بود.

اکنون باید جواب یک سؤال را بدهم: اگر ریختن آن خاک هیچ اثری بر مجسمه نداشت، پس چرا سامری آن را ذکر کرد؟ چرا چنین گفت: «من مشتی از آن خاک را برداشتم و آن را بر گوساله ریختم».

سامری می دانست که موسی علیه السلام می خواهد او را مجازات کند، موسی علیه السلام تصمیم گرفته بود او را اعدام کند. سامری به دنبال این بود که بهانه‌ای برای خود درست کند، شاید جان سالم به در ببرد.

او انگیزه خیانت خود را پنهان کرد و با این سخن خواست تا عمل خود را به امری غیبی نسبت دهد، کاری که جادوگران انجام می دهند و کارهای خود را به موجودات غیبی نسبت می دهند. سامری خیال می کرد با این سخن، موسی علیه السلام فریب می خورد، اما زهی خیال باطل!

موسی علیه السلام تصمیم گرفت تا سامری را به قتل برساند، اما خدا به او امر کرد که او را نکش، زیرا او مردی سخاوتمند بود، در عوض سامری به بیماری وسواس مبتلا شد، هر کس به سوی او می آمد، فریاد می زد: «به من دست نزنید»، آری، خدا چنین تقدیر کرد که او از جامعه جدا باشد و دیگر با هیچ کس ارتباط نداشته باشد.

همچنین موسی علیه السلام به او وعده عذاب روز قیامت را داد، گناه سامری هرگز بخشیده نشد، زیرا او هزاران نفر را از مسیر یکتاپرستی گمراه کرد.

\*\*\*

سامری به موسی علیه السلام گفت: «من از آن خاک بر روی گوساله ریختم». موسی علیه السلام



در اینجا تصمیم مهمی گرفت، به سامری گفت: «ای سامری! اکنون به خدایت که او را می پرستیدی، نگاه کن، ما آن را آتش می‌زنیم و ذرات آن را در دریا می‌پراکنیم آن‌چنان که اثری از آن در خشکی نماند».

موسی علیه السلام دستور داد تا آتش بزرگی افروختند و آن گوساله را در آتش انداخت تا خاکستر شد. سپس خاکستر آن را به دریا ریخت و به مردم چنین گفت: «خدای شما همان خدای یکتایی است که به همه چیز علم و آگاهی دارد».

نکته مهم این است: اگر واقعاً آن مشت خاک، اثر عجیب داشت، آن مجسمه نباید در آتش می‌سوخت!! وقتی آن مجسمه در آتش سوخت و خاکستر شد، معلوم شد که آن خاک هیچ اثری عجیبی نداشته است. آنچه سبب گمراهی مردم شد چیزی جز یک مجسمه عادی نبود که انسانی در آن صدای گوساله در می‌آورد، آن مردم چرا چنین خام شدند و فریب خوردند؟ چرا به سخن هارون گوش نکردند؟ چرا وقتی هارون آنان را از این کار نهی کرد، او را تهدید به قتل کردند؟

تو حق را به آنان نشان داده بودی، درست است که سامری حيله کرده بود، اما راه هدایت برای آنان آشکار بود، پیروی از هارون، تنها راه رستگاری آنان بود.

\*\*\*

موسی علیه السلام از آنان خواست تا توبه کنند و توبه آنان را پذیرفتی، بعد از آن بود که آنان به سوی فلسطین حرکت کردند، وقتی آنان به مرز صحرای سینا

رسیدند، فهمیدند که بیت المقدس در دست دشمنانشان است، برای همین آنان به موسی علیه السلام گفتند: «ای موسی! تو با خدای خودت به جنگ دشمنان برو و ما همین جا می مانیم، وقتی دشمنان را شکست دادی، ما وارد شهر خواهیم شد.»

تو آنان را چهل سال در صحرای سینا سرگردان نمودی، آنان هر روز به راه می افتادند و تا شب راه می پیمودند، شب در جایی استراحت می کردند، صبح که از خواب بیدار می شدند، خود را در همان نقطه آغاز حرکت می یافتند. (۱۳۲)

روزها ابرها را می فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیتشان نکند، برایشان از آسمان غذا می فرستادی، اما آنان تمام این مدت در سرگردانی بودند.

در این چهل سال، هارون از دنیا رفت، سه سال از مرگ هارون که گذشت، موسی علیه السلام هم از دنیا رفت، «یوشع» که جانشین موسی علیه السلام بود، رهبری مردم را به دست گرفت. وقتی چهل سال سرگردانی به پایان رسید، یوشع بنی اسرائیل را به شهر بیت المقدس برد. (۱۳۳)

طه: آیه ۱۰۴ - ۹۹

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ  
آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا ﴿٩٩﴾ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ وِزْرًا ﴿١٠٠﴾ خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
حِمْلًا ﴿١٠١﴾ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ  
زُرْقًا ﴿١٠٢﴾ يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا ﴿١٠٣﴾ نَحْنُ  
أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا ﴿١٠٤﴾

تو این گونه داستان موسی و هارون علیه السلام را در قرآن ذکر می کنی، قرآن کتاب  
پند و حکمت است و آن را بر قلب محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده ای.  
هر کس از این قرآن روی برتابد و آن را انکار کند، بار گناه کفر و انکار حق را  
بر دوش خواهد کشید و به عذابی جاودان گرفتار می شود و در روز قیامت،  
بار کفر، چه بار بدی است!  
قیامت همان روزی است که در صور اسرافیل دمیده می شود و گناهکاران با

چشمانی کبود برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، کبودی چشم آنان، نشانه گناهکار بودن آنهاست.

\*\*\*

در آن روز کافران آهسته به هم می گویند: «شما فقط ده روز در دنیا زندگی کردید»، آهسته سخن گفتن آنها به خاطر ترسی است که آن روز در دل دارند، آنان در آن روز حسرت می خورند، زندگی دنیا را با زندگی آخرت مقایسه می کنند، همه لذت‌ها و خوشی‌های دنیا کوتاه بود و چقدر زود گذشت! تو به گفتگوی آنان آگاهی کامل داری، یکی از آنان که از دیگری عقل و هوش بیشتری دارد می گوید: «شما بیش از یک روز در دنیا نماندید». آری، خردمندان خوب می دانند که زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت چقدر کوتاه است.

خوشا به حال کسی که سختی این روز را به جان خرید و سعادت همیشگی آخرت را به دست آورد!  
وای به حال کسی که خوشی یک روزه دنیا را به دست آورد و خوشی همیشگی آخرت را از دست داد!

\*\*\*

طه: آیه ۱۱۲ - ۱۰۵

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي  
نَسْفًا ﴿١٠٥﴾ فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ﴿١٠٦﴾ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا  
أَمْتًا ﴿١٠٧﴾ يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ  
لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا ﴿١٠٨﴾ يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ  
أُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا ﴿١٠٩﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا

خَلَقَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ﴿١١٠﴾ وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ  
 وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ﴿١١١﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ  
 مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا ﴿١١٢﴾

وضع کوه‌ها در قیامت چگونه خواهد بود؟ تو کوه‌ها را در آن روز متلاشی می‌کنی و بر باد می‌دهی، سپس زمین را صاف و هموار و بی‌آب و علف‌رها می‌سازی. آن روز هیچ پستی و بلندی روی زمین به چشم نمی‌آید.

وقتی روز قیامت فرارسد، اسرافیل در صور می‌دمد و همه انسان‌ها را برای حسابرسی فرا می‌خواند. همه زنده می‌شوند و برای حسابرسی به صف می‌ایستند، هیچ کس نمی‌تواند از این دعوت سرپیچی کند، آن روز همه صداها در برابر عظمت تو فرو می‌افتد و خاموش می‌گردد، فقط صدای آهسته و زیر لب به گوش می‌رسد.

همه به دنبال این هستند که کسی آنان را یاری دهد و از آنان شفاعت کند، آن روز فقط کسی می‌تواند شفاعت کند که تو به او اجازه داده باشی و سخنش را بپسندی. پیامبران و امامان از پیروان خود شفاعت می‌کنند، اما بت پرستانی که بت‌ها را می‌پرستیدند، ناامید می‌شوند.

هنوز حسابرسی آغاز نشده است، همه انسان‌ها در صحرای قیامت جمع شده‌اند، آن‌ها پنجاه سال در آنجا می‌مانند، تو به گذشته و آینده آنان آگاهی داری، می‌دانی که هر کسی در دنیا چه کرده است و نتیجه اعمال او چیست، آیا به بهشت می‌رود یا به جهنم؟

آری، تو به همه چیز انسان‌ها آگاهی داری، اما انسان‌ها هرگز به حقیقت تو آگاهی کامل ندارند.

آن روز همه انسان‌ها در مقابل عظمت تو ذلیل و فروتن هستند که تو خدای زنده و توانا هستی، هر کس به خود یا دیگری ظلم کرده باشد، در آن روز ناامید می‌شود و هر کس هم بر اساس ایمان به تو، عمل شایسته انجام داده باشد، به پاداش خود به صورت کامل می‌رسد و هرگز به او ظلم نمی‌شود و حَقُّش ضایع نمی‌شود.

\*\*\*

«انسان‌ها هرگز به حقیقتِ تو آگاهی کامل ندارند».

من باید در این سخن ساعت‌ها فکر کنم، هیچ کس نمی‌تواند حقیقت تو را بفهمد.

یکی از یاران امام جواد علیه السلام به دیدار آن حضرت رفت و درباره شناخت تو از او سؤال کرد.

امام جواد علیه السلام به او چنین پاسخ داد: «خدا را نمی‌توان با عقل بشری درک کرد. شاید انسان در ذهن خود تصویری از خدا داشته باشد، اما خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن انسان است، خدا به هیچ چیز شبیه نیست، انسان نباید در ذهن خود، خدا را به چیزی تشبیه کند. عقل بشر نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد. هر تصویری را که انسان از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته است، حقیقتِ خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حدّ و اندازه‌ای ندارد و نمی‌توان با عقل آن را درک نمود» (۱۳۴).

وقتی این سخن را شنیدم، فهمیدم که باید خیلی دقت کنم، گاهی تصویری از تو در ذهن خود می‌سازم، اما آن تصوّر چیزی است که من آن را با عقل بشری خود ساختم، تو را به چیزی تشبیه کرده‌ام.

امام جواد علیه السلام به من یاد داد که تو غیر از آن چیزی هستی که من در ذهن خود تصور می‌کنم، من هرگز نمی‌توانم تو را تصور کنم. تو بالاتر و والاتر از این هستی که به تصور ذهن انسان درآیی! من فقط می‌توانم تو را با صفاتی که خودت در قرآن گفته‌ای، بشناسم. می‌دانم که تو بخشنده و مهربانی، شنونده و بینایی!، از همه چیز باخبری، همیشه بوده‌ای و خواهی بود، پایان نداری، همان‌گونه که آغاز نداشته‌ای... من این صفات تو را در قرآن می‌خوانم و نسبت به تو شناخت پیدا می‌کنم، همه این‌ها که گفتم صفات توست، اما ذات تو چگونه است؟ این را هرگز نمی‌توانم بفهمم، هرچه که در ذهن خودم برای ذات تو تصور کنم، باید بدانم که تو غیر از آن می‌باشی.

\*\*\*

طه: آیه ۱۱۴ - ۱۱۳

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ  
 مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا ﴿۱۱۳﴾ فَتَعَالَى اللَّهُ  
 الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ  
 رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ﴿۱۱۴﴾

مردم مکه به بت پرستی رو آورده بودند، تو محمد صلی الله علیه و آله را برای هدایت آنان فرستادی، قرآن را به زبانی عربی نازل کردی تا آنان پیام آن را درک کنند. در قرآن انواع هشدارها را بیان کردی تا آنان از عاقبت بت پرستی بترسند یا پندی برای آنان پدید آید و از سخن تو پند بگیرند. تو فرمانروای بر حق جهانی، خدای بلندمرتبه‌ای! تو با آن عظمت و مقام،

این قرآن را برای مردم فرستادی، آیا کسی عظمت قرآن را درک می کند؟  
اگر مردم بدانند که این قرآن سخن چه کسی است به گونه ای دیگر قرآن را  
می خوانند و در آن فکر می کنند.

\*\*\*

تو جبرئیل را مأمور کردی تا قرآن را بر قلب محمد ﷺ نازل کند، وقتی  
جبرئیل آیات قرآن را برای محمد ﷺ می خواند، محمد ﷺ علاقه داشت تا  
هرچه زودتر آن را به مردم برساند، برای همین قبل از آن که وحی به پایان  
برسد، آیات را برای کسانی که اطرافش بودند، می خواند.  
اکنون تو در این آیه به او چنین می گویی: «در خواندن قرآن پیش از آن که  
وحی آن بر تو پایان یابد، شتاب نکن، ای محمد! چنین دعا کن: خدایا! بر  
علم و دانش من بیفزا».

تو به محمد می آموزی که به جای عجله کردن از تو بخواهد تا بر علم او  
اضافه کنی. وقتی علم و دانش او افزون شود، او می تواند آموزه های اسلام را  
بهتر برای مردم بیان کند.

این دعا یکی از زیباترین دعاهای قرآن است، خیلی از مسلمانان برای زیاد  
شدن مال و ثروت خود دعا می کنند، اما هرگز برای زیاد شدن علم قرآنی و  
دینی خود دعا نمی کنند!

بارخدایا! بر دانش قرآنی و دانش اسلامی من بیفزا! به من فهم قرآن و فهم  
دین عطا کن!



طه: آیه ۱۲۱ - ۱۱۵

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَسَيِّئٍ وَلَمْ  
نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ﴿١١٥﴾ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا  
إِبْلِيسَ أَبَى ﴿١١٦﴾ فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا  
يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى ﴿١١٧﴾ إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا  
تَعْرَى ﴿١١٨﴾ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى ﴿١١٩﴾ فَوَسْوَسَ  
إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا  
يَبْلَى ﴿١٢٠﴾ فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لُهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ  
عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ﴿١٢١﴾

در اینجا بار دیگر از سرگذشت آدم ﷺ سخن می‌گوییم، تو پیش از این به  
آدم ﷺ سفارش کرده بودی و او با تو پیمان بست، اما آن را فراموش کرد و تو او  
را در پیمانش استوار و ثابت نیافتی.

وقتی آدم ﷺ را خلق کردی، به فرشتگان فرمان دادی تا بر او سجده کنند، همه

فرشتگان سجده کردند مگر شیطان. او از جنّها بود و در میان فرشتگان زندگی می کرد، او از سجده بر آدم امتناع کرد.

تو به آدم علیه السلام گفتی: «ای آدم! شیطان دشمن تو و همسرت است، مواظب باش که او تو را از بهشت بیرون نکند که زندگی در بیرون بهشت با سختی همراه است. تو در بهشت هیچ گاه گرسنه نمی شوی و برهنه نمی مانی، در اینجا همه چیز برای تو آماده است، در اینجا تشنه نمی شوی و گرمی آفتاب تو را اذیت نمی کند».

منظور تو از این بهشت کدام است؟

می دانم که منظور تو بهشت جاودان نیست، زیرا اگر کسی وارد آن بهشت شود، برای همیشه در آن خواهد بود و شیطان هرگز نمی تواند وارد بهشت جاودان شود.

بهشت واقعی، منزلگاه بندگانِ خوب خداست، آن بهشتی که آدم علیه السلام و همسرش در آن بود، بهشتِ دنیایی است. در زبان عربی، به «بهشت»، «جنت» می گویند. جنت، باغی است که درختان بلندی دارد، به بهشت جاودان هم جنت می گویند زیرا در آنجا درختان سر به فلک کشیده اند.

\*\*\*

از آدم علیه السلام می خواهی که هرگز نزدیک درخت ممنوعه نشود.

آن درخت ممنوعه چه بود؟ چه میوه ای داشت؟

درختان این بهشت دنیایی، مثل درختان بهشت واقعی است، وقتی نزدیک درخت بهشتی می شوم، بر آن هر نوع میوه می بینم، انگور، سیب، و... باغی هم که آدم علیه السلام و حوا در آن ساکن هستند، نمونه ای از آن بهشت واقعی است، هر درخت آن، همه میوه ها را دارد. خدا به آدم علیه السلام گفت که تو می توانی از

همه درختان بهشت استفاده کنی، فقط نباید نزدیک یک درخت شوی، آن درخت، «درخت ممنوعه» است!

\*\*\*

آدم علیه السلام و حوّا در بهشت دنیا هستند و تو پرده از مقابل چشم آنها برمی داری. آنها عرش تو را می بینند و نورهایی را مشاهده می کنند که در عرش است. آنها از تو سؤال می کنند:

— این چه نورهایی است که در عرش است؟

— آن نورهایی که شما در عرش می بینید، نور بهترین بندگان من است. بدانید که اگر آنها نبودند، من شما را خلق نمی کردم. هرگز آرزوی مقام آنها را نکنید که مقام آنها بس بزرگ و بالاست. (۱۳۵)

— آنان را برای ما معرفی کن!

— نور محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام. این نور پنج تن از فرزندان توست.

\*\*\*

می خواستی به آدم علیه السلام این پیام را برسانی که نور محمّد و آل محمّد علیهم السلام، اولین آفریده های هستند. زمانی، این نورها را آفریدی که هنوز زمین و آسمانها را خلق نکرده بودی، این نورها، آن روز، حمد و ستایش تو را می گفتند. تو بودی و این نورها و هیچ آفریده دیگری نبود، چهارده هزار سال بعد از آن، عرش خود را آفریدی، آن وقت آن نورها را در عرش خود قرار دادی. (۱۳۶)

سخن از خلقت آن نورها بود، درست است که اکنون تو آدم را خلق کردی، اما نور محمّد علیه السلام و خاندان او را هزاران سال قبل از او خلق کرده بودی، سخن

در بارهٔ خلقتِ جسمِ محمد و آل محمد علیهم السلام نیست، جسم آنان، حدود هفت هزار و هشتصد سال پس از آدم علیه السلام خلق شد.

\*\*\*

آدم علیه السلام سخن تو را شنید، او همراه همسرش در بهشت است، آن‌ها هرگز نزدیک درخت ممنوعه نمی‌شوند، می‌دانند که آن درخت، وسیلهٔ امتحان آن‌هاست.

چند ساعتی از حضور آدم علیه السلام در بهشت می‌گذرد، شاید او لحظه‌ای با خود فکر می‌کند که من کسی هستم که همهٔ فرشتگان بر من سجده کرده‌اند، چه اشکالی داشت که مقام من هم، مثل آن پنج نور مقدس می‌شد!

همین که این فکر از ذهن او می‌گذرد، تو او را به حال خود رها می‌کنی، تو به او گفته بودی که نباید در قلب خود، حسدی به آن پنج نور مقدس داشته باشی، همین مقدار حسد سبب شد تا توفیق خود را از او بگیری. (۱۳۷)

آدم علیه السلام آن عهد را فراموش کرد، او در وفای به آن پیمان ثابت قدم نماند، تو با او پیمان بسته بودی که آرزوی مقام آن نورهای مقدس را نکند. (۱۳۸)

تو او را با «عزم» نیافتی، عزم یعنی تصمیم و ارادهٔ قوی.

آدم علیه السلام بر آن پیمان خود با ارادهٔ قوی باقی نماند، به همین خاطر او از پیامبران «أولو العزم» نشد.

پنج پیامبر تو از «أولو العزم» می‌باشند: ابراهیم، نوح، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم. آنان بر پیمانی که با تو بسته بودند، با عزم و اراده باقی ماندند.

\*\*\*

وقتی آدم علیه السلام عهد خود را فراموش کرد، شیطان نزد او آمد و او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می‌خواهید شما را به درخت زندگی جاودان و پادشاهی

ماندگار راهنمایی کنم؟».

شیطان به نام تو سوگند یاد کرد که خیر و صلاح او را می خواهد، آدم علیه السلام هم فریب سخن او را خورد.

آری، آدم و حوّا هرگز فکر نمی کردند کسی به نام تو، قسم دروغ بخورد، آنان لحظه ای غافل شدند و از میوه آن درخت خوردند، ناگهان متوجّه شدند که لباس هایشان از تنشان فرو ریخت و اندامشان آشکار شد. آنان اندام خود را با برگ های درختان پوشاندند.

آنان در تعجب ماندند که چه شده است، اما شیطان خوشحال بود، این نشانه پیروزی او بود. شیطان می دانست که این یک نشانه است، نشانه غضب تو. وقتی آدم علیه السلام و حوّا را آفریدی، برای آنان لباسی قرار دادی، درست است که آن دو، زن و شوهر بودند، اما تو برای آنان لباسی قرار داده بودی، شیطان می دانست که هرگاه این لباس از بدن آنها فرو افتد، در نقشه خود موفق شده است.

این گونه بود که آدم علیه السلام نافرمانی تو را کرد و زیانکار شد و از بهشت محروم شد.

\*\*\*

مأمون خلیفه عباسی بود و بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می کرد، او دستور داد تا دانشمندان بزرگ به کاخ او بیایند و سؤالات خود را از امام رضا علیه السلام بپرسند.

روز موعود فرا رسید، همه دانشمندان جمع شدند، امام رضا علیه السلام به مجلس آمد، شخصی به نام علی بن جهم رو به امام کرد و پرسید:

— آیا شما به عصمت همه پیامبران اعتقاد دارید؟ آیا شما پیامبران را از گناه و

معصیت دور می‌دانید؟

— بله.

— این سخن شما مخالف قرآن است، زیرا خدا در سوره «طها»، در آخر آیه ۱۲۱ می‌گوید: «آدم نافرمانی کرد و گمراه شد». این نشان می‌دهد که آدم ﷺ معصوم نبود و گناه و نافرمانی خدا را انجام داد.

— از خدا بترس و به پیامبران خدا نسبت گناه مده!

— پس معنای این آیه چه می‌شود؟

— این معصیت و گناه آدم ﷺ در بهشت بود، آدم ﷺ در بهشت از میوه ممنوعه خورد. وقتی آدم ﷺ در بهشت بود، پیامبر نشده بود، او هنوز زندگی در این دنیا را آغاز نکرده بود.

— توضیح بیشتری برایم بدهید.

— وقتی آدم ﷺ به زمین آمد، خدا او را برگزید و او را پیامبر و نماینده خود قرار داد و به او عصمت عطا کرد تا بتواند وظیفه هدایت فرزندان را به خوبی انجام دهد. (۱۳۹)

\*\*\*

چند روزی بود که سرفه‌های شدید می‌کردم، دیگر طاقت نداشتم، به مطب دکتر رفتم، مطب داشت تعطیل می‌شد. آن شب دکتر مرا معاینه کرد و برایم دارو نوشت و گفت: «ترشی نخور، اگر ترشی بخوری بیماری تو شدیدتر می‌شود».

آن وقت اگر من ترشی می‌خوردم، گناه کرده بودم؟

هدف دکتر این نبود که ترشی خوردن را برایم حرام کند، او مرا راهنمایی کرد تا بیماری من شدیدتر نشود.

دکتر مرا از خوردن ترشی نهی کرد، به این نوع نهی کردن، «نهی ارشادی» می‌گویند.

آدم علیه السلام در بهشت بود، او در آنجا به راحتی زندگی می‌کرد، نه گرسنه می‌شد و نه تشنه. هرچه می‌خواست در آنجا برایش آماده بود.

خدا به او گفت: «ای آدم! از آن میوه ممنوعه نخور، اگر این کار را بکنی از بهشت بیرون می‌روی و زحمتت زیاد می‌شود و خودت باید به دنبال روزی خود بگردی، تشنگی، گرسنگی و... در دنیا در انتظار توست».

خدا آدم علیه السلام را «نهی ارشادی» کرد، وقتی آدم علیه السلام آن میوه را خورد، زحمت خود را زیاد کرد.

ادامه ماجرای مطب دکتر را بنویسم:

آن شب من فراموش کرده بودم پول ویزیت را پرداخت کنم، دکتر به من گفت: «پول ویزیت یادتان نرود!». اگر من پول ویزیت را پرداخت نمی‌کردم، گناه کرده بودم، به این نهی، «نهی مولوی» می‌گویند. یعنی آقا و مولای انسان، انسان را از کاری نهی می‌کند. سخنی که از طرف مولا گفته می‌شود و باید حتماً اطاعت شود.

وقتی آدم علیه السلام به این دنیا آمد، خدا او را «نهی مولوی» کرد، به او گفت: «دروغ نگو، تهمت نزن، ظلم نکن و...». اگر آدم علیه السلام دروغ می‌گفت یا ظلم می‌کرد، گناه کرده بود و دیگر معصوم نبود. وقتی آدم علیه السلام به این دنیا آمد، خدا به او عصمت را عطا کرد و او هرگز گناه نکرد.

با توجه به مطالبی که گفته شد این جمله آخر آیه ۱۲۱ را توضیح می‌دهم:  
وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ.

آدم علیه السلام در بهشت بود، او نافرمانی کرد، اما نافرمانی او گناه نبود، بلکه با

نافرمانی زحمت خود را زیاد کرد و از بهشت رانده شد، او فقط زیان کرد زیرا بهشت را از دست داد، راحتی و نعمت‌های بهشت را از دست داد و راه بهشت را گم کرد.

طه: آیه ۱۲۷ - ۱۲۲

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ  
 وَهَدَى ﴿١٢٢﴾ قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا  
 يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا  
 يَشْقَى ﴿١٢٣﴾ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا  
 وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴿١٢٤﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى  
 وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا ﴿١٢٥﴾ قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ  
 الْيَوْمَ تُنْسَى ﴿١٢٦﴾ وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ  
 رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى ﴿١٢٧﴾

تو آدم علیه السلام و همسرش را از بهشت بیرون کردی، آدم علیه السلام توبه کرد و تو توبه او را پذیرفتی و او را برگزیدی و مقام پیامبری به او عطا کردی.

این گونه بود که زندگی انسان روی زمین آغاز شد، همه انسان‌ها از نسل آدم علیه السلام و حوا هستند، انسان‌ها روی زمین با هم اختلاف می‌کنند، گروهی مؤمن هستند و گروهی کافر.

این دو گروه با هم دشمن هستند، تو هدایت و رهنمودهای خود را برای انسان‌ها می‌فرستی، هر کس از هدایت‌های تو پیروی کند، گمراه و بدبخت نمی‌شود، بلکه به سعادت واقعی می‌رسد.

هر کس از یاد تو روی برگرداند و راه کفر را انتخاب کند، گرفتار زندگی سختی خواهد شد و در روز قیامت نابینا برانگیخته خواهد شد.



او در روز قیامت می گوید: «خدایا! چرا مرا نابینا برانگیختی؟ من که در دنیا بینا بودم!».

تو به او پاسخ می دهی: «وضع تو در دنیا نیز چنین بود، وقتی سخنان و آیات من به تو رسید و تو آن‌ها را به فراموشی سپردی، پس امروز من تو را فراموش می‌کنم و از رحمت من بهره‌ای نمی‌بری».

آری، تو این‌گونه کسی را که ظلم و نافرمانی کند و به آیات تو ایمان نیاورد، کیفر می‌دهی و به راستی که کیفر آخرت، سخت‌تر و پایدارتر است.

\*\*\*

بار دیگر آیه ۱۲۴ را می‌خوانم: «هر کس از یاد تو روی برگرداند، گرفتار زندگی سختی خواهد شد».

این وعده توست: کسانی که راه کفر را انتخاب می‌کنند، زندگی سختی خواهند داشت، تو در سوره نحل آیه ۹۷ به مؤمنان وعده دادی که در این دنیا به آنان «زندگی خوش» می‌دهی.

من سؤالی دارم: تو در قرآن وعده می‌دهی که زندگی کافران سخت و زندگی مؤمنان خوش است، این بر خلاف چیزی است که من می‌بینم! من بسیاری از کافران را می‌بینم که زندگی خوشی دارند و بسیاری از مؤمنان در سختی زندگی می‌کنند.

من باید تحقیق و مطالعه کنم...

\*\*\*

تو به مؤمنان، گنج قناعت می‌دهی و کافران را به بلايِ حرص دنیا مبتلا می‌کنی!

مؤمن کارهای نیکوی زیادی انجام می‌دهد، تو در این دنیا به او فقط یک

پاداش می‌دهی و آن هم قناعت است، اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می‌دادی. قناعت، بزرگ‌ترین ثروت است. به کافران حرصِ ثروت بیشتر می‌دهی، وقتی من نگاه می‌کنم می‌بینم که آنان در ناز و نعمت هستند، اما این چیزی است که من می‌بینم ولی قلب آنان هرگز آرامش ندارد، آنان به حرص مبتلا شده‌اند. ثروت بسیار زیادی دارند، اما باز هم در جستجوی دنیا هستند، آنان حرصِ ثروت بیشتر را می‌زنند. آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مالِ دنیا مانند آب شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه‌تر می‌شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می‌شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی‌شود. این دو جمله چقدر زیباست:

اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می‌دادی!  
اگر در دنیا چیزی بدتر از حرص به دنیا بود، کافر را به آن مبتلا می‌کردی!

\*\*\*

اگر همه دنیا از آن من باشد ولی قلب من از نور ایمان خالی باشد، باز هم زندگی سختی خواهم داشت، من باز به دنبال ثروت بیشتر خواهم بود، اما به راستی چرا همه دنیا نمی‌تواند مرا آرام کند؟ چرا همه دنیا به من آرامش نمی‌دهد؟

جواب آن روشن است: تو روح مرا از دنیای دیگری آفریدی، از دنیای ملکوت. روح من از همه دنیا بزرگ‌تر است، وقتی من روح خود را اسیر مال دنیا می‌کنم، روح من احساس می‌کند در زندان است! آری، این دنیا زندانی بیش نیست، برای همین است که اگر همه دنیا را هم داشته باشم، آرامش ندارم، گمشده‌ای دارم، به دنبال آن می‌روم، باز ثروت و دنیای بیشتر را طلب

می‌کنم، حرص می‌زنم، خیال می‌کنم آرامش من در ثروت بیشتر است، اما زهی خیال باطل! آرامش روح من فقط در ایمان است!  
اگر من دستم از مال دنیا خالی باشد، اما سرمایه ایمان داشته باشم، آرامش دارم، روح من آرام است، من قناعت پیشه می‌کنم، زندگی راحتی را تجربه می‌کنم. جسم من در این دنیاست اما روح من با دنیای ملکوت انس دارد.

\*\*\*

طه: آیه ۱۲۸

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ

فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى ﴿۱۲۸﴾

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، اما آنان او را جادوگر خطاب می‌کردند و دیوانه‌اش می‌خواندند، آنان به قرآن ایمان نمی‌آوردند و محمد ﷺ را مسخره می‌کردند.

چرا آنان از مردمی که قبلاً به عذاب گرفتار شده بودند، عبرت نمی‌گرفتند؟ در زندگی آن مردم برای خردمندان، نشانه‌هایی برای پند گرفتن است.

\*\*\*

در زمانی که تو قرآن را نازل کردی، مردمی از حجاز به سوی شام می‌رفتند، از کنار شهر «سُدوم» می‌گذشتند. شهر «سُدوم» همان شهر قوم لوط بود که خرابه‌های آن در زمان محمد ﷺ باقی بود.

بیشتر مردم مکه به تجارت مشغول بودند و به شام سفر می‌کردند، آن‌ها این خرابه‌ها را بارها دیده بودند، تو اکنون به آنان هشدار می‌دهی که از سرگذشت آن مردم عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

\*\*\*

طه: آیه ۱۲۹

وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ

مُسَمًّى ﴿۱۲۹﴾

انسان را آفریدی و به او اختیار دادی تا راه خود را خودش انتخاب کند، تو به او در این دنیا مهلت می دهی، هرگز در عذاب کافران شتاب نمی کنی. اگر قانون «مهلت» تو نبود، کافران را به عذاب خود گرفتار می کردی و آنان را نابود می نمودی.

تو همواره بر اساس قانون «مهلت» رفتار نموده ای و به کافران مهلت می دهی و آنان را به حال خود رها می کنی.

\*\*\*

طه: آیه ۱۳۰

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ

لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ ﴿۱۳۰﴾

کافران مکه محمد ﷺ را جادوگر می خواندند و او را دیوانه می خواندند، به او سنگ پرتاب می کردند و خاکستر بر سرش می ریختند، اما تو از محمد ﷺ می خواهی بر این آزار و اذیت ها صبر کند و به ذکر تو مشغول گردد که تو در روز قیامت به او مقام شفاعت می دهی و او خوشنود می شود.

تو از او می خواهی در این لحظه ها تو را یاد کند: قبل از طلوع خورشید، قبل از غروب خورشید، پاسی از شب و قسمتی از روز!

از او می خواهی تا در دل تاریک شب به نماز بایستد و با تو در نماز مناجات کند.

نماز قلب انسان را آرام می کند و سبب خشنودی او می شود. این درس بزرگی برای من است، اگر کسی از روی جهالت به من سخنی ناروا گفت، من باید به نماز پناه ببرم، تو را یاد کنم و در مقابل عظمت تو به سجده بروم، این کار قلب مرا شاد می کند و من دیگر ناراحتی خود را از یاد می برم.

\*\*\*

طه: آیه ۱۳۲ - ۱۳۱

وَلَا تُمَدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا  
مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنُفِثَنَّهُمْ فِيهِ وَرِزْقٌ رَّبِّكَ خَيْرٌ  
وَأَبْقَىٰ ﴿١٣١﴾ وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا  
نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ ﴿١٣٢﴾

ای محمد! من به تو قرآن را عطا کردم، قرآن سرمایه توست، هیچ نعمتی با آن قابل مقایسه نیست، مبادا به ثروت و دارایی کافران چشم بدوزی و آن را آرزو کنی.

من این ثروت را مایه امتحان و عذاب آنان قرار داده‌ام، این‌ها همه فانی می شوند و از بین می روند، اما قرآن برای همیشه می ماند و بهتر است. اگر کسی عظمت قرآن را درک کند، هرگز ثروت دنیا در چشم او بزرگ جلوه نمی کند.

از محمد ﷺ می خواهی تا خانواده اش را به نماز فرا خواند و خود نیز در نماز و یاد تو صبور باشد.

تو دوست داری همه بندگان نماز بخوانند و تو را یاد کنند، اگر من نماز بخوانم، سودی به تو نمی رسانم، بلکه سود آن به خودم باز می گردد، تو که از کسی روزی نمی خواهی بلکه به دیگران روزی می دهی! همه انسان‌ها

محتاج هستند و تو از همه چیز و همه کس بی نیازی.

\*\*\*

کافران سخنان ناروا به محمد ﷺ می گفتند و او را جادوگر و دیوانه خطاب می کردند، تو او را به نماز فرمان دادی تا قلبش آرام شود، به او گفתי که به ثروت های کافران چشم ندوزد، به قرآن دل خوش دارد که قرآن سرمایه جاودانی است. اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا راه خود را ادامه دهد و بداند که سرانجام موفق می شود، عاقبت نیک برای پرهیزکاران است. این وعده ای است که تو به او می دهی.

در آن روز، اطراف کعبه پر از بُت ها بود و مردم در مقابل آن بُت ها به سجده می افتادند و محمد ﷺ را مسخره می کردند، اما به زودی روزی فرا می رسد که محمد ﷺ همراه با پیروانش شهر مکه را فتح می کنند و همه این بُت ها را نابود می کنند. آن روز چقدر نزدیک است.

\*\*\*

این آیه در مکه و قبل از هجرت پیامبر نازل شد، پیامبر خانواده خود را به نماز فرا خواند.

آن روز خانواده پیامبر، همسرش خدیجه و دخترش فاطمه بود. سال ها گذشت. پیامبر به مدینه هجرت کرد، آن روز دیگر خدیجه از دنیا رفته بود، فاطمه با علی از دواج کرده بود و حسن و حسین به دنیا آمده بودند، مردم مدینه می دیدند که پیامبر قبل از اذان صبح از خانه خود بیرون می آمد و به در خانه فاطمه می آمد و در می زد و چنین می گفت: «سلام بر شما ای اهل بیت! نماز! نماز! خدا به شما خیر و برکت بدهد».

پیامبر سپس این آیه را می خواند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا).

«خدا اراده کرده است که اهل بیت را از هر پلیدی پاک نماید.»

این گونه همه مردم می فهمیدند که منظور از «اهل بیت» همان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می باشند. (۱۴۰)

\*\*\*

طه: آیه ۱۳۳

وَقَالُوا لَوْلَا يَا تِينَا يَا يَهُودِيَّةَ مِنْ رَبِّهِ أَوْلَمُ تَأْتِيهِمْ بَيِّنَةٌ مَّا

فِي الصُّحُفِ الْأُولَى ﴿۱۳۳﴾

بُت پرستان مکه از روی لجاجت می گفتند: «اگر محمد پیامبر خداست، چرا برای ما معجزه‌ای از آسمان نمی آورد»، اکنون از محمد صلی الله علیه و آله می خواهی به آنان چنین بگویند: «آیا در کتاب‌های آسمانی که قبلاً نازل شده است، دلیلی برای خود نمی یابید؟»

تو در کتاب‌های آسمانی از قانون خود سخن گفتی. آنان قرآن را قبول نداشتند، اما با گروهی از یهودیان و مسیحیان، دوست بودند و سخن آنان را قبول می کردند، کافران باید از آنان سؤال کنند و از این قانون باخبر شوند، اگر کافران از این قانون باخبر بودند، هرگز چنین تقاضایی نمی کردند. این مردم به دنبال بهانه بودند، اگر آنان واقعاً می خواستند حق را بشناسند، معجزه قرآن برای آنان کافی بود، محمد صلی الله علیه و آله بارها این سخن را به آنان گفته بود: اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی دانید، یک سوره مانند سوره‌های قرآن بیاورید. (۱۴۱)

هیچ کس نتوانست یک آیه هم مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکر کند، می فهمد قرآن، سخن بشر نیست.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر معجزه‌ای آسمانی بیاید و باز هم، از قبول حق خودداری کنند، عذاب آنان فوراً نازل می‌شود.

این قانون توست: دیدن معجزه‌ای، ورود به جهان شهود است، کسی که به جهان شهود وارد شود، اگر کفر بورزد، فوری به عذاب گرفتار می‌شود، تو می‌خواستی باز هم به آنان فرصت بدهی، شاید در آینده، به حق و حقیقت ایمان بیاورند و هدایت شوند. (۱۴۲)

\*\*\*

طه: آیه ۱۳۵ - ۱۳۴

وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا  
رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ  
وَنُخْزَى ﴿۱۳۴﴾ قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ  
الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى ﴿۱۳۵﴾

بُت پرستان بُت‌ها را شریک تو می‌دانستند و در مقابل آنان سجده می‌کردند، محمد ﷺ با آنان درباره عذاب تو سخن گفت، آنان می‌گفتند: «ای محمد! آن عذابی که می‌گویی، چرا نمی‌آید؟».

این قانون توست: تو انسان را آفریدی و به او اختیار دادی، تو راه حق و باطل را به او نشان می‌دهی، او باید خودش راهش را انتخاب کند. تو هرگز قبل از واضح شدن حق از باطل، کسی را عذاب نمی‌کنی، تو پیامبران را فرستادی و آنان حق را برای مردم بیان کردند.

عده‌ای ایمان آوردند و عده‌ای هم کافر شدند، تو باز به کافران مهلت دادی و زمانی که مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل کردی.



آری، اگر تو این بُت پرستان را قبل از این که قرآن نازل شد، عذاب می کردی، در روز قیامت می گفتند: «خدایا! چرا قبل از آن که به عذاب گرفتار شویم، پیامبری برای ما نفرستادی تا سخن تو را برای ما بخواند و ما از آن پیروی کنیم؟».

آری، کافران در انتظار عذاب بودند، شیطان، بُت پرستی را برای آنان زیبا جلوه داده بود، بزرگان آنان به مردم می گفتند: «بُت پرستی، بهترین دین است». تو به محمد ﷺ چنین گفتی: «ای محمد! به آنان بگو: ما و شما منتظر هستیم، ما منتظر فرا رسیدن وعده های خدا هستیم، شما هم منتظر عذاب بمانید، به زودی می فهمید چه کسی به راه مستقیم رفته است، شما می فهمید چه کسی هدایت شده است». (۱۴۳)



### بيوست‌های تحقیقی

١. جاء جبرئيل وميكائيل واسرافيل بالبراق إلى رسول الله...: تفسير القمّي ص ٣، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٩.
٢. إنّ الله سَخَّرَ لي البراق وهي دابة من دواب الجنة ليست بالطويل ولا بالقصير، فلو أنّ الله أذن لها لجالت الدنيا والآخرة في جرية واحدة...: مسند زيد بن علي ص ٤٩٧، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٦، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٠، إنّ اشتقاق البراق من البرق لسرعته...: عمدة القاري ج ١٥ ص ١٢٦، الديباج على مسلم ج ١ ص ١٩٤، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٥٢٤.
٣. هذه صخرة قدفتها عن شفيع جهنم منذ سبعين عاماً، فهذا حين استقرت: التفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٩.
٤. رسول الله صلى الله عليه وآله... فوافي أربعة آلاف وأربعمئة نبي وأربعة عشر نبياً...: بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٧، الإمام الباقر عليه السلام: ... فجمع ما شاء الله من أنبيائه ببيت المقدس: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٨٤، الإمام الباقر عليه السلام: حشر الله الأولين والآخرين من النبيين

- والمرسلين...: الكافي ج ٨ ص ١٢١، الاحتجاج ج ٢ ص ٦، تفسير القمّي ج ١ ص ٢٣٣.
- الإمام الباقر عليه السلام: فاستقبل شيخاً فقال: هذا أبوك إبراهيم...: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٨٤ بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٧٨.
٥. فقدمني جبرئيل فصلت بهم...: اليقين للسيد ابن طاووس ص ٢٨٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩١.
٦. مررت ليلة أسري بي على قوم تُقرض شفاهم بمقاريض من نار، قلت: ما هؤلاء؟ قال: هؤلاء خطباء أمّتك...: مسند أحمد ج ٣ ص ١٨٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٢٧٦، مسند ابن المبارك ص ٢٢، مسند أبي يعلى ج ٧ ص ٦٩، تفسير السمرقندي ج ١ ص ٧٦، تفسير ابن كثير ج ١ ص ٨٩، الدر المنثور ج ١ ص ٦٤، تفسير البغوي ج ١ ص ٦٨.
٧. مررت ليلة أسري بي فرأيت قوماً يخمشون وجوههم بأظفيرهم، فسألت جبرئيل عنهم فقال: هم الذين يغتابون الناس...: شرح نهج البلاغة ج ٩ ص ٦٠، لمّا عرج بي ربّي مررت بقوم لهم أظفار من نحاس يخمشون وجوههم وصدورهم...: مسند أحمد ج ٣ ص ٢٢٤، الجامع الصغير ج ٢ ص ٤٢١، كنز العمال ج ٣ ص ٥٨٧، فيض القدير ج ٣ ص ٥٨٧، تفسير القرطبي ج ١٦ ص ٣٣٦، جامع السعادات ج ٢ ص ٢٣٣.
٨. رأيت امرأة معلقة بشعرها يغلي دماغ رأسها، ورأيت امرأة معلقة بلسانها والحميم يصبّ في حلقها...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ١٤، وسائل الشيعة ج ٢٠ ص ٢١٣، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٠٩.
٩. ثمّ مررت بملك من الملائكة جالس على مجلس، وإذا جميع الدنيا بين ركبتيه، وإذا بيده لوح من نور...: تفسير القمّي ص ٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٤، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢٢.
١٠. لأنّها بحذاء بيت المعمور، وهو مريع: علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٨، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٥٥ ص ٥، وجعل لهم البيت المعمور الذي في السماء الرابعة: علل الشرائع ج ٢ ص ٤٠٧.
١١. لمّا أسري برسول الله صلى الله عليه وآله فبلغ البيت المعمور وحضرت الصلاة، فأذن جبرئيل وأقام، فتقدّم رسول الله وصف الملائكة...: الكافي ج ٣ ص ٣٠٣، الاستبصار ج ١ ص ٣٠٥، تهذيب الأحكام ج ٢ ص ٦٠، وسائل الشيعة ج ٥ ص ٣٦٨.
١٢. تقدّم بين يدي يا محمّد، فتقدّمت فإذا أنا بنهرٍ حافتاه قباب الدرّ واليواقيت، أشدّ بياضاً من الفضة...: اليقين ص ٢٩١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٢.
١٣. خرجت فانقاد لي نهران: نهر يُسمّى الكوثر، ونهر يُسمّى الرحمة، فشربت من الكوثر...: تفسير القمّي ج ٢ ص ١٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢٧.

۱۴. فرأيت ملكاً له ألف يد، لكل يد ألف إصبع، وهو يحاسب ويعدّ بتلك الأصابع... مستدرك الوسائل ج ۵ ص ۳۵۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۴۸۶.
۱۵. تجري نهر في أصل تلك الشجرة تنفجر منها الأنهار الأربعة، نهر من ماء غير آسن، ونهر من لبن... تفسير القمّي ج ۲ ص ۲۳۷، التفسير الصافي ج ۵ ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۳۷.
۱۶. يا محمد، تفاعحة خلقها الله تبارك وتعالى بيده منذ ثلاثمئة ألف عام، ما ندري ما يريد بها... مدينة المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴.
۱۷. فما قبلتها إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۱۲، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۲. كان رسول الله صلى الله عليه وآله يكثر تقبيل فاطمة عليها السلام، فأنكرت ذلك عائشة... تفسير القمّي ج ۱ ص ۳۶۵، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۰۲، فكلماً اشتقت إلى تلك التفاحة قبلتها: ينابيع المودة ج ۲ ص ۱۳۱، ذخائر العقبى ص ۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۳۷، أنا إذا اشتقت إلى الجنة سمعت ريحها من فاطمة: الطرائف في معرفة مذهب الطوائف ص ۱۱۱، بحار الأنوار حج ۳ ص ۶۵، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنة شممت رقبة فاطمة: المستدرك ج ۳ ص ۱۵۶، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۹، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۵۳.
۱۸. فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدّي حدود ربي جلّ جلاله... علل الشرائع ج ۱ ص ۶، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۸، كمال الدين ص ۲۵۵، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۳۳۷.
۱۹. دخلت سبعين ألف حجاب، بين كل حجاب إلى حجاب من حجب العزة والقدرة والبهاء والكرامة... اليقين ص ۴۳۵، المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۸، من الحجاب إلى الحجاب مسيرة خمسمئة عام... المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.
۲۰. فتقدّم رسول الله ما شاء الله أن يتقدّم... المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.
۲۱. فأطلعت على سرائر قلبك فلم أجد أحداً أحب من علي بن أبي طالب إلى قلبك، فخاطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك...، المختصر ص ۱۷۱، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۷۷، كشف الغمّة ج ۱ ص ۱۰۳، ينابيع المودة ج ۱ ص ۲۴۶.
۲۲. أريد أن أسمع من فيك، فقلت: ابن عمّي علي بن أبي طالب... المحتضر ص ۱۹۳، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۳۸۳.
۲۳. فأحبّ علياً فأني أحبّه، وأحبّ من يحبّه، وأحبّ من أحبّ من أحبّ من يحبّه... المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹، ج ۴۰ ص ۱۹، ووعدني الشفاعة في شيعته واوليائه: المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹، ج ۴۰ ص ۱۹.

٢٤. وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك، وعزتي وجلالي، لأظهرنَّ بهم ديني، ولأعلننَّ بهم كلمتي...: علل الشرائع ج ١ ص ٧، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢٣٨، كمال الدين ص ٢٥٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٦.
٢٥. ثم أمرني ربي بأمور... اكتمها...: اليقين ص ٣٠، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٣٢١.
٢٦. امض هادياً مهدياً، نعم المجيء جئت، ونعم المنصرف انصرفت، وطوباك وطوبى لمن آمن بك وصدقك...: المحتضر ص ٢٦١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٤.
٢٧. يا محمد احب علياً، يا محمد أكرم علياً، يا محمد قدم علياً، يا محمد استخلف علياً، يا محمد أوص إلى علي...: اليقين ص ٤٢٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٢٧.
٢٨. فلما وصلت إلى الملائكة، جعلوا يهتؤوني في السماوات ويقولون: هنيئاً لك يا رسول الله كرامة لك ولعلي: المحتضر ص ٢٦١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٤.
٢٩. يا جبرئيل هل لك من حاجة؟ فقال: حاجتي أن تقرأ على خديجة من الله ومني السلام...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧.
٣٠. مائده: آيه ٧١-٧٠.
٣١. قال: قدره الذي قدر عليه: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٤، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٥١٣، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٤٤.
٣٢. أما إنهم لا يعبدون صنماً ولا شمساً ولا قمراً، ولكنهم يُراؤون بأعمالهم: شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ١٧٩، جامع السعادات ج ٢ ص ١٧٩، من عمل لي عملاً أشرك فيه غيري، فأنا منه بريء: مسند أحمد ج ٢ ص ٤٣٥، سنن ابن ماجه ج ٢ ص ١٤٠٥، كنز العمال ج ٣ ص ٤٨٢، جامع السعادات ج ٢ ص ٢٩٠، عوالي اللآلي ج ١ ص ٤٠٤، فمن عمل عملاً ثم أشرك فيه غيري، فأنا منه بريء: عدّة الداعي ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٦٩ ص ٣٠٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٣٦١.
٣٣. أنا خير شريك، من أشرك معي غيري في عمله، لم أقبله إلا ما كان خالصاً: المحاسن ج ١ ص ٢٥٢، الكافي ج ٢ ص ٢٩٥، من أشرك معي غيري في عملي، لم أقبل إلا ما كان لي خالصاً...: فقه الرضا ص ٣٨١، بحار الأنوار ج ٦٩ ص ٢٩٩.
٣٤. ما ولد بارَ نظر إلى أبيه برحمة، إلا كان له بكلّ نظرة حجة مبرورة...: الأمالي للطوسي ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٧٣.
٣٥. فإذا مات لا يقضي دينهما ولا يبرهما بوجه من وجوه البرّ، فلا يزال كذلك حتى يُكتب عاقلاً: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١١٤، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٨٥.

۳۶. كنت يوماً في منزل فاطمة عليه السلام ورسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جالس، فنزل جبرئيل وقال: يا محمد... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۲ ص ۸۵، وراجع: شواهد التنزيل للحسكاني ج ۱ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، روح المعاني ج ۱۵ ص ۶۲، وراجع: مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴، وراجع: كنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷ وراجع: الكافي ج ۱ ص ۵۴۳، الأمالي للصدوق ص ۶۱۹، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۱، تحف العقول ص ۴۳۰، تهذيب الأحكام ج ۴ ص ۱۴۸، المسترشد ص ۵۰۱، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۱، سعد السعود ص ۱۰۱، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳ و ج ۲۵ ص ۲۲۵ و ج ۲۹ ص ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۹ و ج ۴۸ ص ۱۵۷ و ج ۹۳ ص ۱۹۹۹، ۲۱۲، تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۸۷، تفسير القمي ج ۲ ص ۱۸، ۲۵۵، تفسير فرات الكوفي ص ۲۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۲۴۳، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۸۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۸۶، بشارة المصطفى ص ۳۵۳، أعلام الوري ج ۱ ص ۲۰۹، قصص الأنبياء ص ۳۴۵، الشافي في الإمامة ج ۴ ص ۹۰، موتمركشف الغمة ج ۲ ص ۱۰۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۶۰۶، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۶۸، كنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷، شواهد التنزيل ج ۱ ص ۴۴۲، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۳۹، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، لباب النقول ص ۱۳۶، فتح القدير للشوكاني ج ۳ ص ۲۲۴، الكامل لابن عدي ج ۵ ص ۱۹۰، ميزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۵.
۳۷. لأعطينَ الراية غداً رجلاً ليس بفرار، يحبُّه الله ورسوله... الخصال ص ۵۵۵، شرح الأخبار ج ۲ ص ۱۹۲، الإرشاد ج ۱ ص ۶۴، الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳، الغدير ج ۳ ص ۲۲، مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲، صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۰۷، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، فضائل الصحابة للنسائي ص ۱۶، فتح الباري ج ۶ ص ۹۰، عمدة القاري ج ۱۴ ص ۲۱۳، المعجم الكبير ج ۷ ص ۳۶، كنز العمال ج ۱۰ ص ۴۶۷، التاريخ الكبير للبخاري ج ۲ ص ۱۱۵، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۵، السيرة النبوية لابن كثير ج ۳ ص ۳۵۳.
۳۸. فلما سمع أهل فدك قصتهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النبي يسألونه أن يستردهم بأثواب... مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵، وراجع: امتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، السقيفة و فدك ص ۹۹، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذكار لابن عبد البر ج ۸ ص ۲۴۶، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶، كتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳.
۳۹. فقال جبرئيل: يا محمد، انظر إلى ما خصك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ۵ ص ۲۷۷، كتاب المحبر ص ۱۲۱، إعلام الوري ج ۱ ص ۲۰۹، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳.

٤٠. ذكر النبي صلى الله عليه وآله خديجة يوماً... فبكى: كشف الغمّة ج ٢ ص ١٣١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩.
٤١. اشهدوا عليها بقبولها محمداً وضماتها المهر في مالها: الكافي ج ٥ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٠ ص ١١٣.
٤٢. كان دُخّلها في رواية الشيخ عبد الله بن حمّاد الأنصاري أربعة وعشرون ألف دينار في كلّ سنة، وفي رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المحجّة ص ١٢٣، بيت الأحران ص ١٧٩.
٤٣. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٢ ص ٢١٣، التفسير الأصفى ج ١ ص ٦٧٧، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦، البرهان ج ٣ ص ٥٢٠، فسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٥٣، جامع البيان ج ١٥ ص ٩٢، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٣٠٨، تفسير الثعلبي ج ٦ ص ٩٥، تفسير السمعي ج ٣ ص ٢٣٤، معالم التنزيل ج ٣ ص ١١٢، زاد المسير ج ٥ ص ٢١، تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٤٤١، الدر المنثور ج ٣ ص ٢٥٠، فتح القدير ج ٣ ص ١١٨، روح المعاني ج ١٥ ص ١٢٥.
٤٤. مصاحبه مدير كل دفتر سلامت وزارت بهداشت، دكتور محمد اسماعيل مطلق در تاريخ ١٢ مهرماه ١٣٩٠.
٤٥. هو الحسين بن علي عليه السلام قتل مظلوماً ونحن اوليائه...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٩٠، البرهان ج ٣ ص ٥٢٩.
٤٦. ذرارى قتلة الحسين عليه السلام يرضون بافعال آبائهم: عيون اخبار الرضا ج ١ ص ٢٤٧، جامع احاديث الشيعة ج ١٤ ص ٤٠٦، تفسير الصافي ج ١ ص ٢٢٩.
٤٧. إِنْكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ أَي: لا تقدر أن تقطعها حتى تبلغ آخرها يقال: فلان أخرج للأرض من فلان، إذا كان أكثر أسفاراً و غزوا: غريب القرآن ابن قتيبه ج ١ ص ٢١٦.
٤٨. الحمد لله الذي لم يلد فيوزت، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمة للحجر العاملي ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.
٤٩. عن الأخفش أن مفعول يرد بمعنى فاعل كميون و مشؤوم بمعنى يأمن و شائم كما أن فاعل يرد بمعنى مفعول كماء دافق فمستور بمعنى ساتر أو مستورا عن الحس: تفسير الألوسي ج ١٥ ص ٨٧.
٥٠. انّ محمداً ليردّد اسم ربه ترددداً: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٩٥، جامع احاديث الشيعة ج ٥ ص ١٣٠، بحار الأنوار ج ٨٢ ص ٧٤، البرهان ج ٣ ص ٥٣٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٨٣.
٥١. جعل بعضهم مسحوراً بمعنى ساحراً كمستور بمعنى ساتر: تفسير الألوسي ج ١٥ ص ٩٠.



۵۲. سوره بقره: آیه ۲۳-۲۴
۵۳. لکن رسول الله رای قوما علی منبره یضلون الناس بعده عن الصراط القهقری: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۹۸، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۰۰، البرهان ج ۳ ص ۵۴۳، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۸۰، من لا یحضره الفقیه ج ۲ ص ۱۵۷، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۵۷.
۵۴. فقلت والجمع یسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرنا لیناً: بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۹۱.
۵۵. للاطلاع أكثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۳۵، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۰۵، البرهان ج ۳ ص ۵۵۰، جامع بیان ج ۱۵ ص ۱۵۷، تفسیر السمرقندی ج ۳ ص ۳۲۱، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۱۱۱، تفسیر السمعی ج ۳ ص ۲۶۲، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۲۵، زاد المسیر ج ۵ ص ۴۴، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۴۵۸، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۵۸، فتح القدر ج ۳ ص ۲۴۴، روح المعانی ج ۱۵ ص ۱۱۸.
۵۶. الست امام الناس کلهم اجمعین؟... سیکون من بعدی ائمة...: الکافی ج ۱ ص ۲۱۵، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۰۶، البرهان ج ۳ ص ۵۵۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۹۱.
۵۷. إن أفضل البقاء ما بین الرکن والمقام، ولو أن رجلاً عمّر ما عمّر نوح فی قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً...: المحاسن ج ۱ ص ۹۱، الکافی ج ۸ ص ۲۵۳، من لا یحضره الفقیه ج ۲ ص ۲۴۵، وسائل الشیعة ج ۱ ص ۱۲۲، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۴۹، شرح الأخبار ج ۳ ص ۴۷۹، الأمالی للطوسی ص ۱۳۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۷۳، جامع أحادیث الشیعة ج ۱ ص ۴۲۶، لو أن عبداً عبد الله مثل ما دام نوح فی قومه...: المناقب للخوارزمی ص ۶۷، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۲، كشف الغمّة ج ۱ ص ۱۰۰، نهج الإيمان لابن جبر ص ۴۵۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۹۴، وج ۳۹ ص ۲۵۶، ۲۸۰، الغدير ج ۲ ص ۳۰۲، وج ۹ ص ۲۶۸، بشارة المصطفى ص ۱۵۳.
۵۸. يشهده المسلمون وتشهده ملائكة النهار وملائكة الليل: الکافی ج ۸ ص ۳۴۱، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۳۱، وسائل الشیعة ج ۴ ص ۵۲، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۱۷، جامع احادیث الشیعة ج ۴ ص ۸۵، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۰.
۵۹. يستقبل باب الرحمة ويخر ساجدا فيکتم ما شاء الله...: تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۵، البرهان ج ۳ ص ۵۷۱.
۶۰. فَإِنَّ صَلَاةَ اللَّيْلِ مِنْهَا عَنِ الْإِثْمِ: كنز العمال ج ۷ ص ۷۹۱، كشف الخفاء ج ۲ ص ۱۰۶، صلاة الليل تُكْفَرُ ما كان من ذنوب النهار: مستدرک الوسائل ج ۶ ص ۳۳۰، بحار الأنوار ج ۸۴ ص ۱۵۵، جامع احادیث الشیعة ج ۷ ص ۱۰۸، البرهان ج ۳ ص ۱۴۵، قیامُ اللَّیْلِ مُصِحَّةٌ لِلْبَدَنِ: المحاسن ج ۱ ص ۵۳.

النخصال ص ٦١٢، ثواب الاعمال ص ٤١، تحف العقول ص ١٠١، وسائل الشيعة ج ٨ ص ١٥٠،  
صَلَاةُ اللَّيْلِ تُحَسِّنُ الْخُلُقَ وَ تُطَيِّبُ الرِّيحَ وَ تُدِرُّ الرِّزْقَ الدَّيْنَ وَ تَذْهَبُ بِالْهَمِّ وَ تَجْلُوا الْبَصَرَ: ثواب  
الاعمال ص ٤٢، وسائل الشيعة ج ٨ ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٥٩ ص ٢٦٨، جامع احاديث الشيعة ج  
٧ ص ١١٠.

٦١. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ  
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)، فضممته إلي فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب... الغيبة للطوسي ص ٢٣٩،  
بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩.

٦٢. في قوله عز وجل: (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ). قال: إذا قام القائم ذهب دولة الباطل: الكافي ج  
٨ ص ٢٨٧، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٣١٣ و ج ٥١ ص ٦٢، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور  
الثقلين ج ٣ ص ٢١٢.

٦٣. سورة نمل آية ٤٠.

٦٤. النية أفضل من العمل... ألا وإنَّ النية هي العمل...: تفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٤، البرهان ج ٣ ص  
٥٨١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٤.

٦٥. قاتلت فيك حتى استشهدت، قال: كذبت! ولكنك قاتلت ليقال جريء، فقد قيل ذلك. ثم أمر به  
فُسُحِبَ على وجهه حتى ألقى في النار...: صحيح مسلم ج ٦ ص ٤٧، سنن النسائي ج ٦ ص ٢٤،  
المستدرک للحاكم ج ١ ص ١٠٧، السنن الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٦٨، السنن الكبرى للنسائي ج ٥  
ص ٣٠، كنز العمال ج ٣ ص ٤٧٠، تفسير القرطبي ج ١ ص ١٨، تاريخ مدينة دمشق ج ٥١ ص ٩١،  
سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ٤٤٧، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٧ ص ١٠٢، المجموع للسنوي ج ١ ص  
٢٣، مواهب الجليل ج ٣ ص ٥٠٣، نيل الأوطار ج ٨ ص ٣٤، منية المرید ص ١٣٤، بحار الأنوار  
ج ٦٧ ص ٢٤٩.

٦٦. أصلى فيها وان كانوا يصلون فيها...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣١٥، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٤،  
البرهان ج ٣ ص ٥٨٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٤، بحار الأنوار ج ٨٠ ص ٣٣٠.

٦٧. قال: روح اختاره الله واصطفاه وخلقته إلى نفسه وفضله على جميع الأرواح، فأمر فنفخ منه في آدم:  
التوحيد للصدوق ١٧٠، معاني الأخبار ص ١٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ١١، تفسير نور الثقلين ج ٣  
ص ١١، إنَّ الله تبارك وتعالى أحد صمد، ليس له جوف، وإنما الروح خلق من خلقه...: التوحيد  
للصدوق ص ١٧١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٨ و ج ٤ ص ١٣، تفسير العياشي ج ٢ ص ٣١٦.

٦٨. خلق اعظم من جبرئيل و ميكائيل مع الأئمة و هو من الملكوت: الكافي ج ١ ص ٢٧١، بحار الأنوار

- ج ۶ ص ۲۵۰، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۷، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۴، البرهان ج ۳ ص ۵۸۳.  
 ۶۹. قَادِرٌ عَلٰی اَنْ یَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ: قیل أراد قادر علی أن یخلقهم ثانیاً و أراد بمثلهم إیاهم و ذلك أن مثل الشيء مساو له فی حالته فجاز أن یعبر به عن الشيء نفسه یقال مثلك لا یفعل کذا بمعنی أنت لا تفعله: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص: ۶۸۳  
 ۷۰. قیل معناه إنی لأظنک ساحراً فوضع المفعول موضع الفاعل كما یقال مشئوم و میمون: مجمع البیان ج ۶ ص ۶۸۵.  
 ۷۱. و اختار غیر واحد أن المراد من الأرض الأرض المقدسة و هی أرض الشام: روح المعانی ج ۸ ص ۱۷۶.

۷۲. نام‌های مبارک خدا که در قرآن ذکر شده‌اند به این شرح می‌باشند:

\* در سوره حمد:

۱. الله ۲. رب ۳. رحمان ۴. رحیم ۵. مالک.

\* در سوره بقره:

۶. محیط ۷. قدیر ۸. علیم ۹. حکیم ۱۰. تواب ۱۱. باری ۱۲. بصیر ۱۳. واسع ۱۴. سمیع ۱۵. عزیز ۱۶. رؤوف ۱۷. شاکر ۱۸. اله ۱۹. واحد ۲۰. غفور ۲۱. قریب ۲۲. حکیم ۲۳. حی ۲۴. قیوم ۲۵. علی ۲۶. عظیم ۲۷. غنی ۲۸. ولی ۲۹. حمید ۳۰. خبیر ۳۱. بدیع.

\* در سوره آل عمران:

۳۲. وهاب ۳۳. ناصر ۳۴. جامع.

\* در سوره نساء:

۳۵. رقیب ۳۶. حسیب ۳۷. شهید ۳۸. کبیر ۳۹. نصیر ۴۰. وکیل ۴۱. مقیت ۴۲. عَفُوٌّ.

\* در سوره انعام:

۴۳. قاهر ۴۴. لطیف ۴۵. حاسب ۴۶. قادر.

\* در بقیه سوره‌های قرآن:

۴۷. فاتح ۴۸. قوی ۴۹. مولی ۵۰. عالم ۵۱. حفیظ ۵۲. مجیب ۵۳. مجید ۵۴. ودود ۵۵. مستعان ۵۶. قهار ۵۷. غالب ۵۸. متعالی ۵۹. والی ۶۰. حافظ ۶۱. وارث ۶۲. خلاق ۶۳. مقتدر ۶۴. حفی ۶۵. غفار ۶۶. ملک ۶۷. حق ۶۸. هادی ۶۹. مبین ۷۰. نور ۷۱. کریم ۷۲. محیی ۷۳. فتاح ۷۴. فاطر ۷۵. شکور ۷۶. کافی ۷۷. خالق ۷۸. منتقم ۷۹. رزاق ۸۰. متین ۸۱. بَرّ ۸۲. ملیک ۸۳. ذو الجلال و الاکرام ۸۴. اول ۸۵. آخر ۸۶. ظاهر ۸۷. باطن ۸۹. قدوس ۹۰. سلام ۹۱. مؤمن ۹۲. مهیمن ۹۳. جبار ۹۴. متکبر

٩٥. مصوّر ٩٦. اعلیٰ ٩٧. اکرم ٩٨. احد ٩٩. صمد.
٧٣. الله أكبر من أي شيء؟! فقال: من كل شيء، فقال أبو عبد الله: حدّته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف: الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٢، معاني الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، مستدرک الوسائل ج ٥ ص ٣٢٧، بحار الأنوار ج ٨١ ص ٣٦٦ ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣٢، فلاح السائل ص ٩٩، فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف: المحاسن ج ١ ص ٢٤١، الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٣، معاني الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٩.
٧٤. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ٧ ص ٢٢٤، التفسير الصافي ج ٢ ص ٢٢٨، البرهان ج ٣ ص ٦٠١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧، جامع البيان ج ١٥ ص ٢٣٥، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٣٣٣، تفسير الثعلبي ج ٦ ص ١٣٧، معالم التنزيل ج ٣ ص ١٤٣، زاد المسير ج ٥ ص ٦٩، تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٤٧٣، تفسير البحر المحيط ج ٦ ص ٦٥، الدر المنثور ج ٤ ص ٢٠٨، فتح القدير ج ٣ ص ٢٦٦، روح المعاني ج ١٥ ص ١٩٥.
٧٥. هم قوم فروا وكتب ملك ذلك الزمان اسماءهم و اسماء آبائهم و عشائهم في صحف من رصاص: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٢١، البرهان ج ٣ ص ٦١٣، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٤٤.
٧٦. ان الله تبارك و تعالیٰ يضل الظالمين يوم القيامة عن دار كرامته... التوحيد للصدوق ص ٢٤١، معاني الاخبار ص ٢١، بحار الأنوار ج ٥ ص ١٩٩، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢٣٥، البرهان ج ٣ ص ١٦.
٧٧. «جيمس ساروغی» در سال ٥٢١ ميلادي فوت کرده است، و اين کتاب را در سال ٤٧٤ ميلادي تأليف کرده است.
٧٨. بعضی ها می گویند آن ها در روزگار دقيوس زندگی می کردند، تاريخ می گوید: دقيوس در قرن سوم ميلادي، تقريباً در سال ٢٥٠ ميلادي در روم حکومت می کرد. اين سخن هم اساسی ندارد، زیرا اصحاب كهف در قرن اول ميلادي زندگی می کردند.
٧٩. الاستثناء في اليمين متى ما ذكر وان كان بعد اربعين صباحاً: الكافي ج ٧ ص ٤٤٨، وسائل الشيعة ج ٢٣ ص ٢٥٧، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ١٠١ ص ٢٣٠.
٨٠. عن ابن عباس أنهما ابنا ملك من بني عن ابن عباس أنهما ابنا ملك من بني إسرائيل أنفق أحدهما ماله في سبيل الله تعالى و كفر الآخر و اشتغل بزينة الدنيا و تنمية ماله أنفق أحدهما ماله في سبيل الله

- تعالی و کفر الآخر و اشتغل بزینة الدنيا و تنمية ماله: روح المعانی ج ۸ ص ۲۶۰.
۸۱. اذامات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاثة ولد صالح يستغفر له او ورقة علم... مسند احمد ج ۲ ص ۳۷۱، صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۲، سنن ابی داود ج ۱ ص ۶۵۹، سنن النسائی ج ۶ ص ۲۵۱، المستدرک للحاکم ج ۴ ص ۶۱۲، السنن الكبرى ج ۴ ص ۱۰۹، تفسیر السمعانی ج ۳ ص ۲۷۸، معالم التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰.
۸۲. یا حصین لا تستصغرن مودتنا فائتها من الباقیات الصالحات: الاختصاص ص ۸۶ بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۵۰، ج ۲۴ ص ۳۰۴، مجمع البیان ج ۶ ص ۳۵۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۶۴.
۸۳. (وجعلنا بينهم موبقا) ای: ستر: تفسیر القمی ج ۲ ص ۳۷، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۴۷، البرهان ج ۳ ص ۶۴۴.
۸۴. للاطلاع أكثر لتفسیر هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۲۸، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۲۰، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۴۸، البرهان ج ۳ ص ۶۴۵، جامع البیان ج ۱۵ ص ۳۳۴، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۵۲، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۱۷۷، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۶۹، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۱۲، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۵۰۷، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۱۲۵، الدر المنثور ج ۴ ص ۲۲۸، فتح القدر ج ۳ ص ۲۹۶.
۸۵. لما كان من امر موسى الذي كان، اعطى مكتلا فيه حوت مملح...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۲۹، البرهان ج ۳ ص ۶۵۰، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۷۱، قصص الانبیاء ص ۱۵۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۰۱.
۸۶. عدّه ای می‌گویند که آنجا چشمه آب حیوان بوده است و یوشع ماهی را در آنجا شسته است و ماهی زنده شده است. اگر چنین چیزی صحیح باشد، باید یوشع هم عمر جاویدان پیدا می‌کرد. برای همین نکته، ما روایتی را انتخاب کردیم که می‌گوید قطره آبی از آسمان بر ماهی چکید. آری، در آنجا چشمه آب حیوان نبوده است: (فقطرت قطرة من السماء فی المکتل فاضطرب الحوت...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۳۲، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۴۹، البرهان ج ۳ ص ۶۵۳، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۷۷).
۸۷. فقال ارباب السفينة: نحمل هولاء... فلما جنحت السفينة فی البحر قام الخضر...: تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۵۴، البرهان ج ۳ ص ۶۴۸، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۸۲.
۸۸. تسمى الناصرة و اليها تنسب النصارى ولم يضيفوا احدا قط...: تفسیر القمی ج ۲ ص ۳۹، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۵۵، البرهان ج ۳ ص ۶۴۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۸۲.

۸۹. فابدل الله والديه بنتاً ولدت سبعين نبياً...: تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳، البرهان ج ۳ ص ۶۴۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۸۰.
۹۰. در این ترجمه‌ها از واژه کودک در ترجمه این آیه استفاده شده است: تفسیر آسان، ترجمه گلی از بوستان خدا، بری، بروجردی، گرمارودی، روض الجنان، معزی، نوبری.
۹۱. و العرب تبقي على الشاب اسم الغلام، و منه قول ليلي الأخيلى في الحجاج: شفاها من الداء الذي قد أصابها/غلام إذا هز القناة سقاها، و قوله: تلق ذباب السيف عني فإني/غلام إذا هو جيت لست بشاعر، و قيل هو حقيقة في البالغ لأن أصله من الاغتلام و هو شدة الشبق و ذلك إنما يكون فيمن بلغ الحلم، و إطلاقه على الصبي الصغير تجوز من باب تسمية الشيء باسم ما يؤول إليه: تفسیر الألوسی ج ۱۵ ص ۳۳۸، تفسیر البحر المحيط ج ۶ ص ۱۴۱.
۹۲. انه ما كان ذهاباً ولا فضة وانما كان اربع كلمات...: الكافي ج ۲ ص ۵۸، وسائل الشيعة ج ۱۵ ص ۲۰۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۱۲، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۱۳۵، تفسیر العياشي ج ۲ ص ۳۳۸، تفسیر الصافي ج ۳ ص ۲۵۶، البرهان ج ۳ ص ۶۵۰.
۹۳. انّ ذالقرنين لم يكن نبياً ولكنه كان عبدا صالحا...: تفسیر العياشي ج ۲ ص ۳۳۹، البرهان ج ۳ ص ۶۶۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۹۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۹۴.
۹۴. ابوعلی سینا و فخر رازی این نظر را قبول کرده‌اند. تفسیر المیزان ج ۱۳ ص ۳۷۰.
۹۵. کوروش، بابل در عراق را تصرف کرد. قبلاً پادشاه بابل، یهودیان را از بیت المقدس به بابل آورده بود و به آنان ظلم زیادی کرده بود، او به یهودیان اجازه داد به بیت المقدس برگردند و در بازسازی مسجدالاقصی به آنان کمک نمود. تنها دین آسمانی آن روزگار، دین یهود بود.
۹۶. تفسیر المیزان ج ۱۳ ص ۳۶۹.
۹۷. لازم به ذکر است که در تفسیر برهان ج ۳ ص ۶۶۲ روایات مختلفی در زمینه ذوالقرنین وارد شده است که فقط روایت ۸ و ۱۰ معتبر می‌باشند و بقیه روایات از نظر سندی مشکل دارند. در روایت ۸ و ۱۰ به این مطلب اشاره شده است که ذوالقرنین، بنده صالح خدا بود و به شرق و غرب دنیا رفت.
۹۸. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان و روح الجنان ج ۱۳ ص ۲۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۳۲، التفسیر الصافي ج ۳ ص ۲۶۸، البرهان ج ۳ ص ۶۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۱۳، جامع البيان ج ۱۶ ص ۵۰، تفسیر السمرقندي ج ۲ ص ۳۶۵، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۲۰۲، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۸۷، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۴۱، تفسیر البیضاوي ج ۳ ص ۵۲۷، فتح القدير ج ۳ ص ۳۱۸.

۹۹. وذلك أن زكريا ظن أن الذين بشروه هم الشياطين، فقال (ربِّ اجْعَلْ... فخرس ثلاثة أيام: تفسير القمي ج ۱ ص ۱۰۲، البرهان ج ۱ ص ۶۲۸، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۱۶۹.
۱۰۰. كان حملها تسع ساعات من النهار، جعل الله لها الشهور ساعات...: تفسير القمي ج ۲ ص ۴۹، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۲۰۸، البرهان ج ۳ ص ۷۰۵.
۱۰۱. وأما ما ذكر في القرآن من إبراهيم وأبيه أذر وكونه ضالاً مشركاً فلا يقدح في مذهبنا...: بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۱۵۶، كما أنه ذكر نسب إبراهيم كذا: إبراهيم بن تارخ راجع: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۰۶، روض الجنان ج ۱۳ ص ۸۸، تفسير المحيط ج ۱ ص ۵۳۶، تاريخ الطبری ج ۱ ص ۱۶۲، الكامل في التاريخ لابن الأثير ج ۱ ص ۹۴، قصص الأنبياء لابن كثير ج ۱ ص ۱۶۷.
۱۰۲. اسماعيل مات قبل إبراهيم و ان إبراهيم كان حجة لله قائماً...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.
۱۰۳. فوعد الله اسماعيل بن حزقيل ذلك فهو يكرم الحسين بن علي صلوات الله عليهما: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.
۱۰۴. ان رب العزة أمرني ان اقبض روحك بين السماء الرابعة و الخامسة: تفسير القمي ج ۲ ص ۵۱، البرهان ج ۳ ص ۷۲۲، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۵۰، مكيال المكارم ج ۱ ص ۱۵۷.
۱۰۵. در این آیه این تعبیر درباره اهل بهشت آمده است: لهم رزقهم فيها بكرة و عشياً. بعضی ها آن آیه را هم برای عالم برزخ معنا کرده‌اند، اما من این آیه را به معنای کنایه‌ای گرفتم. این آیه درباره روز قیامت سخن می‌گوید، آری، اهل بهشت پیوسته در بهشت پذیرایی می‌شوند. زیرا در آیه ۷۱ قرآن تعبیر جنات عدن دارد، جنات عدن با باغ‌های برزخ سازگار نیست. مومنان در برزخ در باغ‌هایی زیبا هستند.
- ولی در آیه ۴۶ سوره غافر تعبیر (النار يعرضون عليها غدوا و عشياً) آمده است. آن آیه را من به معنای عالم برزخ تفسیر کرده‌ام. در ذیل آیه ۴۶ این سوره از امام صادق(ع) روایتی رسیده است که آن روایت چنین است: (لكن هذا في البرزخ قبل يوم القيامة: مجمع البيان ج ۸ ص ۴۴۶، البرهان ج ۴ ص ۷۶۲). آری، آیه ۴۶ سوره غافر، عذاب را به دو نوع تقسیم می‌کند: عذابی که هر صبح و شام است، عذابی که در روز قیامت است. در اینجا معلوم است که تعبیر (غدوا و عشياً) از عالم برزخ سخن می‌گوید.
۱۰۶. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان و روح الجنان ج ۴ ص ۳۱۴، التفسير الأصفى

- ج ٢ ص ٧٤٠، التفسير الصافي ج ١ ص ٣٤٠، جامع البيان ج ٣ ص ٣٨٣، تفسير السمرقندي ج ١ ص ٢٤١، تفسير السمعاني ج ٣ ص ٢٩٢، معالم التنزيل ج ٣ ص ١٩٥، زاد المسير ج ٥ ص ١٦٢، تفسير البيضاوي ج ٤ ص ١٦، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٥٦٢.
١٠٧. وجاءت سياره فارسلوا واردهم فادلى دلوه...: سورة يوسف آيه ١٩.
١٠٨. ألتسم تزعمون ان فى الجنة الذهب والفضة والحريز: تفسير القمي ج ٢ ص ٥٥، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢٩٢، البرهان ج ٣ ص ٧٢٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٥٦.
١٠٩. نحل: آيه ٨٧-٨٤.
١١٠. الا من اذن له بولاية على امير المؤمنين والائمة من بعده فهو العهد عند الله: تفسير القمي ج ٢ ص ٥٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢٩٥، البرهان ج ٣ ص ٧٣٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٦١، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٦.
١١١. انى سميتك فاطمه و فطمت بك من احبك وتولاك واحب ذريتك...: علل الشرايع ج ١ ص ١٧٩، بحار الأنوار ج ٨ ص ٥١، كشف الغمة ج ٢ ص ٩٢.
١١٢. كان معه من الصحابة ومن الأعراب وممن يسكن حول مكة والمدينة مئة وعشرون ألفاً...: العدد القويّة ص ١٨٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٠.
١١٣. قُديد: موضع بين مكة والمدينة، بينها وبين الجحفة سبعة وعشرون ميلاً: النفحة المسكية في الرحلة المكيّة ص ٣٢٠.
١١٤. تفسير انوار درخشان نوشته حسيني نجفي عرب زاده ج ١٨ ص ٣٤٣.
١١٥. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٣ ص ١٠٢، التفسير الأصفي ج ٢ ص ٧٥٢، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢٩٨، البرهان ج ٣ ص ٨٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٣٤٣، جامع البيان ج ١٦ ص ١٦٥، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٣٨٨، تفسير الثعلبي ج ٦ ص ٢٣١، تفسير السمعاني ج ٣ ص ٣١٧، معالم التنزيل ج ٣ ص ٢١٠، زاد المسير ج ٥ ص ١٨٥، تفسير البيضاوي ج ٤ ص ٣٧، تفسير البحر المحيط ج ٢ ص ١٤٤، فتح القدير ج ٣ ص ٣٥٣، روح المعاني ج ١٦ ص ١٤٤.
١١٦. نامهای مبارک خدا که در قرآن ذکر شده اند به این شرح می باشند:
- \* در سورة حمد:
١. الله. ٢. رب. ٣. رحمان. ٤. رحيم. ٥. مالک.
- \* در سورة بقره:



۶. محیط ۷. قدیر ۸. علیم ۹. حکیم ۱۰. ثواب ۱۱. باری ۱۲. بصیر ۱۳. واسع ۱۴. سمیع ۱۵. عزیز  
۱۶. رؤوف ۱۷. شاکر ۱۸. اله ۱۹. واحد ۲۰. غفور ۲۱. قریب ۲۲. حکیم ۲۳. حی ۲۴. قیوم ۲۵. علی  
۲۶. عظیم ۲۷. غنی ۲۸. ولی ۲۹. حمید ۳۰. خبیر ۳۱. بدیع.

\*در سوره آل عمران:

۳۲. وهاب ۳۳. ناصر ۳۴. جامع.

\*در سوره نساء:

۳۵. رقیب ۳۶. حسیب ۳۷. شهید ۳۸. کبیر ۳۹. نصیر ۴۰. وکیل ۴۱. مقیت ۴۲. عَفُو.

\*در سوره انعام:

۴۳. قاهر ۴۴. لطیف ۴۵. حاسب ۴۶. قادر.

\*در بقیه سوره‌های قرآن:

۴۷. فاتح ۴۸. قوی ۴۹. مولی ۵۰. عالم ۵۱. حفیظ ۵۲. مجیب ۵۳. مجید ۵۴. ودود ۵۵. مستعان  
۵۶. قهار ۵۷. غالب ۵۸. متعالی ۵۹. والی ۶۰. حافظ ۶۱. وارث ۶۲. خلاق ۶۳. مقتدر ۶۴. جفی ۶۵. غفار  
۶۶. ملک ۶۷. حق ۶۸. هادی ۶۹. مبین ۷۰. نور ۷۱. کریم ۷۲. محیی ۷۳. فتاح ۷۴. فاطر ۷۵. شکور  
۷۶. کافی ۷۷. خالق ۷۸. منتقم ۷۹. رزاق ۸۰. متین ۸۱. بَرّ ۸۲. ملیک ۸۳. ذو الجلال والاکرام ۸۴. اوّل  
۸۵. آخر ۸۶. ظاهر ۸۷. باطن ۸۹. قدوس ۹۰. سلام ۹۱. مؤمن ۹۲. مهیم ۹۳. جبار ۹۴. متکبر  
۹۵. مصوّر ۹۶. اعلی ۹۷. اکرم ۹۸. احد ۹۹. صمد.

۱۱۷. وانّ موسى لما القى عصاه واوجس فى نفسه خيفة قال: اللهم انى اسالك...: الامالى للصدوق ص  
۲۸۷، روضة الواعظین ص ۲۷۲، وسائل الشیعة ج ۷ ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳۶۶، جامع  
احادیث الشیعة ج ۱۵ ص ۲۵۱، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۳۱۲، البرهان ج ۱ ص ۱۹۷.

۱۱۸. سوره مریم آیه ۵۳.

۱۱۹. إنّ فرعون رأى فى منامه أنّ ناراً قد أقبلت من بیت المقدس حتّى اشتملت على بیوت مصر  
فأحرقتها وأحرق القبط، وترکت بنی اسرائیل: فرج المهموم ص ۲۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۱۴  
و ۵۱ و ۷۵، التبیان للطوسی ج ۱ ص ۲۲۴، تفسیر مجمع البیان ج ۱ ص ۲۰۵، جامع البیان ج ۱ ص  
۳۸۹، تفسیر ص ۶۹، الدر المنثور ج ۵ ص ۱۱۹، روح المعانی ج ۲۰ ص ۴۳، تاریخ الطبری ج ۱ ص  
۲۷۳، الکامل ج ۱ ص ۱۷۰.

۱۲۰. إنّهُ یولد فى بنی اسرائیل غلام یسلبک ملکک ویغلبک على سلطانک، ویخرجک وقومک من  
أرضک، ویذلّ دینک، وقد أظّلک زمانه الذى یولد فیهِ: فرج المهموم لابن طاووس ص ۲۷، جامع

- البيان ج ١ ص ٣٩٠، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٢، الكامل في التاريخ ج ١ ص ١٧٠.
١٢١. لأن فرعون كان يشق بطون الحبالى في طلب موسى: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٠١، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.
١٢٢. لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه، فقال فرعون: لاقتلن ذكور أولادهم حتى لا يكون ما يريدون: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.
١٢٣. ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ١٣ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٣.
١٢٤. إن موسى عليه السلام لما حملته أمه به لم يظهر حملها إلا عند وضعه، وكان فرعون قد وكل بنساء بني إسرائيل نساء من القبط تحفظهن: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.
١٢٥. انه كان لفرعون يومئذ بنت لم يكن له ولد غيرها وكانت من اكرم الناس اليه وكان بها برص شديد...: تفسير الألوسي ج ٢٠ ص ٤٦، تفسير ابى السعود ج ٧ ص ٤.
١٢٦. لا استطيع ان ادع بيتي وولدي فان طابت نفسك ان تعطيني فاذهب به الى بيتي...: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٥٨، مسند ابى يعلى ج ٥ ص ١٤، تفسير السمرقندى ج ٢ ص ٣٩٦، تفسير الألوسي ج ١٦ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٥.
١٢٧. فضرب بعصاه الباب فلم يبق بينه وبين فرعون باب الا انفتح...: بحار الأنوار ج ١٣ ص ١١٠، قصص الانبياء ص ١٥٨.
١٢٨. كانوا اول النهار كفار سحرة و اخر النهار شهدا برة...: بحار الأنوار ج ٣ ص ٨٠، تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٣٣٣، تفسير السمرقندى ج ١ ص ٥٥٥.
١٢٩. سوره بقره، آيه ٦١-٦٠.
١٣٠. فوضع فمه على دبره وخار و تكلك بما تكلك به...: بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٤٥.
١٣١. اعراف: آيه ١٥١
١٣٢. فحرمها الله عليهم أربعين سنة، وتيههم، فكان إذا كان العشاء وأخذوا في الرحيل، نادوا: الرحيل الرحيل...: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٠٥، التفسير الصافي ج ٢ ص ٢٦، التفسير الاصفى ج ١ ص ٢٦٩، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٠٨.
١٣٣. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٣ ص ١٨٢، التفسير الأصفى ج ٢ ص ٧٧١، التفسير الصافي ج ٣ ص ٣٢٢، جامع البيان ج ١٦ ص ٢٧١، تفسير

- السمرقندي ج ۲ ص ۴۱۳، ج ۶ تفسیر الثعلبی ص ۲۵۹، تفسیر السمعاني ج ۳ ص ۳۵۷، معالم التنزیل ج ۳ ص ۲۳۲، زاد المسیر ج ۵ ص ۲۲۲، تفسیر البیضاوي ج ۴ ص ۷۲، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۲۵۱، فتح القدير ج ۳ ص ۳۸۹، روح المعاني ج ۱۶ ص ۲۶۶.
۱۳۴. فما وقع وهمك عليه من شيء فهو خلافه، لا يشبهه شيء، ولا تدركه الأوهام،: الكافي ج ۱ ص ۸۲ التوحيد ص ۱۰۶، الفصول المهمة ج ۱ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶، تفسیر نور الثقلين ج ۴ ص ۵۶۱.
۱۳۵. أسكن الله عز وجل آدم وزوجته الجنة... فنظر إلى منزلة محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمة من بعده...: معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۷۶، تفسیر نور الثقلين ج ۲ ص ۱۳، غاية المرام ج ۴ ص ۱۸۸.
۱۳۶. فأول ما ابتدأ من خلق خلقه أن خلق محمداً وخلقنا أهل البيت معه من نور عظمته، فأوقفنا أظلة خضراء بين يديه...: بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۰۷، أول ما خلق الله نور نبيك يا جابر: كشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۵، روح المعاني ج ۱ ص ۵۱، ينابيع المودة ج ۱ ص ۵۶، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۴، يا محمد، إني خلقتك وعلياً نوراً، يعني روحاً بلا بدن، قبل أن أخلق سماواتي وأرضي...: الكافي ج ۱ ص ۴۴۰، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۶۵، أول ما خلق الله نوري، ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمته: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲.
۱۳۷. يا آدم ويا حوّا، لا تنظرا إلى أنوارى وحججى بعين الحسد فأهبطكما عن جوارى وأحلّ بكما هوانى...: معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۷۶، تفسیر نور الثقلين ج ۲ ص ۱۳، غاية المرام ج ۴ ص ۱۸۸.
۱۳۸. عهدنا اليه في محمد والأئمة من بعده فترك ولم يكن له عزم أنهم هكذا: بصائر الدرجات ص ۹۰، الكافي ج ۱ ص ۴۱۶، علل الشرايع ج ۱ ص ۱۲۲، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۳۵، تفسیر القمي ج ۲ ص ۶۶، تفسیر نور الثقلين ج ۳ ص ۴۰۰.
۱۳۹. كانت المعصية من آدم في الجنة لا في الأرض... فلما اهبط إلى الأرض وجعله حجة...: الامالى للصدوق ص ۱۵۱، عيون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۲، تفسیر الصافي ج ۱ ص ۱۲۲، البرهان ج ۳ ص ۷۸۳.
۱۴۰. نزلت في علي وفاطمة و... وكان رسول الله يأتي باب فاطمة كل سُحرة: بحار الأنوار ج ۳ ص ۷۹۰، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲۰.
۱۴۱. سورة بقره: آيه ۲۳-۲۴

١٤٢. فأخبر عز وجل أن الآية إذا جاءت والملك إذا نزل ولم يؤمنوا هلكوا، فاستعفى النبي من الآيات رأفة منه ورحمة على أمته، وأعطاه الله الشفاعة: تفسير القمي ج ١ ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٠١، البرهان ج ٢ ص ٤٠٣.

١٤٣. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٣ ص ١٨٢، التفسير الأصفي ج ٢ ص ٧٧٥، التفسير الصافي ج ٣ ص ٣٢٨، البرهان ج ٣ ص ٧٩١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤١١، جامع البيان ج ١٦ ص ٢٩٥، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٤١٨، تفسير الشعبى ج ٦ ص ٢٦٣، تفسير السمعي ج ٣ ص ٣٦٦، معالم التنزيل ج ٣ ص ٢٣٧، زاد المسير ج ٥ ص ٢٣٢، تفسير البيضاوي ج ٤ ص ٨٠، تفسير البحر المحيط ج ٦ ص ٢٥٢، الدر المنثور ج ٤ ص ٣١٣، فتح القدير ج ٣ ص ٣٩٥، روح المعاني ج ١٦ ص ٢٨٧.